[illegible]



بمطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور میں مطبوع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سر کلام را جبههٔ حمد صانعی که انسان را گوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن
مملو ساخت و آبروی مقال را وسمهٔ درود هر سلی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس را بانعام جوایز مشمول عواطف خاص میفرمود و اهلبیت او که امجاد
خاندان والا اصله ارجمند نجابت اندوختند و اصحاب او که وصافان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی
چهرهٔ افتخار برافروختند تا بعد و تنخواه امراء خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل و آباء خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بغایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرافراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
آباء علوی اند اینها را از عمر مستعار حصه کمی رسید و مایهٔ تنگی که هیچ نیرزد تسلیم کردند لاسیما نوع انسان که
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم بصفت
حبابی درهم می شکنند و این چراغ عالم بمهلت شراری چشم بر هم میزند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذراند و بنابر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میداند و بعد انقضای

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هوا است این عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
دهد رستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
بر آید بمقدار مذکور هم نقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیداست که آثار او چه قیام
و لقویش او چه ثبات داشته باشد الانفس سخن زاده اند شرفا که از آسیب کذلک فنا مصون است
و از دست برد تاراج حوادث مامون و سرش این است که روح سخن در نوع قالب وارد نقطه و مداوی از یک
نوع اگر قالبی بهم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی را تشرف اندوز حلول
خود می نماید و این سلسله همیشه برپاست و صالح او تا روز قیامت کامیاب بقا بنا بر علی هذا مترصد فیض سرمدی عزیز القدر
میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرائی که
چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون خاطر مشار الیه
عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونان که علم صله ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خامه تقریب جو
برخی سخن طرازان را که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای خود چهره وضع خواهد افروخت
منظور داشته نام این نامه خزانه عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائه والف چنین
بنظم رسید قطعه آزاد رقم نمود نو تذکره * در جیب ورق ریخت نقود سره * گنجور خرد گوهر تاریخ فشاند
* حق داده عجب خزانه عامره * توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً فوزی دست بهم دهد
بدعای خیر یاد آرند و اگر خطای ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند ان الحسنات یذهبن السیئات
مظنون یاران نشود که منشاء تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصرے یا مصرے
یا رجال یا نسا تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیرے نگشوده و نامه خود
بستایش دولتمندے سیاه نموده و درین باب هوی میکشم بیت مهر بر لب کرده ایم از ثنای اغنیا
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما * هر چند با امرا ارتباط دارم و با روسا اختلاط اما سر رشته استغنا
نگسیخته ام و آبروی فقر بر در اغنیا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه سنجم بیت حبابم منت هر گوهری نمی آید

تا باشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم * مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان بپیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
گشائی نیست بهرحال قلم السفارش مستمندان زبان بگشاید و از خواص من است که با وصف کرم خداوند
تکریم من بجا است و با وجود سیر انتزاعی تعظیم من ده بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون بلال با توانم قدر
من روز افزون امید دارم که در نشأه اخروی هم تقرب بساط عزت میسر شود وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی اول
نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمایش عقیدت
را بجواهر دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعرای مدحت طراز قوائم سریر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نسا بودند و باستثنای إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز بآسمان می سودند و فقیر آزاد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده وسیله اقوی
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میسراید بیت چون مدح رسول کام من شد *
حسان الهند نام من شد * و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صله شعر گاهی بعطاء جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زهیر بتقصیری بدر سیاست حکم فرمود که هر که
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیده بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب
مستطاب رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده از سر قتل
درگذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ * باهتزاز درآمد و برده مبارک تبرکا در وجه صله مرحمت فرمود و سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرمود و سیوف الله
ساخت مؤلف گوید ازینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است و وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بیکار می‌افتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صله شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن بجهت عدم قصد الٰهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الٰهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس قصد در کلام موزون نخست از متکلم قدیم است تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامیذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی ست اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور است و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از و هم مصراعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی برآنند که نخست مخترع شعر و بانی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه در مرو و بخطهٔ مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحفها گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلد بود و دانا بدو زبان عربی و فارسی
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید و
ابتدای خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه عباس مروزی
بر زمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت بفارسی متقدم است بلکه
ابتدای شعر فارسی در وقت انتهای شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائهٔ ثالثه شعر فارسی خال خال
روایت کرده اند و در اوایل مائهٔ رابعه استاد رودکی بعرصهٔ ظهور در آمد و معماری طبع طراح بنای اقسام شعر
گذاشت و ترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از هیچ فصیح سخنور
نشان نمیدهند که لیس ورا اعبادان قرینه و در زمان رودکی که ابتدای ظهور شعر فارسی ست شعر عربی بکمال
رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که عمدهٔ موزونان عرب ست در سنه ثلث و ثلثمائه پیرایهٔ هستی پوشید
و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را بکجا رسانید و بچه کرسی نشانید و در عهد
سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان پای تخت سخن بمیدان
در آمد و بنظم شاهنامه سنگ زوری برداشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهدهٔ موازنهٔ او بر نیامده و درآن
وقت قدر دانی شعر و شعرا بجای رسیده بود که در سنه ثلاث عشر و اربعمائه سلطان محمود بقصد ولایت نندا که از رایان عمده
هند بود لشکر کشید و بمحاصرهٔ قلعهٔ کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته پیش فرستاد چون صاحب طبعانی که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعهٔ دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صله بنندا فرستاد و دست از محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت بر

هم او پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است چنانچه از مطالعهٔ صحائف هندیان سمت ظهور
می یابد و چون تکمیل صناعت به الحاق آنها است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا کجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدء فیاض نامتناهی است اگر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدء فیاض لازم می آید که ناپیدا شده و از فیض رسانی باز مانده تعالی عن ذلک علواً کبیرا
سرمایهٔ میخانهٔ او خم خم بصرف می پرستان درآمد و تا انقراض دور عالم بصرف درآید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
الحال تذکره هائی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب الالباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعد و اتم نوشته و حال
شعرا از اوایل مائهٔ رابعه تا انتهای زمان خود که اوایل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال او یند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ سامی از سام میرزای صفوی که تاریخ و سنه سبع و خمسین و تسعمائه نظم داده خاتمهٔ خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخی که مصنف نظم کرده سنهٔ اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنهٔ اربع و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب تاریخ شروع تصنیف سنهٔ ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر قدس الله روحه بود در بین و لا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف ازان کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیرخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده ازان سنهٔ اثنین و مائة و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائة و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص [illegible]
که همین نام متکفل تاریخ تالیف آن است ازان سنهٔ ست و ثلثین و مائة و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف [illegible]

تقی کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادرشاه تا زمان فردوس آرامگاه محمدشاه نوشته سفینهٔ بی‌خبر تالیف میر
عظمت الله بی‌خبر بلگرامی که در عهد ه در سنهٔ احدی و اربعین و مائة والف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن سایر و دایر شد
و بعد معاودت از ملک سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنهٔ ثمان و اربعین و مائة والف تسوید نمودم
و این مصراع تاریخ یافتم مصرعه طبع کلیم ید بیضا نمود + بعض ماخذ ید بیضا مثل نفائس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره بعضی از مقدمات
ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که در سنهٔ احدی و ستین و مائة والف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه آورده قطعه این تذکره چون طرب افزای دل شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد + گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان + در وی چو بهار سرزده داخل شد
مجمع النفائس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنهٔ اربع و ستین و مائة والف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین در
سنهٔ خمس و ستین و مائة والف بتحریر درآمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنهٔ ست و ستین و مائة والف
علم ظهور برافراخته بی‌نظیر تالیف میر عبدالوهاب دولت‌آبادی که در سنهٔ که در سنهٔ اثنین و سبعین و مائة
والف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالحکیم
حاکم لاهوری که در سنهٔ خمس و سبعین و مائة والف در اورنگ‌آباد جمع کرده و شعرایی که ایشان را دیده تلمذ کنان
آورده و سوای این تذکره‌ها سواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند والتماس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداده
احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنابر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابله
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و آگاه باشند که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست مگر اینکه دیگری انتخاب نه برده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر وا مانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سرو آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بغیر مطالع مقدم شده
درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانیکه بانتخاب در آمد سررشتهٔ ترتیب ردیف نگاهداشته شد که اگر بیتی مطلو
شود زود بر آید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم و لوای حجاز را جسته جسته
در ضمن نغمات عراق عجم می‌سرایم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بحث خرابی می‌کنند و این اشعار آبدار را
بکثرت تحریفات از پایهٔ انتفاع می‌افگنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدمتگذاری مبادی تالیف را
بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند والاعانة من الله و من یعین سواه +

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید ــ در شعر سه تن پیمبرانند +
قولیست که جملگی برآنند + فردوسی و انوری و سعدی + هر چند که لا نبی بعدی + آغاز حال کمر تحصیل
بربسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از ارباب
دول ندیده در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

	گر دل و دست بحر و کان باشد		دل و دست خدایگان باشد	

سلطان سخن‌شناس مستحسن داشت و برای او مشاهره و ادرار معین فرمود رفته رفته کار انوری خیلی
بالا گرفت تا بحدیکه سلطان دو بار منزل او را بپرتو قدوم خود برافروخت آخر سری ببلخ کشید و از مردم
آن شهر بدسلوکی بسیار معاینه کرد و در انجا روزی بشب و شبی بروزی آورد تا آنکه بروایتی در سنه ثمان
و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مزار احمد خضرویه آسایش گرفت در وقت آرایش این
نامه مجموعه بخط النسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی
دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبد العزیز لسانی بزبان عربی
دیوان ناصر خسرو از انجمله دیوان ابوالفرج و انوری یک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان بن علی
نوشته و تاریخ ختم کتابت هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال که سال تحریر این نسخه است پانصد سال
کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام بمطالعه در آمد مرغوب
طبایع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بمزه ناگزیر برخی ابیات قصیده
از انوری بقلم می‌آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می‌باید بکمال سعی آراسته شود نخست مطلع که اول چیزیکه

شرح انوری خاوری

که ممدوح آذان مصافحه از آنان می کنند مطلع ست اگر رعایت حسن جلوه نمود طبیعت در اهتزاز می آید و سامعه
حظی بر داشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بر عکس ست طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف
توقع نامحظوظ شده خاشی بهم میرساند گویا قفل کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تمهید
موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

اشهب اسپ سپید رنگ و ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پاهای او سپید باشد دوم تخلص که برزخ ست در میان تشبیب
و مدح بدانکه تمهیدیکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل
و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر
نسا ست و اصل تغزل عرب بالنسا عیبا شد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی
و نسا باشد خواه غیر آن و تخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را
که با هم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینها را بالفت مبدل باید ساخت و تخلص مدح قصیده است
و لهذا از قصائد استادان تخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم
و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل تخلص این هم باشد از تخالص انوری ست بعد تمهید بهار

چنار پنجه کشاده ست و نرگس بسته است	دعا و خدمت دستور دین پناه را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد و نوعی سحر بیانی و افسون نگاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح
گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

ایا سپهر نوالی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون	توان دست تو آن موجها که در دریاست
سؤالکی است درین حالتم بغایت لطف	گمان بنده چنان ست کان نه نازیباست
رعایت کرمت یا زخامی من	که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند نحوی کلام اختتام باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد
و تمنائی که با صغای کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نوبهار سبز بود آسمان کبود ❊
تا لاله باید چو ید و نیلوفر آفتاب ❊ سر سبز باد صحت از دور آسمان ❊ پژمرده لاله وار حسود در آفتاب ❊

انورے در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفته

ز غایت کرم اندر کلام تو نفی نیست — در اعتقاد تو ضد است لن گرمی را

بعهد جود تو دایم ببک تشکم زاید — زمانه صوت سوال و صدای آری را

ولهٌ

ای کرده خجل نسیم خلقت — در ساحت بوستان صبا را

گر دست سپهر حکم رد کرد — از خانه دیده توتیا را

خاک قدمت ز قصه بنشاند — در گوشه ز نقصه کیمیا را

چون هیچ نگه کنم ندید — جز نام تو زیورے ثنا را

ولهٌ

هست مستوفی عدلش بجهانی که درو — باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار

زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب — زانکه مانند خفاش ندارد منقار

کنی از تربیت لطف عرض را جوهر — کنی از تقویت قهر شفا را بیمار

تابش رای تو بیرون برد از ماه محاق — کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار

خواب امن تو جهان عام شد اکنون که نماند — در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار

هر کجا ابلق عزم تو گران کرد رکاب — بر سر توسن افلاک توان کرد سوار

گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار — درم افشان شد از شاخ برون بست چنار

جز فلک با کف پای تو نسوده است رکاب — جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز لبنانی که جزو مجموعه پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشته بما فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت می زند و پسر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت و بلاغت داده حمد صلواتش این است اللّهمّ یا دافع البوادی یا طوّاق الایادی و یا نافع علة الصوادی بالروائح والغوادی و دافع سَعَرة العوادی من الحواضر والبوادی صلّ علی نبیّنا الهادی خیر من حضر النوادی وعلی آله و اصحابه بدور الظلام والادی یا غنی الحمام الشادی ارتفع اذناب القلائص الحادی اللهی منه فوادی لهم ینادی المنادی و درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و در شب یکی قصاید میگوید

یا سید یا حادی الاظعان بالحجر — [illegible]

الا انشدت فؤادی عند کاظمة * فانه ضل حیث التفت النال ولسمر * اما مررت بوادی الاثل من اضم * اما ذعتک به الارام والعفر * خریدة ما حنت بالحسن وجنتها * الا ومقلتها بالسحر تعتذر * طالب تواها الکما طالت عدائرها *
وفی خطاها الکمانی وصلت اقصروا

ازرقی هروی بساتیلو فکر از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لاله احمر میکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ثناگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغانشاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان را شش مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا شش زند سه حال آمد سخت بیدماغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضه شمشیر می برد و حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد * تا ظن نبری که کعبتین داد نداد * شش چون نگریست حشمت حضرت شاه * از هیبت شاه روی بر خاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتی از ابوطالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند بیت از کعبتین زرخش در نرد بی گره چیست * چون مطلبی نداری برگرد کوبتاه
برخی از کلام ازرقی زیب رخسار ورق نموده میشود

همایون جشن و عید و ماه آذر | مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خورشید گوی دست رایش | شدی جرم زمین یاقوت احمر
اگر باید زمین باران جودش | بجای سبزه روید از زمین زر
بدربند سختمهان آنچه او کرد | تنی کرد از دل باره و خیبر
ملایک بر هوا آواز دادند | در آن وقت از شگفت الله اکبر
ز بانگ کوس غران چشم کودک | شدی احول میان ناف مادر
به بیم جان خود می گشت پنهان | چو در راج از بیم فسها غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی | شهان جهان از رهی [illegible]

زخفتان معصفر بند بکشا * زسلب قبا باده لبستان معصفر

بجای جوشن اکنون پوش قاقم * بجای نیزه برکف گیر ساغر

الا تا هر درختی نیست طوبی * الا تا هر غدیری نیست کوثر

چو کوثر عیش عمرت باد شیرین * چو طوبی شاخ بختت صاحب بر

وله

نزرین شود ز بانه گر از سحر دست او * کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار

گر بشنود پلنگ صهیل کرنگ او * هر سال پوست از تن خود افکند چو مار

خونش که از عدو بچکاند سنان تو * بر خاک سطرهای مذهب کند نگار

از چتر سپهر بخدمت فرو نشست * هر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار

از فیض خدمت تو کنون در شعاع او * لعل بدیع روید و یاقوت آبدار

سیمرغ پر ز پوست بمنقار بر کشد * تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار

گوش مخالف تو ز صد میل بشنود * از جنبش سنان تو آواز گیر و دار

شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر * گر نعل مرکب تو فشاند بر او غبار

وله

چه خوشتر زین که بهم رسید عید و بهار * نمود چهرهٔ خوشتر ز یار و از بیزار

یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون * یکی ز دین عرب عید احمد مختار

جهان لباس یکی جامهٔ حریر شد * چه خوش ز عید و ز نوروز بود دار و بار

ز رد ز پیری گلزار چون زلیخا بود * دعای یوسف شد آب ابر در گلزار

دریغ پیرهن سبز بر تن گل زرد * چنانکه طوطی و زر زعفران بمنقار

تصوف است همانا طریقهٔ گل سرخ * که در سماع دریده است جامه صوفی وار

گمان برند که از دست و بازوی خسرو * سنان لعل ز خفتان سبز کرد گذار

ابو الفوارس خسرو عطا نشان آن * که شاهی از اثر جاه او برد مقدار

هزار بار بهر لحظه در وغا خواهد * ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار

هر آن تنی که شراب خلاف تو نوشید * ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار

مخالفان تو هر چند آدمی گهرند * نه آدمی خرد و نه آدمی کردار

[illegible]

زنسل آدم مستار شناکه بستانید | زمی خمار و ز طاوس باز و زاغ و خاد
دل عدوی تو مانند سنگ مقناطیس | کشند سنان ترا سوی خویش در پیکار
اگر بسوده سکندر درون بود در زر تو | بطبع سایل بنگا فدا آهنین دینار
شعاع دیدهٔ آن کیمیای گردد | که دست راد تو بیند بخواب در یکبار
حدیث میر خراسان و قصد تو بتیغ | بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
عطا نمود همی او هزار دیناری | نباد چوب همی کرده از صغار و کبار
تو در سته بشنیده خسرو آنچه بخشیدی | زر ماده و رهانی دو بار بیست هزار

بعد توصیف شراب گریز بمدح میکند

کیمیا جود در مرد شد ازین با عشق او | یافت کو دست خواجه روز بزمش زر زبان
زینت دولت علی بن محمد بو الحسن | آنکه حسن دولت از تدبیر او زد داستان
در جهان گر قوت بخشش همگان گیرد | صحن گیتی پس نبود جود دستش را مکان
خوانها کی راکه تنور سینش بیدار کرد | از مشام او بجای مو روید زعفران
گر نه خضر دیگر آید نام حکمت پس چرا | هم بگردد گرد گیتی هم بماند جاودان
دشمنان تو همیدانیم کدامی و زانم | چون خلایق یار بینیم ترا با سیمان
هر که در بزم تو بنشیند ز سر گرا همی شود | زانکه او را ستم عدو با گرد آید در جهان
بخت گر صورت پذیرد پیش تو بر زمین | عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بند و میان
تا طبایع در زمین ترکیب گردد از صور | تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران
شاد باش و تیر مراد دل ببین | دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسب

آفرین بر مرکب کز ماه بیکر نعل او | جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان
در میان نقش خاتم بر سر یا غنم | بگذرد و بر چشم سوزن چو تار ریسمان
تیز رو همچون شبی در بارکش همچون زمین | راندن همچو قضا و در رهن همچو گمان
خانه را نقش میکند و بوستان چین | بشنو اکنون گزین بهتر حدیثی بشنوی

اوستادی همه را اگرد همچون آئینه	اوستادی همه را اگرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر همه	بینی اندر همه دیگر روش چون وی
ای برادر خویشتن را خانه دان ایچنین	همچو سقف خانه عالی همه بر بنیاد قوی
گر تو بارهی نیمه پر نقش نتوانی شدن	جهد میکن تا مگر آن نیمه دیگر شوی

ابوسعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زینت سخن نوبت ملک یمین اوست و قلم و بیان از فیض پدر و جد
زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گویند در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند او
بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را ابر زر کردند رباعی

همچون رخ نگار ما نوست نه گل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است ولهذا با نیکو و او قافیه ساخته
ولفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و بمعنی غضب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار
شعراست ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود او را ستوده اند [illegible]
نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر پیشته نام را سعد می آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک
ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هندی پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت
پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و
بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخن رس بود و با فضلا و فصحا
نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمندی رسانید و اکثر با سیف الدین محمود
بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین وسبعین واربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده
سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را
مقید ساخت و مصاحبان بعضی را القتل رسانید و بعضی القلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد
سلیمان را در قلعه نای بسان ناله در نای فرستاد و قریب بست سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند در این باب گوید بیت
ای نای بریده ام دل یکشاد از تو بنالی تو ولیکن هیچ باد از تو جز ناله چرا چو نای نگشاد از تو ای نای چرا چو نای فریاد
از تو بود و در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه از این گریز او کرد بسبکی از قصاید جید

جنسه گفته مستفاد میشود بیت نه تن من ز بند رنجور است ✤ نه دل من ز بد هراسان است ✤
تکیه بر حسن عهد بوالفتح است ✤ شادی از حفظ نظم قرآن است ✤ در حبس قصاید بدیع بسیار کشید و چندین
قصیده و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد برخی اشعار حبسیه در ذیل ترجمه می آید
تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکافی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد و پانزده
در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگرچه دو
دیوان دارم عربی و فارسی لیکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم و علیقلی خان
واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسید باعتقاد راقم حروف از دیوان هندی غرض او همین نام است
چه لغت هندی احکام نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و احصار آن
امری است در نهایت صعوبت و برفرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر متولدین آنجا که
از طفولیت بزبان شان عادت کرده باشد دیگری چنانچه باید تکلم تواند کرد و بر روزمرهٔ آن از دست تواند آورد
چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید واله در ترجمهٔ
خواجه سعد پدر مسعود مینویسید که وی از فضلا و شعرا و والامقدار بوده از همدان که مولد و موطن او ست بلاهور
افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بودن
او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله کرده هم از
قول خود ش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو ✤ ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد ✤ پدر بنده سعد بن سلمان
که بر اطراف بود بی از عمال ✤ که بدرگاه بود وی از اعیان
دختری خورد دارم و پسری ✤ باد و خواهر بنوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا ✤ پسر از روزگار سرگردان
سی و چهل تن ز خویش و از پیوند ✤ بسته در راحت تو جان و روان

طول ملک سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر در حکومت او در هند و ستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمعی کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد در ینجا متاهل شده

و اولاد بهمن رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید بیت

گر دل بطمع بستم شعر است صناعت ۞ ور احمقی کردم اصل از همدان است

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود وی و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بود ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسیده و در حسن معانی نه در لطف الفاظ همتای او نتوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل میکند از آن جمله است این قطعه قطعه ولیل کأن الشمس ضلت قمرها ۞ ولیس لها نحو المشارق مرجع ۞ نظرت الیه والظلام کانه ۞ علی العین غربان من الجو وقع ۞ فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی ۞ من الهم منجاة وفی الصبر مفزع ۞ اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا ۞ فهل ممکن ان الغزالة تطلع ۞

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید ؏ چو صبح از دم گرگ برزد زبان ۞ بجفتن درآمد سگ پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه درآمد مشتی لآلی از دریا بار سے ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود ۞ وز آب دیده دامن من جوی تر شود

زرین کمر نگاری و مشکین دو زلف تو ۞ گاهی بآن میانک سیمین کمر شود

یک ذره عاشق تو زبیداد غمزه ات ۞ سوی مظالم ملک دادگر شود

مسعود خسروی که سعادت بپیش او ۞ هر جانبی که قصد کند راهبر شود

هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد ۞ از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود

بر فرق بدسگال تو گرد و عنبر خاک ۞ در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود

از بهر آنکه نصرت زاید برای تو ۞ هر روز بخت مادر و دولت پدر شود

در پیش چشم دولت تو تیغهای تو ۞ آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود

چون خنجر زدوده شود کار دین ملک ۞ چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا نسیم سحر فتحنامه بر دار — **ولـه** — بهر ولایت ازین فتحنامه بسیار
ز فخر منشین خبر بر سر شهان بزرگ — ز بهر سپهر حزدین ملوک کبار
بهوستان بیت ازیراثی بدین تو — ز بس شگوفه سراپای دیده گشت اشجار
ببین که تا برسد بر تو تابش خورشید — کشید چرخ مطلا ز شکوفه گونه بسحار
ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنے — زمین سبز کند از سرخ گل شعار و دثار
پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم — ایا بشیر همایون پیام من بگذار
تو خود مشاهد حالی و بودهٔ حاضر — بکارزار شهنشه پیام من بسچه کار
بگاه جوش ملک عصر سیف دولت و دین — خدایگان جهان خسرو کبار و صغار
ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک — بیوم هند درآورد لشکر جرار
چو چرخ کینه کش و چون زمانه با قوت — چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار
خرام کرد میان دیار هندوستان — گذشت رایت عالی ز گنبد دوار
سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر — خدای راهنما و ملایکه انصار
باو ملوک ز اطراف روی آوردند — چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار
حصار آگره پیدا شد از میانه گرد — بلند کوه بآن نازمیکند کهسار
سپه چو دایره پیچید گرد حصن حصین — نمود حصن ازو همچو نقطهٔ پرگار
ز هر چهار طرف سنگ منجنیق و آن — بر و چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
پیاده سرزده با خود و جوشن و خنجر — همید و بید بگردار مار بر دیوار
بسنگ و تیر و بآتش ازو گذشت جدا — بدو خندقش گویا باهنین مسمار
هر آتشی که بیند افتند از کف کفر — چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار
هزار آن سواری کاندر میان آتش رفت — اگرچه بودی آتش نگرد او انبار
بدو شدی چو براهیم از دل آتش در — بگرد وی آتش شوریده میشدی گلنار
بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت — بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار
بیان رعد بلغر بد کوس محمودی — برآمد از پس دیوار حصن مارا مار

سپاهیان ملک جنگی بجوشیدند / برآمدند ز هر کنگر اژدها کردار
بتیغ کرده‌اند از خون دشمنان سپهر / زمین اگرچه همچون زمین دریا بار
همی نمود ز روی حصار خون عدو / چو آب شنگرف از روی تخته زنگار
حسام بران بسر معدن دانش / سهام بران در دل بموضع اسرار
خدایگان بدیدم بگرد عرصه رزم / چو شیر شرزه و چون اژدهای مردم خوار
تبارک الله چشم بد از کمالش دور / چو بود بر آن مرکب جهنده چو نار
خدایگانا هر دو فتح خوش باشد / ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیز تو شد ذوالفقار و هند حرب / حصار اگرچه خیبر تو حیدر کرار
حسام تست اجل و ز اجل که جست امان / سنان تست قضا و ز قضا که یافت فرار
همیشه تا بسپان سپهر جای زمین است / کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه باد ازین ملک کامرانی و بار / ز دولت تو چنین فتح هر یکی صد بار

وله

دوال دولت چون بر زدم بگوش سفر / جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
گر از نهیب مرا گم شدی چو باران پای / گهی بحر صحن آمد مرا چو موران پر
بلون زر شدی روی من از غبار نیاز / برنگ سیم شدی چشم من از خمار سهر
نه بوی مستی در مغز من بگردان می / نه رنگ هستی در دست من بگردان گر
رهی بپیچ تیغ کشیده گشته سهره / اثر ز سم ستوران بر او بجای گهر
اگرچه تیغ بود اله بریدن من / همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
گهی بکوه شدی هم حدیث من آوین / گهی بدشت شدی همعنان من صرصر
بسان نقطه موهوم دل ز هول بلا / چو جزو لا یتجزی تن از هجوم خطر
ولیک راه زبیاره ایمن از پی آن / که مدح صاحب خوانم بسان خنیاگر

تبیان بکسر بای موحده و سکون تای فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابان سهر که در قافیه بیت ثالث قصیده واقع شده بسین مهمله و های هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداریست

وله

شها شهریارا کیا خسروا / که برتر نباشد ز تو برتری

درین بند با بنده آن میکنند | که هرگز نکردند با کافری
تو خورشید رائی از و دور من | بامید مانده چو نیلوفری
اگرچه مرا جرم باشد ولی | بگیتی چو تو نیست حق پروری
نه چون بنده یک شاه را مادحی | نه چون سامری در جهان زرگری

وله

مثل مسعود سعد سلمان را | ببهمن ببند کرد مکاری
او نکرد است آنقدر جرمی | که برد بلبلی بمنقاری
خسروا حال او بعقل بسنج | که به از عقل نیست معیاری
کیست او در جهان ز منظوران | نه عمیدی است او نه سالاری
نه بملک تو دارد آسیبی | نه ز ملک تو داند اسراری
نیک اندیشه ست و بدروزی | پست بختی بلند اشعاری
تا نفس میزند بهر نفسی | دارد از روزگار آزاری
زینهارش دهای پناه ملوک | که همی خواهد از تو زنهاری

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

بست زنار و شد نگار پرست | صاحب از بهر آن بریدش گردن

ایضا بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چه گیرد جا | کش سخن در و چهره زر باشد

بعد تمهید بهار

زخندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین | زگریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دهان گل پر از کرده است صبح پر لولو | بمژده که از و باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد | بشادمانی و رامش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

زبرف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد | چو خانه دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا / هزار رشک کنم زانکه صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل / وصال درگه محمود شاه گیتی دار

وله

ولا چه دارے اندوه ای شاه کامگارے / شتاب خشم چه گذارے نیاز و لهو گذار
اگر سپهر نگردد بحال خود تو بگرد / اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسے چه دارد خشم کش بود خداوندے / لسان خسرو محمود شاه بنده نواز

وله

از وصال تو کشاید بر رخم درهای کام / در صفات تو به بند دیده ام راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان / وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است

وله

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار / بر صبوحے خیز و بنشین جام مخمورے بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته / همچو شخص من ز خلعتهای شاه شهریار
این آتش مبارز و این باد کامگار / این آب نیز قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع / از عدل شاه ساخته گردند مهر جبار

و مسعود مثنوے دارد در بنگال سلاست عذوبت آغاز بتعریف برشکال میکند و بعد از آن بمدح میگراید این ابیات از آنست

برشکال ای بهار هندستان / ای نجات از بلای تابستان
دارے از تیره شب شعار قضا / باز رستم از آن حرارت قضا
هر سو از ابر لشکرے دارے / با بهارت مگر سرے دارے
بادهاے تو تیغها دارد / تیغهاے تو تیغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی / دشتها را همه شجر کردی
سبزها را طراوتے دادی / عمرها را حلاوتے دادی
زاغ را کل زمردی کردی / باغ را شاخ لبسی کردی
تو باین جمله کار افگندی / بیخ خشکی و خاک بر کندی
تیر گذشت ناگهان بر ما / منهزم گشت لشکر گرما
تن ما زیر جامهای تنک / گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابرهای بزم تو — حبذا ابرهای خرم تو
بسکه خرم شده است لؤلؤ بادور — باشد آنکس که می خورد بغدر
منظر شاه خلد را ماند — که برو ابر لؤلؤ افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست — روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق — دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی — کند از بازوش سرافرازی
خلق را قصه ایست آثارش — هند را گرمی است بازارش
آن خداوندگو نیست مگر... — لحظه چیزه به بندگی پدر
پادشاهی جهان ملک مسعود — که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذر ماه رو نموده لهذا آذری تخلص میکند اما آثار
از روی بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیض او
زیبان آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز
گردید آخر الامر قدم در کوچهٔ تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دوبار مناسک حج بجا آورد و در
وقت مراجعت بگلگشت هندستان شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه
بهمنی والی دکن رسیده قصاید غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته
در تاریخ خود می نویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد و چون بداستان
آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت
مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو دافع مواد غم و الم است نمی پسندم که
بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بعهد خود [illegible]
فرزندان از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الامارهٔ بیدر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیتین
حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت — آسمان پایهٔ از مسند این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است — قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

ملا شرف الدین یزدی است که از مریدان شاه نعمت الله ولی بوده و بخوشنویسی مشهور زمان آمد خط

جلی نوشت و استادان تلفیق کرده تقلید سحرآفرین اندازد در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاءالدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری
سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن اراده ولایت
میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی بیش از
بیش شگفته گردید و در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که نیم تنگه
نقره باشند جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان
خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت بکار رسید هم
در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنابر آنکه در چنین صلاع با سلطان عهد
کرده بود که مادام الحیوة در گفتن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد به اسفراین و خراسان تا در قید زندگی بود همه
اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف نموده هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و بهمن
نامه تا استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند لیکن
یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین مدت سی
سال فارغ البال گذرانید و هم در اسفراین سنه ست و ستین و ثمانمایه برحمت حق پیوست آذری کتب با
بلند می دارد و در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است
بیت
سوراخ میشود دل ما چون گل حسین … هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود
از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
میروند خواستم با از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بنماز شیخ آذری میرویم برای آن صله بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او
محتوی بر قصاید و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او انتخاب افتاد

گر گنبد بدر قلعهٔ لطف تو همراه است … چرخ بندد دوش کشند غاشیه شاهی ما

زنهار آذری ز کمان راستی مجو نتوان نمود راست درخت خمیده را

آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت زان رو که مست را بکرم میتوان شناخت

وله

در گریه چیست گفتنی همه یکبار گفتن است بعد ازان هرچه که جویند ازان بایست گفت

دوش حال رمزی بنگاه غضب آشنا گفت چون نبودش محرمی اسرار خود با باد گفت

وله

جانی که داشت که فدائی تو آذری شرمنده از تو گشت که جانی دگر نداشت

وله

گر خصم بیشمار شود آذری بست بس آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است

دلا در گریه وصل یار درخواه .... دعا هنگام باران مستجاب است

بآن گروه که از ساغر غرور مستند ز ما سلام رسانید هر کجا هستند

آذری از گل این باغچه بوئی نبرند نازکانی که نه آوردن خار اندیشند

دل ز ما برگشت و در کوی بتان آواره شد آه هرگز از غریب ما کسی آید خبر

دل گوشهٔ ابروی ترا دید و بر آشفت مجنون شد و آشفته چو آید بسر ماهش

آنکه چون غنچه بصد ناز ببند از چمنش ... بسلامت برسان باز خدایا بمنش ...

چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئی چشم دارم که نسیمی برسد از پیرهنش ...

سحر خیال رخت بستم اول مصرع چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع

شراب نوشم و خود را گناهگار شناسم به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم

بروز حشر که بندد ابر سیه گیتی ما را ز گشت پای تو در چشم اهل خاک نشینم

که داند تا قیامت چون رفت درد قبول ما همه از انتها ترسند من از ابتدا ترسم

بچشم آذری خویش در زمی سائی تو اگر گشت تماشای جویبار کنی

جز نسیم خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن که سلطان در حرم می‌آید فضول عشق بیرون

دوست میدارم نسیم صبح را بر بوی او تا برد از من زمین بوسی بخاک کوی او

وقت کشتن بر مبند ای تیغ چشم مرا چشم میدارم دم آخر که بینم روی او

قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی یکبار همه عاشق دلسوخته آسان بودی

زین دل روز جزا آذری چه میترسی تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اول جامعة الکرامی دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاعلی چهارم سفینة الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید ع

خوانده باشی که زمزه تقلید	لبضاعت کنند مروارید
از صدف در توان تراشیدن	کی بود چون گهر گو دیدن
ماه نخشب مشابه ماه است	لیک از و تا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگرچه تیغ نماست	حرب پیدا کند دروغ از راست
هیچو الف است الف بشکل و شمار	الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است	واندر ما مذاق کان دگر است
کی بیاقوت میشود همسنگ	آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز بحر پیدا نابست	از فشار مسلحه پیدا است

اسیدی رازی

اسیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جوانی که چشم بصیرت را جلا و بها از خزائنه طبیعت بر می آورد کتب درسی از حاشیه محقق علامه دوانی بر گرفت و بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود شاه قوام الدین نوربخشی رازی بنابر نزاع عقارے شبی جمعی او باش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافت ع آه از خون ناحق من آه این قطعه از قصیده است

مرا زنان جو خویش حصیره کاسه به	که از شراب حریفان شعله گلنارے
اگر کنی ز برای جهود کنائے	وگر کنی ز برای مجوس گلکارے
درین دو فعل شنیع آن قدر شناعت نیست	درین دو کار که آن شاهد و شنوارے
که در سلام فرومایگان صدر نشین	برو برے سینه تهی دست و سر فرود آرے

از مخلصان وابستهٔ تغزل

زلفت دراز دستش با آن همه تطاول	از نخبه سنبل بسته در عهد صدر کامل

ایضاً گزیده بحج امیر نجم ثانی

ز چشم عفرانی سرشک ارغوانی ... ذکم پاره پاره بشکل صنوبر
چو شکل خندان دیده گر چهره زردم ... درم و یم چون ابر نیسان بود تر
از انم چه غم زانکه تابنده نجمی ... بیک پرتوم و یم سازد منور

اوحدی کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است مدتی در بغداد و بصره بسر برد و سالها سیاحت کرده و بسیارے از شعرا و فضلا را دریافته آخر در تبریز بر بای اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمایه طعمه شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی ترکمان تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت سیر اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر نسیم تبریزی من ... آمد بسرا راه بخونریزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا ... این بود نتیجهٔ سحرخیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا ... ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هوش می بردم .... وگرنه کی خبر از خواب راحت است مرا
کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود ... آن هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود
کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش ... بعاشقان سبکروح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثرے عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمایه درگذشت مخفی نماند که هنگامه آرائی سخن طرازی شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است تا حال جا دارد و گوئی درهم مثل این بیت

دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست ... تا نگویند رقیبان که تو منظور منی

اما ناسخ نقوش بانوے امیر خسرو دهلوے که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت سنفر باید

خوش آن زمان که بر و پیش نظر نهفته کنم ... چو سوی من نگرد وز نظر بگردانم

و اعلام آن نغمه کامدم چو خانهٔ او وله بخشم گفت که از در کشید بیرون و نیش

چو رفتم بدر پیش بسیار دربان گفت این بیت ولہ گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل قدح گویی بسیار افتاد و این طرز را
بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا چیده ثبت افتاد

بیست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا — چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا
نوای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان — ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
امشب این خوابی که دیدم از تو باید گشتنم — بدر کویت اگر بیند کسی فردا مرا
نیست پاسی رفتنم از بزم وصل او نگر — شمع سان آرند بیرون کشته زین محفل مرا
از تو نمانده تاب جدایی دگر مرا — بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا
با هر که بینمش چو پرسم که کیست او — گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست
گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهم — چون شرط ادب نیست که گویم نه چنین است
پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد — نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد
ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم لطفی — گهی حال تو پرسد هم من دل افگار میپرسد
حبیب مانکند تهمت رقیب قبول — خصوصیت من و او کاشکی بر ملا افتد
خوش آن زمان که شرف دل شهید دوری او — کسی دوان خبر آرد که یار می آید
شب که میگفتم بخود حال خود در صحبتش — چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود
افکند بعد عمری بگوشی بگفتگو سیم ... — ای همدمان خدا را یکدم سخن مگویید
امید وصل هست که روز وداع یار — خندید بر رخ من و آنگه روانه شد
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید — ندارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان عاشق — نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید
ز شوق میرم و سوی تو بنگرم در بزم — برای آنکه فتنه غیر در گمان دگر
شبی بسیر گذاری بکوی یار شدم — مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم
نهان از دیدنش داشتم تماشایی — نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس — در اثنای سخن سازد خیال یار خاموشم

دیوانه وش روم ز درش خلق ابرم / وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم

ولہ

نشانند با نکورویان بزم خویشتن یارم / که گر بینم بسوی دیگری باز و گنهگارم

ولہ

چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم / ز بیم آنکه از با جش رود صد بار میگویم

خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میدیدم / چه میکرد او نظر سویم سوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین جمه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پرسم / که حرف آن مه نامهربان را در میان آرم

چنان گوید جواب من کز آن گردد رقیبا گه / بمجلس گر من بیدل از وحرف نهان پرسم

ز بیهوشی نفهمم هر چه گوید آن پری با من / چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم

ولہ

روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده / باین امید کز امستی کند آن شوخ آوازم

ولہ

چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را / نویسم روز گار سے و شب در کویش اندازم

بحشم دوستان گر ساخت غوارم نیست غم اما / کشند انهم که میخواهد زبون خصم هم باشم

ولہ

خوش آن ساعت که بنشیند بحال من گرید غمخوار آن / نیازم با قفت و خود نیز حرفی در میان گویم

ولہ

یار بر جاست چو رفتم من بیدل بنشست / غرض آن بود کاز بزم کند بیرون

ولہ

کجا شد آنکه از مجلس بے دلدار بی عاشق / بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

می خوردن پنهان تو شد فاش جانا از رقیب / من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن

خوش آن شب که ما را با رقیبان گفتگوی شد / تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدے بیرون

ولہ

مردم ازین که بر دگمان جفا رقیب / گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو . . . .

ای همنشین رقیب من زار بوده / من عاقل و تو نیز گرفتار بوده

ولہ

گر داده اند یار بزمش ترا اسا زه / چون آگهم که بر دل او بار بوده

لطف تو میشود سبب اعتبار من / از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جو میکنی و نمیرنجم ای رقیب لیک / چون آگهم که این همه از بهر من میکنی

ای خوش آن بزم که چون انجمن یار آید / گوشهٔ چشمے بهان سوی من میکنی

عیب من در میان اندیشی مصلحت است ولہ میگذید سمی لی وقت شنیدن

الم بدیدن مرو در ای همدم بکوی او ولہ بهانه جستجوی من بکن کار دگر

الفتی یزدی از خوبان معانی الفتی ارد و یا بخوبان منصبان فستی فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و بیاریا یاره اشنا داشت و بهند آمده بخدمت همایون بادشاه گذرانید بعد از ان با علیقلیخان خان زمان که از عمده امرای اکبری است بسر برده در هنگامه قتل خان زمان با تفاق تمام عمر شاه تسلیم رفتمام ازجان ان کفته

خانخانان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه بتسلیم نمود ؎ مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش :: دود بیرون گر نسوزیم از ره دیگر

ایجاد

ایجاد میر محمد احسن سامانوی ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار ترجمهٔ او نقل آورده بعضی اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن بر آمده چندی با میرزا عبد القادر بیدل عهد رفاقت بست بعد در سرکار خیر اندیش خان کنبو عالمگیری ساکن میرته که بحکومت چکله اتاوه می پرداخت رفته کمال شعر بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه اورنگ زیب ملقب بخلد مکان دامن دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفته وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از پیشگاه شاهزاده بمنصب سه صدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم ترقی نموده بمعنی یاب خان مخاطب گشت و بتحریر شاهنامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه و خلعت انعام مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود هم عمرش در سنه ثلث و ثلثین و مائة والف باتمام رسید او میگوید ؎ شوخ چشمیها تماشا کن که باز گوشش :: بعد مردن به مزار ما گل بادام ریخت و له رونق محشر شود کثرت عصیان ما :: ابر گلستان عفو دامن آلوده است و له از اثر خیال او شام و سحر نموده ام :: صفحهٔ صورت پری آینهٔ نگاه را و له تا کدامین گوهر نایاب در خود دیده بود :: گرد خود گردیدنی هر حلقهٔ گرداب داشت

آفرین لاهوری

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود بمعنی آفرین شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم پنجاب است مولد و منشا او لاهور و اصلش از قبیلهٔ جوبه بضم جیم تازی و واو مجهول پدرش لیک که شعبهٔ از قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون رای مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را افغانان و مردم توران را فوار به جنوبی از قبیل مشارقه و مغاربه مردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از سند بجانب سفر هند بست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة والف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و شیخ تعلقش و باغ را بشگفتگی آورد و در آن ایام قصیدهٔ بهیر انجا نظم میکرد بیتش بفقیر در اثنای صحبت خواند این بیت از قصیده یاد آمد ؎ بهر یان بیم تمنا لرزد :: که عید آمد و جامهٔ گلگون نکرد :: و چون از بلاد سند عطف عنان نمودم و منتصف رجب سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة والف وارد لاهور شدم شاه در قوم مذکور در آن بلدهٔ طیبه اقامت اتفاق افتاد و ملاقات مشار الیه مرت و دست داد و سید و دل تذکرهٔ بیضا

تألیف فقیر که نقش با تمام بود خواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی اثبات معرفت بخط خودش
لطف الهی یادگار تسلیم فقیر نمود عنوانش این ست ❁ ای سعی بوضوی تجرید * صبح شد صبح نماز
توحید * صبح یعنی که ظهورش همه جاست * شش جهت سجده چه خورشید دو دست *
انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مائة و الف [۱۱۵۴] واقع شد شاه عبد الحکیم حاکم این مصراع تاریخ یافت
❁ رفت نقاد معنی از عالم * حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی نصیرتخان خلف خانجهان بهادر در
حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید هوای ابر بود و باران
ترشح میکرد نصیرتخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری برمحل خواند ❁
خوشا ابرے و ابرے کم ستیزه * که باران ریزد از وے ریزه ریزه * ز نم نقش قدم زایل
نمی شد * زمین تر می شد اما گل نمی شد * نصیرتخان نه اشرفی زر احمر از جیب خود بر آورده
صله مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضاً حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
❁ صریر خامه میدانم که بالطبعت نمیسازد * دریدے نامه دل صدپاره شد قاصد رسید اینجا
* اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد بالطبعش نمیسازد صدای
دریدن نامه که تیزتر از صریر خامه است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق باو
نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مؤلف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامه عاشق بالطبعش نساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روزے بخانه میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بود دفعه
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود و اعتراض برین بیت میر که
❁ جامه میر ببالائے جنون تنگ آمد * آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم * اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر هاتفی از تیمور نامه
او خواند ❁ نه هندی عنان تافت از راه جنگ * نه بر قامتش ترک شد جامه تنگ * معترض ساکت

مانده و بمیر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه فقیر
بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غباری تا ملال افزا نگردد قابل ما را
طپیدن محو شد چون گرد صید بسمل ما را

وله
نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران کن
دلی هر جا به رنگ غنچه یابی چون صبا بگشا

وله
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزائی گل
نمیباشد نصیب از خلق جوش باطن سیاهان را

وله
به بت پرستی صورت گذشت عمر تمام
ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما...

وله
من تنگظرف و شراب مهر او تند است تند
می برد چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین داوند مانند سپند
در ره آن آتشین رخسار یار از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با نیزه روزان هر که ساخت
از طفیل سرمه حیا در دیده باشد میل را

وله
میدهد سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا...
شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کش افتهاست اخلاص سبکمغزان
ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

وله
دهد طپیدن دل نشئهٔ دگر ما را...
پیاله گردش رنگ است چون شیر ما را

وله
نوازشهای ناکس عاقبت آفت بود آفت
کشد آخر همان بادی که سازد زنده آتش را

وله
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را
ایدود و آه بلبل باشد این گلزار را

وله
بی زری ها باعث آشوب صاحب همت است
کیسهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بو بیش
عافیت در گرو ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا
که گرد نامهٔ عیش است خط جام مرا

وله
وا رواز طول امل شیرازهٔ اسباب جهان
رشته چون بگسیخت ابتر میکند گلدسته را

وله
میدهد فیض دگر آمیزش صاحبدلان
گرد با قیمت شد ز پیوستگیها خسته را...

وله
تواند خاک آلوده گردد از انار خنده پاک
دل نگردد میکنی از هرزه خندیدن جدا

وله
ز پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را
که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله
چنین گرم گداز و برق شرم جلوه اش گل را
کند طوفانی موج شکست رنگ بلبل را

وله
چاک چاک از خم جیب نهانی آید تبسم
رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شگوفت صبح از فساد کی جوید بزوران	وله	نظر بر پای سیم درخشک باشد پهلوانان را
زور با شام باشد و امستان باشد گل	وله	شب نشینم همنشین صبح آشنایی خندد لب
اهل سخن و زیر لب گویند نی از باده جام	وله	کی توان در مفلسی گشتن ز لعلش کامیاب
سفله گر در اهل معنی یافت جا دور است و ...	وله	میرود آخر بیک بر هم زدن گرداب کتاب
غزنی خلق شو و صدق پیشه در هر باب	وله	یکی هزار کند صحبت انتخاب کتاب
سخن خلق کن اصلاح بیهوده چند	وله	چنانکه بر رخ بیهوشش می زنند گلاب
تا شده وصل تو پیدا شدم سراپا بیخودی است	وله	سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لب کشند او را	وله	به رنگ شمع درین بزم هر که موزون است
هر دمی باید که گیرد دست صاحب جوهری	وله	تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
حمایت دست ستمی یا رب نصیب کس مباد	وله	روزگاری بید مجنون در نگون ساری گذشت
آشنایی با سلم تا بنفشه دست کار...	وله	ورنه هر صورت معنی فتنهٔ خوابیده است
میکند احیای حسرت کشتگان انتظار	وله	صور محشر آفرین بار صدای پای اوست
سهل است سهل تربیت خاکسار عشق	وله	گر دست روم سنگی زیر بالین است
سر فرازان در کرم بر خویش منت می نهند	وله	می لیسا ساغر باده مینا بسر غلطیده است
بجا می خویش بد و عیب هم کمال بشد	وله	سپاهی از قدم جهل سر میدان است
از جام هوش رفته یا باز میرسد...	وله	معلوم شد که ساختهٔ خاک کابلی است
زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد	وله	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوه و کرم آیین خسروی است	وله	ورنه بهر عروس خروس است تخت و تاج
تا اهل تو انگشت شده صاحب نظران راست	وله	چون غنچه که بسیار زیب است حیا هیچ
رنج روشن گهران را نبوده هیچ علاج	وله	بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح
دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد	وله	هر فتنه که می خیزد از کوی تو میخیزد
خبر این که پی بعدم تنگ قسمتان برده اند	وله	کدام راه بآن گوشهٔ دهان ببرد دل
همه چون شمع درین بزم سر افراخته اند	وله	تا کرا عشق بداغ تو سرافراز کند

آفرین رنگ شست شمع بسر خویش مخورد	وله	هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید
بیرنگ کرد با جسم نه زر داد ناتوانی شد	وله	نشستی حبابیه دیدم کز رنگم زعفرانی شد
فرو ران کرد را نکار باده مست جدا اند	وله	نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل بتو رسواے من شد....	وله	من بیدل و دل فداے من شد..
چون زخم در شیشه آید باده بزم آشنا شود	وله	در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود
بیزم وصل هم عاشق تسلے برنمیتابد	وله	سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون بکلامم	وله	برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان در دم تحریر
هزاران فتنه آتش نکهت فرصت طلب دارد	وله	چو زنبور عسل تا خواجه را سامان نشانی شد
مارانه جنونے ونه سوداے بهار است	وله	بوئے بدماغ آمد و هوش از سر ما برد
خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ناشگفت	وله	آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند
عالمی برباد رفت و عالمے ایجاد شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و حبابان کم کشند
تا گشودم دیدهٔ دل یار در آغوش بود	وله	خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم	وله	خدا سازد که گاهی نوبت دستم قبا آید
زبس دلبستگے چون غنچهٔ گل خواجه در احسان	وله	گره وا کرد و نتوانست آزر دست برارد
بغیر تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن	وله	ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر
خس را محیط تخت روان میدهد ز موج	وله	این است امتیاز بزرگان روزگار
هر تنگ ظرف کجا تاب جفاے تو کجا	وله	شیشهٔ ما است که دیوانهٔ سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش	وله	خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه	وله	ترسم حسد انگرده شوم آشنای خویش
غلام هندو چشم تو شد لسکرے تاره...	وله	بمیرزای خود اصفهان سرمه فروش
ما فقیران پادشاهے وقت خویشتیم آفرین	وله	صحبت نواب با خان گر نباشد گو مباش
ترک با حسن گدایانت ز ساماں نشکار	وله	آفرین میلے بود شانهٔ موئے کمرش
نوا سنجے که باشد سوختن پرده اندازش	وله	چو تار شمع آتش میجهد از پردهٔ سازش

بهار عشوه در چشم غضب بینش تماشا کن	وله	که چندین رنگ گرداند شراب ناب در یک شیشه
ما بپچو نرگس هر رنگ از دیده میگردیم برون	وله	گر نبود سیر دنیت از دیدهٔ بینا غرض
آفرین گردش شاه مست خون طاعتهای ما	وله	سر نوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ
سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست	وله	قهرمان شرع نادانسته را دارد معاف
آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش	وله	شوق قربان طپش میشد طپش قربان شوق
در نشاط آبا و زیر خاک بزمی چیده اند	وله	ور نظر باز خورده می آید لب خندان گل
از بسکه هوای فدا و بر و زحبابیم ...	وله	چون برق مکرر بفلک خورد عصایم ...
شکار التفاتم آفرین صیاد میداند	وله	حمایل گردن وحشی بود گیرنده قلابم ...
نسبت حسن و امن تر شبنم باغ کرمش	وله	ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم ...
این طفل مشیان را از راز ما خبر نیست	وله	ما بیحجو چراستادنیکم و بد نمائیم ...
آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد ...	وله	اتفاقتم بهر کجا افتاد منزل میکنم
بی همین از یار طاهر گفتگوی میکنم	وله	چون نفس در پردهٔ دل جستجوی میکنم
نیارم سر فرو با بی سر انجامی است میسازم	وله	برنگ سرو از فیض تهی دستی سر افرازم
گر بجز حسرت درین گلزار چون شبنم چرا	وله	خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم
آشنین اتحاد ببین تا عجب کشید	وله	گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم
وحشت بود از صحبت من فرده دلان را	وله	بر ماتمیان سخت گران چون شب عیدم
کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید می آید	وله	که نتواند ز خود تصویر پیراهن جدا کردن
من دستانه با نیها می عشق تندخو کردن	وله	چون بید نهال از زلال تشنگی می در سلوک نما
ز آتش از وضوی آب گوشه باج میگیرد	وله	تیمم گر بسیت افتد بخاک پای او کردن
همین آواز در گوش من از دولاب می آید	وله	که با تیغ ستمکش باید سر فرو کردن
اثر صد رنگ دارد سوز دل سست محبت را		شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین
نگه دزدیده ابر دیدنم زند در دونقاب آرد		نمیدانم عتاب آلود چشمی تا چه دید از من
در خور ما چرخ مهمان گشته چه دارد ز آستین		بهر ناشتائی آید چون صبح شوان بگفتن

نگاهم را حیا نگذاشت گردد بی تو گل چیند	وله	چو آن نقطه که هم سیر است با استاد در گردش
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم	وله	ندارد آفرین الا تراشے حجاب او
گهر بگوشش تو میگوید از صدف بی زبان	وله	که بیرون بیتو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم بی رخت ای کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت است در پیری	وله	سحر پیش مژگان خویش هر کس می زند آبے
بود کاسے ندامت قطع طومار معاصی را	وله	که مقراض است بر هم سودن دست پشیمانی
تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران	وله	خم دست نگارین تو محراب است پیمانه را
بنام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	وله	ز گرد سرمه خط کم نشد زان چشم گویایی
توانم در تماشای رخ او دوختن چشمے	وله	اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمے
سعی دل کن در صفا تا قبله عالم شوی	وله	آب شو تا قبله تحقیق را زمزم شوی
ترک رعنائی است برگ راه عشق	وله	گل فنا ندم بار بستم بلبلے .....
همچو نرگس گرچه جام من تهی است	وله	آفرین بی باده مستم بلبلے
برای فرش ندان آفرین هر صبح می بافند	وله	فلک از تار ازین خط خورشید فرش آید

لفظ قالین بنون هم آمده مولف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از هند رنجیده وارد شیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعرے پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر نقیر رفته شیخ گفت لفظ قالی بی نون است این شخص پیش نقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری در پندنامه مشهور قالین بنون آورده مصرع بایدت ــه مرد ره را بوریا قالین بود :: زانکه حسن عاقبت بالین بود :: آفرین گویدت ــه در شرے که مائیم آلوده دامنی نیست :: ساغر نکرده چو لعبویر ندیم و پارسائیم :: محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مولف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را دران تذکره بنام خود نوشته مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ــه آلوده دامنی نیست در مشرب که مائیم :: بهمین قدر اکتفا نکرده تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه آفرین نوشت وقتیکه یک بیت مولف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شد و تا مدے

در خود کرده بود انتهی. بیت بلاشک از شاه آفرین است و تبلین صاحب تصرف و شاه آفرین هرگاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است و بار تصویر آمد
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع
دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید بیت هر خار این بیابان انگشت نمائی است
هر شیشهٔ درین باغ جام جهان نمائی است

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع رامی افروزد برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است و الویهٔ مآثر بلند درین میدان
افراشتنی جد مادری او سعدالله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهانی
وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پیمای اعتبار گشت و دو بار بمنصب صدارت کل
مسند آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصرهٔ قلعهٔ گلکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبرای امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رساند باضافهٔ فقرهٔ فرزند ارجمند بر القاب سابق طرهٔ زیبای
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام اصلی او
میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلدمکان بخطاب چین قلیچ خان
و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مامور و عنایت بهادر گردید و در عهد
شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده امتیاز یافت و بکمتر فرصت بنابر ناسازی
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و در ایام

جهاندارشاه از اتک آمده بمرحمت اصل منصب و خطاب برنواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر خطاب
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیر الامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب بتقبیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر مقتضای وقت که
عهد مثل شاه عالم بی پر و بال مطلق شده نشیند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت برگرفت و در عهد سلطنت
رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و لوای نفاق از امرای حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مائة والف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعه اسیر را از طالب خان و شهر برهانپور را
از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و در بیستم
شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بجنگ نواب تعیین شده بود در نواح حسن پور سرکار
ظفر یافت و به برهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بارهه
بهم خوردند اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود در گذشت
نواب در سنه اربع و ثلثین و مائة والف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اثنا عشری ناظم
گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت و ایالت
دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب با شکوه تا جهابوه قریب گجرات خود را
رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخته نواب عم خود حامد خان را
بنیابت صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عم خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود و امرای حضور خواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم نشود مزاج پادشاه را برگردانیدند در سنه ست و ثلثین و مائة والف حکومت دکن از تغیر نواب بمبارز خان
ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب بمخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج خود
که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی نوردیده
جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش آمد
بیست و سوم محرم سنه سبع و ثلثین و مائة والف در شکر کهیره جنگی صعب رو داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان تفویض
وصوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت و در سنه
ثمان و ثلثین و مائه والف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه خمسین و مائه والف بمبالغهٔ تمام
طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته روانهٔ حضور شد و اواخر
ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه نواب را برای تنبیه غنیم
رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو بنواب عنایت فرمود
نواب باکبرآباد آمده محی الدین قلیخان را که از ابنای سعد الله خان وزیر و از اقربای نواب بود نایب صوبهٔ
اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است وقت
آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبرآباد جمن را
عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر اتاوه و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای جمن را عبور نموده
در ملک بندیله در آمد راجه بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع صوبهٔ مالوه رسید
باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال آتش جدال و قتال
اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بمجادله ترجیح داده زد و بدار الخلافه
برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت بامرای دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادرشاه جان فشانی نمود و منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ مراتب دیگر
بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مغویان مسلک خودسری
پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائه والف از بادشاه رخصت گرفته بدکن آمد بستم جمادی الاولی
سنه اربع و خمسین و مائه والف در سواد اورنگ آباد جانبین با پدر و پسر جنگ واقع شد و نواب
نظام الدوله زخمها برداشته بدست پدر والا گهر افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مائه والف کمر بتسخیر
ملک کرناتک بربست اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد ازان ملک آرکات را از قوم
نوائت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائه والف قلعه بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
مفسدان دکنی بحوزهٔ تسخیر درآورد و چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مائه والف در سواد برهانپور
علم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعه دولت آباد است پائین مرقد شاه

برهان الدین غریب فوت کردند و درهمین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله قمر الدین خان
روی توجه بعالم جاوید آوردند مؤلف گوید ه سه رکن مملکت هند از جهان رفتند ؛ قضا حقیقت
سه و یگانه از کف دهر ؛ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ ؛ نماند شاه نشان با وزیر آصف فخر
نواب آرا خاطر امراء دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلد مکان تا منتهای دولت فردوس آرامگاه
محمد شاه بر جای بلکش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبهٔ دکن که قلمرو چندین
پادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امراء عهد فردوس آرامگاه عیال او بودند و هر اسم و ادا فرزندانه بتقدیم
می رسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بتحفه های نقد و بقدر قسمت هر کس ترشحی بظهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماوراء النهر و خراسان
و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و ذلک از شبلان کثیر الالوان
بهره‌مند از آثار اوست حصار شهر پناه برهانپور که در سنهٔ احدی و اربعین و مائة و الف بنا را آن گذاشت
و بمرور باتمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فرداپور که در ویرانهٔ محض بود طرح انداخت و مسجد و
کاروان سرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود و رب اجعل هذا بلداً آمناً مطابق سنهٔ احدی و اربعین
و مائة و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر سبل که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد از نتایج طبع شریف است ه

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را ؛ آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
وله
بر که تصویری کشی بیت انسانی را ؛ تا تماشا سازی این انجمن فانی را
وله
ای لبالب که بغفلت بسر انجام آرد ؛ خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
وله
رشتهٔ گر فهمیده تخت حبابش را ؛ بیابان فنای خود مهیا شو لباسش را
وله
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما ؛ شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
وله
طرح کاشانهٔ ما ریخته رنگ فنا است ؛ عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
وله
میکشم روی طلب هر جا که میخواهی مرا ؛ تا بلیم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
وله
در طلب بیدست و پایم همتی ای درد دل ؛ تا برد سیلاب اشک آنجا که تا سازی مرا
وله
سبز گشت از ندامت تخم بهاری در شت است ؛ می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا ..

به تبسم نشود همت عاشق قانع ولہ نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمهٔ نواب آصفجاه افتاد مجملاً احوال این فرقهٔ باغیه طاغیه گوش گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام ملک دکن را تا لنکا و سراندیپ زیر و زبر
میساختند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فسیح المسالک هندوستان عجب کارها کردند
و مجموع کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان بتصرف آوردند مگر صوبهٔ اوده که بسبب
حیلولت دریای گنگ و مدافعهٔ برهان الملک و اخلاف او محفوظ ماند و صوبهٔ ملتان و صوبهٔ تته که بسبب
دور دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه نایب غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبهٔ پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله
بعد محاربات مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهته عبارت
از دیوگیر و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این
... است و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله به راجهای اودیپور میرسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه امتیاز دارند دیگر هر راجه که بر مسند راج می نشیند راجهٔ
اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقهٔ افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجهٔ اودیپور راناست
و او نسب خود به نوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا به هند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان
باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درینصورت قبیلهٔ
راجهای اودیپور اخوال جمع خال بمعنی ماموں سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است
که با سادات بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صلهٔ رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن دختر
نجار بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناتک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمدهای دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او دو فرع شدند یکی انتولیه
دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهو جی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیار

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او میکرد بعد ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنه پونه و غیره
در جاگیر ساهوجی مقرر کرد ساهوجی انجا رسم سپهداران طرح توطن انداخت و چندی نیز
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بجا آورد و پیشش خدمت گرفته بود خود در سیاق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه بعارضه مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن بر خاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند و درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه کلیم است و بحیله از هوشیار و حیله ساز و سپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده شبیخون ها آغاز کرد و فرار آن قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادلشاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود و فتور بسیار در مملکت او
رو نمود و سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه نیز طرح و
احداث نمود و قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون
و کوه و جنگل بجمعیت خاطر و فراغ بال از اطاعت علی عادلشاه پیچیده علانیه جاده خلافت را نوردید و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدید نخاست و فتح او را الخ نمود و رستم خان را که او هم از
عمده های آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد از آن خاطر بالکلیه از عمده عادلشاهیه پرداخته
شروع در قزاقی ساخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورد و راه زنی البحر را ضمیمه راهزنی بر ساخت و بعضی اوقات که تاخت می یافت
بر بعضی مواضع متعلقه بادشاه هندوستان خلد مکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید مبلغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافی در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ثلث و سبعین و الف بسرای امیر الامرا شبخون
آورد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیه او را تنگ ساخت سیوا از اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بیست
و سه قلعه و ملک ده لک هون بطریق پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سنبها پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده هفدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایات خسروانه گردید اما بنا بر بتقاضیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت بادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگه پسر
راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد بعد از این دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاس او
تعین شدند اما سنبها پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
شود اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بیست و هفتم صفر وضع خود تغییر داده با سنبها
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن تنبیه و تادیب او میفرمودند
تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف سفینه هستی او فرو نشست سنبها همان
خیره سری پدر پیش داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بیست و سیوم ربیع الاول
سنه ثلث و تسعین و الف ۱۰۹۳ اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بیست
و پنج سال در گوشمال مرهته صرف کرد اما بتهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود میخواستند
که مهم مرهته انفصال پذیرد استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سنبها را دو پسر بوجود آمد
رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشه شرکت در ملک بادشاهی دوانیده
و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سرصد از محصول ملکی نه روپیه بطریق سر دیسمکهی
حصه غنیم مقرر شود و بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سر دیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد و آخر رای بادشاه برگشت
و میر ملنگ را که هنوز اسناد بحواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید در عهد شاه عالم سرصد ده روپیه بطریق سر دیسمکهی

از حصه رعایا بغنیم مقرر شد و سند پادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
وعشرین و مائة والف لوای مراجعت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن بامیر الامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود ذوالفقار خان داود خان پنی را بنیابت خود داده در دکن گذاشت
داودخان با غنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار پادشاهی باشد و چهارم حصه
از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصه رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری و ساری گشت
اما سند چوته بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر پادشاه با سادات بارهه برهم خورد پادشاه
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا بدکن
پادشاه باغوای دولت بداندیشان سرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سنبها در باب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز بدخواهش تازه بر می انگیخت
قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیر الامرا دشمن خانه و دشمن بیگانه شناخته
در سنه تسع و عشرین و مائة والف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری و سنکراجی ملهار صلح
کرد بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
اسناد چوته و سردیسمکهی شش صوبه دکن بمهر خود و باتنخواه کوکن و غیره ملکی که راجه قدیمش باشد حواله
نمود و بالاجی بن بشوناث از برهمنه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب غنیم
نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب دیسمکهی بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که بعلت تاراج غنیم خراب بود اگر چه رو بآبادی گذاشت اما ضبط پادشاهی از ملک برخاست
و شکست این نتیجه سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائة والف عالم علیخان
برادرزاده خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرهته بسرداری
بالاجی بشوناث عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس رفیع الدرجات در سنه
احدی و ثلثین و مائة والف پایه سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناث نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان کاری پیش نبود و در سنه سبع و ثلثین و مائة والف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنه تسع و ثلثین و مائة والف چون لگر از قوم بشتابان و از

دلاوری‌های باجی راؤ پسر بالاجی بشنو ماست که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و
با گردهر بهادر ناگر صوبه‌دار مالوه جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه‌دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین
مینمودند و در سنه ثلث و اربعین و مائه و الف محمد خان بنگش صوبه‌دار مالوه شده باجین رسید اما
بسبب غنیم که همیشه میتاخت و تاراج مالوه می‌پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس و اربعین
و مائه و الف صوبه‌داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راؤ
بنا بر جنسیت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین و مائه و الف باجی راؤ قدم جرأت پیشتر گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خان دوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راؤ در روبرو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مائه و الف باز باجی راؤ
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به تنبیه
او تعیین شدند اینها با کوکبه شاهانه هر کدام متفاوت بست سی کروه بملک مالوه خرامیدند باجی راؤ دو
فوج کرد فوجی بسرداری پیلاجی جادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد مبارز وزیر الممالک
غالب آمد فوجی دیگر بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا برغم اعتماد الدوله طرح صلح
انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر منتهز است که صوبه‌داری
مالوه از تغیر خود بنام باجی راؤ مقرر شود و متواتر عرایض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت امیر الامرا
می‌نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف پادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه‌داری مالوه بنام باجی راؤ
تفویض یافت و اسلام دران صوبه حالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع و اربعین و مائه و الف باجی راؤ با
فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و نظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بهادر رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بهادر را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راؤ بعد
تاراج ملک بهادر خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید پیلاجی جادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید نزدیکی
اکبرآباد رسیده بود در آویزد پیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمده جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت پیلاجی گریخته آب جمن را گذشته خود را به پیش باجی راؤ رساند اکثر مردم

برو در آب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و دو روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد در آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر ایستاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکه بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آواره شد و امیر الامرا هم
دست از تعاقب بر داشت و در سنه خمسین و مائه والف نواب آصفجاه از دکن بدار الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و در سواد بهوپال مکرر آویزشها رو داد باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنابر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته رو دو خود را بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب در سواد بهوپال بجاز
باجی راو و رگهوجی بهونسله که مکاسدار صوبه برار و از بنی اعمام ساهو راجه بود شجاعتخان له آبادی را
که از جانب نواب بنظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائه والف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصبداران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادرشاه از هند بولایت خود عطف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات بر داشت و در سنه اثنین و خمسین و مائه والف باجی راو قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته نکبت اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله با جمعی
که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که تاخت دار الحرب پونه هراشش نماید غنیم را زده و دریای گنگ را
عبور نموده راست از هشتم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا [illegible]
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید مردانه دلاوران اسلام خیره دستی
مینمودند باجی راو صرفه خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه بصوب مالوه رخت اجل بطرف

بالوه کشید و کنار نربدا رسید و دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائه و الف بعلت غصه مرگی قالب تهی کرد و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ شعبان المعظم برهانپور رسید و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیم شوخی کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد صلح تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائه و الف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت و سداشیو راو عرف بهاو برادر عم زاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام شد اینها تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسله برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه خلیع العذار شدند کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج ننشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست خود آوردند سرداران قدیم مرهته را منقاد و ملکه معطل ساختند زنار و نشکار را روز بازار پدید آمد حقیقتی خواران ملک را چیت کردند قومی که شیوه آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر برآوردند زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید ع جی پور را ممالک فغفور داده اند * مهراج را بمسند خان بر نشانده اند * تا خود چه دیده اند که جیپال هند را * ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند * تسلطی که برهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه و غیرهم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط غنیم بر گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائه و الف فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات از تغییر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغییر قمر الدین خان بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی که میر خدمت میر آتشی داشت تفویض فرمود و حیدر قلیخان راجه رگناته داس دیوان خود را بنیابت گجرات و تهور خان را بنیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرای حضور در مقدمات مالی و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلیخان فردوس آرامگاه

باستخواطر نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را صوبه‌داری گجرات مرخص کرد حیدر قلیخان در گجرات
رفته بالکل سلوکی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی ظهور آورد لهذا
صوبه‌داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شدند و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائة و الف صوبه‌داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه به مبارز الملک
سربلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود
پیچید اما بعلت بی سامانی دست و پایی نمیتوانست زد و از گجرات برآمده در موضع دوحد اقامت
کرد و کنتا باجی غنیم دکنی را بکمک خود طلبیده و جمعیتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت
شجاعت خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان بقتل رسید و رستم علیخان
برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامد خان سامان
نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرایی داشت با خود رفیق
ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتا که آن هم قریب
بیست هزار میشد از احمد آباد کوچیده کنار دریای مهی تلاقی فریقین رو نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر با
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع هنگامه حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف از
دار الخلافه جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد هرچند مبارز الملک
نصایح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل ندادن مبارز الملک نوشت چون
حامد خان مرد لاابالی بود بهیچ نشنید حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الله یار بلگرامی بخشی و سر فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعهٔ احمد آباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائة و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد سررشته
این واقعه چنین است که بیست و نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت زندگانی
از جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نائب مناب شد اما بسبب تنزل طبیعت که بنای ریاست است اکثر سپاه از نظر

... بلگرامی بخشی ... ۱۲

الهٰ وردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او بنیابت صوبهٔ پتنه می پرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفرازخان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفرازخان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با جمعی قلیل از مرشدآباد
برآمد و جنگ نابوجی کرده بقتل رسید مرشدقلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آن وقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب از دستهای که بخشی مرشدقلیخان بود نزد رگوجی بهونسله مکاسدار صوبهٔ برار رفته اورا
بتحریک تسخیر بنگاله نمود رگو فوجی سنگین بسرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول که سردار عمده
از رفقای او بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با بیست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده
رو بفرار نهاد رگو و میر حبیب خایب خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال
فوج بتاخت و تاراج بنگاله میفرستادند تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رگو مقرر کرد
و ملک را از خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموما
و براهمهٔ دکن خصوصا طرفه بلیتی دارند هر جا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف
خود منسلک میکنند و زمینداری جاها بنحوی که زمیندار مردم خبر نشود مقدم و پتواری میگذارند
و بانواع بیداد اساس موروثان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
روی زمین براهمه کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسانندهٔ مسلمانان و هندوست بذات صفات خلاقی
بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت این
قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت نان باجره و جوار میخورد و
با نان گندم خوش نداشت و بادنجان خام و بادنجان خام گرسنه سیر خام تنقل میکرد حال سایر الناس برین قیاس
باید کرد و چون اصل پیشهٔ براهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را براهمه باید داد طبیعت
این قوم نسلا بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردیده لهذا با وصف حصول مرتبهٔ سلطنت
و امارت بوی گدائی از طینت نمیرود و هر محتاجی که بحکام و متعینان براهمه رجوع میکند نظر اینها با وجود عطیهٔ عظیم همین که برای

فایده [illegible]

ماحضر آورده است و هرچه دارد با بحدی که دست دارد بپای افراز او را کشیده میگیرند و بر آمد کار او را حواله عالم بالا کنند خوب
گفته کسیکه گفته است ع بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می بینیم * گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را * و سبب خشکی
مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با این دال عملی از
روغن که آنرا در هندی گهی با کاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که عوض آن رفع
سازد و اگر احیاناً روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زردچوبه هم در هر ماکول داخل
میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنابرین نطفهٔ اینها خشک است و یبست از دال توری و روغن یا کم روغن و مرچ
سرخ و حلتیت و زردچوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل میکنند ادویهٔ حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و ملایمت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین ده بیست سال که قدم اینها
بسرزمین هندوستان رسید برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند پیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان نبود حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که باجره که سابق مذکور شد آنرا بزبان دکنی بتدری میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون راء مهمله و فتح
سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مٹر و در دکنی شانه نامند
صاحب تحفة المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آن
را مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه باجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکردند و تور بضم تای
فوقانی و فتح واو و راء مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت
عربی گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پختگی
سرخ میشود در شدت حدت و حرافت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم
و در دوم خشک است و زردچوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
و از مخترعات [illegible] این است که در دفاتر و اسناد خود سنین تاریخ فاروقی می نویسند بزبان عربی و خط هندی و ابتدای تاریخ ایشان از
آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن بسال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائة و الف
مطابق است سنین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جد اعلای مرهته در عهد فاروق رضی الله عنه

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت اکنون مطلب دیگر تاریخ نامهای باستانی افاده
میکنند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
تاراج این مملکت پرداخته لیکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال در میان بود
عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بتعظیم آتش
پرستار اند و ایرانیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق
بودند و چون میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت
و سلاطین اسلام بر سر فرمانروائی هر دو ولایت بر آمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم اینست که مردم غنیم تمام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه و حرکت را بند نموده لشکر را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجباست
با اراذل کجا میباشد وفقهم الله. نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابی ممتاز مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر
تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنهٔ ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله
خان دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسادات خان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرا انواع ریاست دکن در سر افتاد و اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم الصاح خواهد یافت امیر الامرا اسوی حضر
سنه خمس وستین ومائه والف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشکال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سعید بین مسلط بود و هولکر مرهته
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود در رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بیستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله بمسافتی نورد غنیم قابو یافته
از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا
چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت سند ملک خاندیس و غیرها مهر
خود حواله غنیم نمود و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود که ریاست
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه
آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات در گذشت و رفقا او که بتوقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاهداشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در انجا لاش را بزمین سپردند ؛

عماد الملک

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
در گذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا مدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و شیون مافی را بجائی رسانید که صفدر جنگ بر سر ترحم آمد امیر الامرائی ازتی را از
احمد شاه بادشاه ستانید الغرض این نقش راست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ
ابر هم زند شش ماه با او جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک و در ایام جنگ مذکور هولکر را

را از مالوه و جی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و هرسه باتفاق بر سر سورجمل جات رفتند و برت پور و کمیر و دیگ که هر
از قلاع حصینه ملک جات است محاصره نمودند و چون عمدهٔ اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعدهٔ این که اگر دور عماد الملک شده باشیم مراعات
چنین و چنان متحمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب دوابه نهاد و از در قطاع الطریقی درآمده تباخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی
و جاگیر منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجمل جات که از دست
اهل محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم
و نسق انتربید و در باطن برای کمک جات از دهلی برآمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل ورزید الحال که بیرون برآمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیهٔ او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر ناکرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسید اول شب جنبه بان سردار مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امرای اول داشته استعداد جنگ نکردند و فکر فرار هم ننمودند و الا خیر اینها پیش
نمی آید آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس و

واحمال واثقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و ناتجربگی و بی حیثیتی بادشاه چشم
زخمی عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آن بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکهٔ زمانیه دختر
محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی باسیری درآمدند
هر چند هولکر اینها را بحرمت نگاه داشت اما خاک برسر این همت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت حتی آنکه چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برآئی
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بنارنول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امراء حضور خصوص صمصام الدوله میرآتش وزارت را از تغیر
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میرآتش دهانید روزی که وزارت گرفت صبح
خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائة والف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل
کشید بعد ایامی برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد تحقیق نماند که در سنه احدی و ستین و مائة والف
صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را بنورکی برداشته از راه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و بلودیانه رسیده حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور
که از انجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
و خواجه سرایان را در حرم مغریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
عمارت برآورده در خیمه جا دادند این بیگم زن تقائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار بپاشنه کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه
درانی بر جناح استعجال پشت گرمی دهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز التجا و چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهانخان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهانخان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورده مورد آفرین شاه گردید و چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتربید زر خطیر بمعرض وصول درآورده واصل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از اردوی معلی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی‌سرانجامی عبور جمن نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده‌ها و
عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
با استعداد جنگ از لکهنؤ برآمده خود را در میدان ساندی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله به پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده‌ها هفتم شوال سنه سبعین
و مائة و الف از میدان نزاع کوچیده و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رسید و چون شاه درانی
بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصودآباد آمده با شاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقربی با شاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناته راو برادر
بالاجی راو و هولکر را بمبالغه تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ و رهکله درمیان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

میان صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمه خود جا داد و متعلقان او
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بادچاندپور و تمام قصبات آن سمت باشد رخصت نمود و
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تماماً بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمه شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا نداشت
گمان میداشت که اینها با شاه درانی مخفی سلسله رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبه نجیب الدوله
میخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث
و سبعین و مائه والف عالمگیر ثانی را هم جرعه شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن
کامبخش بن خلدمکان را بر تخت نشاند به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
بر طبق طلب دتا بکمک در شتافت درهمین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواحی افگند و دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابله بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابله دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی میگیرند زورآور کم زور را به نیروی بازو عقب میبرد در اینجا بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از آنوقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل بقدر خدمتی بتقدیم میرساند

ذکر نواب نظام الدوله

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و اسطه العقد
امراست و سبب تفصیل شعر احوال او مفصل در سرو آزاد صورت تحریر پذیرفته در اینجا حسب صحیفه
بخیال اجمال آرایش میسازیم چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائه والف به شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را به نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که بغنیم عمده
در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او تسمی غنیم را دستخوش هراس داشت که تا آخر عهد او پا از حد
او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقه طلب بخط

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلو ریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شقه
ناسخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا نهر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر جناح استعجال رسید بیست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فتح و ظفر بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید و مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشکال در آرکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین میان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال بکر دغا بستند و باتفاق نصارای پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت [illegible]
زار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین
غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند مولف گوید ع نواب عدل گستر عالیجناب رفت +
فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت + در هفدهم ز ماه محرم شهید شد. تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت +
بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از پلچری قصد حیدر آباد
کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
مادهٔ نفاق ریخت روزی که سرزمین لکریتی پلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند
و سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکفلم
قاتلان خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعارش بعد ملاقات فقیر در
سلک نظم کشیده بی سقم است هرگاه مشق سخن بروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح میداد
و اگر غایبانه میگفت سر بمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سر بمهر خود میفرستادم بعد از آن بعض
مردم میخواندند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از ان دماغ یاری نداشت غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرای رکاب مثل
صمصام الدوله شاهنواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسویخان جرأت اورنگ آبادی و
رضویخان داماد موسویخان مذکور که در انشاپردازی و شعرفهمی امروز یکتای روزگار است
و میرزا جان رسا تخلص و نقدعلیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم
حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سروخرامان بمعنی درخت سرو آورده بود
جرأت گفت سروخرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چگونه صادق
تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب
از سروخرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ع یک ره برآر از آستین دست نگارین
در چمن * تا دستها پنهان کند سروخرامان در بغل * نواب عجب بشاشتی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب است میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنای شعر بر تخیل
است خصوصاً که درخت بتحریک نسیم میلرزد گویا میخرامد سلمان ساوجی با همین معنی تصریح میکند
میگوید ع سرو از صبا گرد چمان تا چون قدت باشد روان * هر چند میخرامد بان سرو
خرامان کی رسد * و در عربی غصن متمایس و شجر میاد بسیار است و تمایس و میاد هر دو
بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این
چند بیت از انتخابای این جریده برگزین شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	ولہ	شمع من ظلم است گرد سر گرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	ولہ	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	ولہ	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
نسیم شگوفه شاخ چو افشاند میوه یافت	ولہ	دست کرم تو بر ثمر میدهد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف	ولہ	پیش آن آیینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من سرت گردم	ولہ	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
نه امروزست ما را زین قفس آهنگ آزادی	ولہ	درون سینه میگردید عشق پرفشانی را

در پاکیش چو صبح بتاراج رفته ایم — وله — دریافتیم چاشنی نوشخند را

با همه یکسان بود آمیزش روشندلان — وله — برخورد آیینه با یک رخ زشت و خوب را

چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا — وله — بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را

تلخی دنی را مذاق حنظل چو فرخ بود — وله — رنگ ایمان هست پیدا چهرهٔ لبتاش را

دیدتا آن جان جان آیینه را — وله — داد عمر جاودان آیینه را

دل بدست خال او دادن خطاست — وله — سازم از زنگی نهان آیینه را

نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را — وله — که بیسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را

با سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم — وله — همچو بوئی می برآید از خم افلاطون ما

ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغم — وله — می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا

اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن — وله — نباشد در شبستان عزت فانوس خالی را

ای که در آمدن خویش حجابی داری — وله — گر شب ماه نیائی به شب تار بیا

شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره — وله — امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکارها

چه قدرها نمود دلسوزی — وله — داغ عشق تو قدردان من است

آمدی دیوانه از صحرا به شهر — وله — زخم سنگ کودکان جلد دیست

از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان — وله — داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است

اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست — وله — بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست

بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است — وله — آتشی در خانمان لاله زار افتاده است

در ره خوابیدهٔ غفلت زمینگیرم نمود — وله — همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است

نکرده آهن خود را جدا از خاک سیاه — وله — امید جذب ز آهن ربا نباید داشت

ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او — وله — جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت

سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت — وله — عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت

به سیل هیچ میسر نشد بحر خجلت — وله — هزار بار ازین خانه خراب گذشت

دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را — وله — صفحهٔ دل درخور زنگار نیست ::

سے کند سجده در علاج دلم — ولہ — نرگس یار گرچه بیمار است

موسم پیریست میشاید عصا — ولہ — دست ما و گردن مینا خوش است

ابرها امسال پریشان به رفتار آمده است — ولہ — از شکوفه شاخها آشفته دستار آمده است

قربان بوسه گرچه ز خطش گرفته‌ام — ولہ — حکم جدید از لب خندانم آرزوست

دامن شب نتوان داد ز غفلت از دست — ولہ — شانهٔ زلف ال دست دعای سحر است

بوستان پیراهن آزرده خاطر میشود — ولہ — عندلیب باز فکر آشیان برخاسته است

خانقاه و مسجد و بتخانه را کردیم سیر — ولہ — هیچ جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست

کے بود در بار هر تاجر متاع خوش قماش — ولہ — آنکه یوسف میفروشد کاروانی دیگر است

خامشان را نیست با صد احتیاج عرض حال — ولہ — گریه طفل بیزبان را اثر جای دیگر است

بوسه گر از لب شکرفشان خود بداد — ولہ — صبر باید کرد اندکی خاطرش رنجیده است

نیست در هیچ سری خواهش سودا و نظر — ولہ — این زمان هم بجهان یوسف و بازار تهی است

صنعتها را تجارت نتوانکرد نظر — ولہ — دفتر حسن به شیرازه ز موی کمر است

تنگی جا نکند تنگ دل روشن را — ولہ — سنگ خلوتکدهٔ خاص پری شیشه است

ابرو بغمزه شمشیر فسان گم کرده است — ولہ — نرگس بعشوه کمک ترجمان گم کرده است

در محفل سپهر ندیدیم امتیاز — ولہ — بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است

نتوان شکوه ز بیداد نگاهش کردن — ولہ — چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند

آهی نه گشت از دل مجروح ما بلند — ولہ — از چینی شکسته نگردد صدا بلند

بیقدر تر ز کاغذ باد است در نظر — ولہ — هر کس سبک که شود از هوا بلند

مرا شوق نظربازی است با محبوب مجهولی — ولہ — که گر اندو در چشمی من کنم ابرو بگرداند

سفر جیب فکر آوردن بهشتی بوده است — ولہ — غنچه خیابان با غمها در خویشتن پیدا کنند

هر که دعوای جنون از خام عقلی میکند — ولہ — در ره و روزمش طفلها در کوچه‌ها رسوا کنند

بر دل شکلی صفت شد بود همت خوبان — ولہ — این سنگدلان در صدد شیشه گران اند

نکرد بد بختر ز میل بهوسم پیر سے — ولہ — کر وقت کار جهان موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است | ولہ | هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی می کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا | ولہ | عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناخلف کسی که معترف سهو خود نه شد | ولہ | فرزند خاص حضرت آدم نمی شود
اگر بوی آن گل صبا میرساند | ولہ | بزخم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی | | بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سیارد | | بجا می ستاند بجا میرساند
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد | ولہ | سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیدم تیز زبانان چون شمع | ولہ | کشتهٔ تیغ زبان خود باشند
مرا اگر رخ زردی بسان زر بخشند | ولہ | ازان خوش است که زر دا سپر بخشند
بهر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند | ولہ | گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد | ولہ | ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

منظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعدالله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از روسای نواب ارکات باد پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود منظفر جنگ رو بارکات آورد و در آنجا جم غفیری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین وستین ومائة والف ودلاب خونریزی بگردش آورد شهامت جنگ پای جلادت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن منظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری منظفر جنگ را بمسند ریاست نشاندند منظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگنا تهه داس مخاطب ساخت واین رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

منظفر جنگ

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد و زنهار صحبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پلچری و کلیتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بر سر ارکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت درمیان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف انداخت روزیکه سرزمین لکربت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عاید بر خاش گشت از یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقه چشم رسید آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع وستین ومائة والف بظهور آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت و در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرا نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم رجب سنه سبعین ومائة والف بجوار رحمت آسود +

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری در جای خود بودند و پا از حد خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینهارا اعضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی سرگروه نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم ازجلیل عداوت تلاوت میکنند و بنا در هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم بهوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصارا را نوکر نگاهداشت

شاهی بهمرسیده کالوآکور را دیوچ رنگ میگیر و بعض ملک ارکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله مسلط شدند
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکندند و قاعاً صفصفا
ساختند و سیباکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک

امیر الممالک خلف سوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشگال در اینجا گذرانیده یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از اینجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی
با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگیده غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادیهای غنیم را که سر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانهٔ دوزخ ساختند و درین محاربات فرنگیان با آتشخانه
خود دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شبخون بردند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی
پرستش خسوف بود برهنه سر برهنه پا بر پشت اسپ سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجا بغنیمت اسلامیان در آمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام
این همه تردد و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکرمله نزد جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا باتفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد و وقتیکه رکن الدوله
از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک
امتیاز یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتمین روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفده روز چه خرابیها که رو نداد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرک اسلام
را ازین ملک برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابلهٔ امیر الامرا
از حیدرآباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد ازان رکن الدوله از کرمله برآمده با امیر الممالک پیوست و بدو وکالت مطلق قائم
شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشکال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع و ستین و مائة و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر حد خود نگاهداشت که اصلا سر
بشورش بر نداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام و میر نظام علی
و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
و ستین و مائة و الف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
دلانیده هر کدام را بصوبهٔ خود فرستاد و میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول بشجاع الملک و آخر برهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
و مائة و الف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله ببرهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورده برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و در همین سال
بالاجی راو باراده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکرده نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمی‌تواند
نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر
سپاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از ان نواب صمصام الدوله
را مقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانهٔ صوبه‌داری
حیدرآباد بحیدرآباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاهدارد و میدان ابراهیمی جولان گاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد سیوم رمضان قریب باستوا سنه احدی
و سبعین و مائه و الف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با مشیران
خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب
آصفجاه بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و اینهمه توپخانهٔ فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از خبر کشته شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان
نواب صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را
به سیر لاله‌زار شهادت فرستادند و بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ
راه برهانپور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبرا و قهرا حیدر جنگ او را از نواب آصفجاه

جدا کرده بود درینوقت بنواب پیوست نواب آصفجاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهان پور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انور خان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار واسطه صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیم بقرار چوتهه شده بود
درینوقت از غم مصادره و شدت محصلان بهفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور برآمد رفت و در قصبه
باسم که از قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی باجانوجی پسر رگهوجی بهونسله سرکار
برار محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آخر
بانجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبه خود که بیجاپور باشد شتافت هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف فتنه عجبی گل کرد که قلعه احمدنگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه سداشیو باو برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشت
شهر احمدنگر آباد کرده احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت و در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه مع
سپه سالار خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه متصرف خود نمود
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریه هند بصیانت این قلعه مامور شدند بعد صد و
هشتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال بادو خیال
خامی در سر خود پخته خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بر دارد و کار اصنام را رونق دهد

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم
کاردی را که به ترانا آفرینت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه نشان

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر مقابل عساکر اسلام رسید و در آن وقت
فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک آصفجاه ثانی
خواستند که از اودگیر بدهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته
بصوب دار الجهاد بیدر روند مخفی نماند که نشیب با غنیم تنها جنگ قزاقی بود یعنی همین که رسد غله و
کاهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده بگونه قزاق میجنگیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان گاردی
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ بسیار با خود
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد تیر توپخانه جانب
غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میسپرد تیر توپخانه فوج اسلام باینها اتفاقی
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر به شکست اسلام بربست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی رهنورد کوچهٔ شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیر
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال
جنگیده جنگیده بقلعهٔ اوسه کروهی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهارور رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند مقهور برای مستعد خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی ریختند اول بر فوج اسلام ریختند چون جمعیت
اعدا بسیار بود و فوج اسلام ده هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار چنبهٔ اول
بغارت در آمد حشم زخمی عظیم با سلامیان رسید روز دیگر بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر
صلحی که اس هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبهٔ خجسته
بنیاد تمام و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و بیر و سول و شتاره و نیمه از صوبهٔ بیدر و بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

وقلعهٔ اسیر وقلعهٔ بیجاپور که هر کدام پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت وجاگیرات خاصهٔ سرکار وجاگیرات
امرا ومنصبداران لشکر بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام محیی بوقوع آمد جز صوبهٔ حیدرآباد و
وبعضی از صوبهٔ برار وبعضی از صوبهٔ بیجاپور وقلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه نماند
آنهم بشرکت غالباً چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد وهر چند درین
عظیم رخنه در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاوه وریاست اسلام بکلی
از قلمرو دکن برخیزد وچون آغاز این وهن رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت ع کافر دشمن اسلام گرفت * حصن بسیار حصینی زفن
سال تاریخ بدست گرد خرد * رفت احمدنگر وملک دکن * بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الجمله ایستادگی
کرد غنیم احکام امیرالممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قراردادی که با ما
درمیان آمده تسلیم باید کرد ناچار نوزدهم شعبان سنه ثلث وسبعین ومائه والف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورده ع گرفتند کفار احمدنگر را * وگر دولت آباد حصن عالم
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی * چنین زد رقم دولت آباد هم رفت * درین مقام بیان اینکه دولت آباد
درچه وقت وبچه نهج متصرف اسلامیان درآمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
سلطان علاء الدین برادرزاده وداماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آنکه
بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع
وتسعین وستمائه با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد
رهگرای دکن شد ومسافت دور ودراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا بایلغار خانه شتافت
رامدیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود جمعی که دران وقت حاضر بودند بمقابله ومدافعه
فرستاد وگروهی دیوگیر باقراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
را ندیده بودند وتیراندازی وقزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حملهٔ اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا نایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین جلوریز بشهر دیوگیر آمد برهمنان ومتمولان آنجا را دستگیر ساخته صد وپنجاه من طلا

در عهد سلطان علاء الدین [illegible]

و چندین من مروارید و اقمشهٔ نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویلهٔ خاصهٔ
رام دیو بدست آورد و بنابر فقدان ذخیره رام دیو سفیران فرستاده بالحاح تمام پیغام صلح کرد
و مایة الصلح یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هشت من مروارید و دو من جواهر مختلفه و یکهزار
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوته باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع
اسارهی را از قید نجات داده رفع نسبت و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از بلم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک
نائب کافور را که عمده ترین امرای حضور بود با لک سوار بتسخیر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده و پسر خود سنگهدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه بر آمده ملاقات ملک نائب نمود و ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد و سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سفید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشته
رام دیو بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نه گذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر
بتسخیر ورنگل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته بتقدیم
رسانید و اعانت مهم فراوان بعمل آورد و ملک نائب بعد فتح ورنگل لدر دیو نام راجه آنجا را
امان داده پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نائب
را بتسخیر دهور سمندر از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بناها بدیگر را
لشکر عظیم روانه کرد چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش بجای
قائم مقام گردیده و چون پسر او با خلاص پدر نیافت بنابر احتیاط قدمی را در حالته باز داشته پیش گرفت

ولی پیشتر به بنا و مقصود رسیده آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت بجانب
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک که اسیر کرده آورده بود بتقبیل سرفراز ساخت و از راه
سلطانپور زود بدربار در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایه مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله را هم بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید
پسر رامدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی
نصب کرده بجای رام رام تحیت سلام رایج ساخت از آن وقت این قلعه در ایادی حکام
اسلام متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی حجه
سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تیموریه هند یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد و شصت سال تخمینا
از دست اینان بتصرف ادنیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهای دیوگیر
حصار در بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار بستند و ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر سودای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنا بر
بی سامانی ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرد فرستاد و قلعه را تسلیم
غنیم نمود و قلعهٔ ارک بیجاپور از ابنیه یوسف عادلشاه مهد طبقه عادلشاهیه اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائه تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثه او قابض بودند خلد مکان در اوایل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر خاتمه طبقه عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجا می آوردند که بعد دوصد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران برون شده در
قبضهٔ زنارداران افتاد و امیر نجیب علیخان قلعه دار آسیر بنابر جمعیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سر باز زد و غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگیده قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائة و الف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ع ز دست شاه اسلام کافر گرفت +
بدین شکل فرمان تقدیر رفت + و بیخرد سال تاریخ او + رقم زد عجب حصن آسیر رفت
قلعه آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاوچرانده را گویند آسا اهیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن
داشتند و برای حفظ مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند
چون نوبت بآسا اهیر رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چهار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی والی برهانپور
که در سنه احدی و ثمانمائة بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بگلانه و انتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیر خان روز
اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون
ڈولیها بقلعه درآمدند سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه
خانهٔ آسا شدند قضارا آسا و فرزندان او که شیرمست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد
قدوم می آمدند و چار شش تمام بقتل رسیدند باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیر خان
این خبر شنیده از جائی که بود بر جناح استعجال خود را باسیر رسانید و بتجدید تعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکبر بادشاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از ان عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال که سری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان در آمد القصه بعد گرفتن ملک شصت که ریوپیه و قلاع
علاقه نخوت دماغ باو درا در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که بتدارک شکست دتا پردازد غافل از این که تقدیر بر تدبیر میخندد قضا به اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگر چه سرداری فوج بنام سداسیو راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهام
بنام باو ولکن هر چه بود باو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی سداسیو راو
و بسواس راو و سرداران نامی بمعرض تلف در آمدند و اکثر فوج و توپخانه و اموال بتقاریب بیغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششم جمادی الاخری سنه اربع
و سبعین و مائه و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناته راو عاید شد
و در سنه خمس و سبعین و مائه و الف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در آنجا
جهاونی شده بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناته راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده ایمانیان و ثانیان نزدیک بهم رسیدند
تا اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال را بشهر اورنگ آباد گذاشته
بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت
نموده غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه تونکرا که شهریست بر لب
دریای گنگ و مشتمل بتخانهٔ معتبری و غنیم در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته
سوخت و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک پسر ششمین نواب آصفجاه غفران پناه بنا بر غباری که با برادر داشت و راجه
رامچندر که عمده سردار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته بلشکر غنیم پیوستند و کاریکه نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
قصه غنیم بد اسلامیان را سبک میدانسته و دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیرهٔ توپخانه خود بر آمده دست بجنگ تفنگ و تیر

دراز کردند و بضرب تیغ آبدار صف مخالفان را برهم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایات منصور انیقدر را دو روزه را طی کرده بهفت
کروهی پونه رسید هر چند سدّ راه شدند هم فایده نبخشید فرود آمد که پونه رزق آتش ستمی زنهار
میشود و سکان پونه هم پیش رگناتهه راو آمده فریاد برآوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
بر باد دهی ناچار رگناتهه راو و مادهو راو سفیرانرا فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة والف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درانی بر بهاو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچیده جانب پیچ محله
محالات راجه رامچندر خرامید و در پاداش حرکت لغوی که از وقوع آمد ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشکال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة والف با براه
جهاوتی با امیر الممالک داخل قلعهٔ بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید کرد
یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة والف از قید زندان هستی برآمد و در جوار حضرت شیخ محمد ملتانی قدس
سره مدفون گردید میر آزاد محمد ذکا طال عمره گوید بیت خدیو دکن روح والای او ❊
بپرواز از دام محنت شد ❊ رقم کرد تاریخ فوتش ذکا ❊ امیر الممالک بجنت شد ❊
نواب آصفجاه ثانی بعد از آن که قلعهٔ بیدر را دائرهٔ مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل تفویض صوبه‌داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و در راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است خجسته بنیادی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی باو واگذاشت
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته سمتوی که عنقریب گذارش یافت رگناتهه راو و مادهو راو
را بدار الحرب پونه چهاونی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان مادهو راو
خواستند که قابو یافته رگناتهه راو را مقید سازند رگناتهه راو برین معنی اطلاع یافته سیوم صفر
سنه ست و سبعین و مائة والف جریده با سواران معدود از پونه برآمده راه ناسک گرفت

بهادر اورنگ آبادی که از عمدهٔ نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت عظیم از نواب ناصر جنگ در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر شنیده بر آمدن گنهاته راو و شنیدن جهار و هم صفدر گور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در اوایل جنگ
با رگنهاته راو برخورد رگناته راو کمال عسیا بانی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مرادخان بهادر را در حق خود غنیمت شمرده بنابر آن
تمام پیش آمد و سرداران عظیم از رفاقت محمد مرادخان مجانبت کردند که نواب آصفجاه جانب گنهاته راو است اکثران با کرده بند
و در رفاقت مادهوراو و تهاون ورزیدند بنابر آن جمعیتی شایسته با رگناته راو فراهم آمد و از اورنگ آباد به احمد نگر
شتافت مادهوراو هم با فوجی از پونه بر آمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بست و پنجم ربیع الآخر سال
حال ستیز ورزید و مادهوراو شکست یافته از میدان کناره گرفت و با ان خواسته رود دیگر خود را
پیش عم خود رگناته راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگناته راو از بیدر بر آمد قریب بادرگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی به موضع بیدگانو رسید رگناته راو
هم آنجا شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات نمودند و ضیافتها بعمل آمد
رگناته راو ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت بنواب
آصفجاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بحسن
ترود محمد مرادخان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آنکه
عمل و دخل در ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح برا بهم زد و نواب آصفجاه را از ان باز داشت
که رگناته راو را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهوجی بهونسله سکاسنداز برار را بتطمیع این که
ترا بجای رگناته راو قایم مسکنم طلبیده ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک
لشکر نشین نواب آصفجاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود و از ناقدردانی غنیم کبیده خاطر در هم
شعبان سال حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
رگناته راو شد رگناته راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل
شیوهٔ غنیم است اختیار کرد و باسی هزار سوار بر اورنگ آباد آمده در سواد شهر فرود آمد و تلاش
وز معتدبه از شهریان طلب کرد مؤتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و باره حصار شهر پناه پرداخت و بهوره خان ایا
را که همت خان بهادر کوتوال شهر بود و اعیانی محمد مرادخان بهادر و دیگر منصبداران قدیم

و با بنیاد جنگ نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناته راو این معنی دریافته گرفتن شهر
نصب‌العین نموده نردبانهای قلعه‌گیری مرتب ساخت و صبح بیستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو بر آبادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست
بتاراج دراز کردند رگناته راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او
نردبانها بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس بر آمدند و تختهای
دروازه را که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته در آیند همت خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشائیان شهر ببارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درکات اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتیل و جریح گشتند و در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناته راو رسید و همین تیر فارق میدان دار و گیر گردید رگناته راو
دست حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب
آصفجاه شنیده رخت آوارگی جانب بکلانه کشید بیست و ششم شعبان مذکور موکب آصفجاهی
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از آن طرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدر آباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و درینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن
از گهات احمدنگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند
خود بدو کروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و امکنهٔ قلب رفته بودند
﴿فاصبحوا لا یری الا مساکنهم﴾ صدر دم بیله لشکر اسلام بیکقلم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و باد از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بر کاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما در آمد و عماراتی که بصرف مبالغ

تلوک ساخته بودند و توده آتش غضب الهی گردید میر اولاد محمد ذکا خان عمره گوید بیت صفحه چاه و قوم این جماعت
آبادی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ شنو بشعله طبع ذکا + آتش بدوزخ رسید سیاه و سلام
برگشته را در حیدرآباد در سنه غره ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از دست
شجاع الدوله بهادر دلیرخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاهداشته بند و بست
شهر کرده بود او و مردم او قدم همت در مقام جهاد افشرده بضرب توپ و تفنگ زمین خون
زار کردند بسیاری از رعایای سیاه را طعمه آتش جهنم ساختند از انجا هم برگشته را او
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر صفدرجنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بار بار گذشت و بعد ازین
هم مکرر میگذرد تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد +

نواب برهان الملک سعادتخان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادرشاه خلد منزل
وارد هند شد در ان عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اما نقش او در ان صوبه خوب ننشست بعد از اندک فرصت صوبه داری
اوده عروه وثقای ترقی بدست آورد زمینداران صوبه اوده در شیوه سرکشی علم روزگار
اند و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
همه را بضرب شمشیر مطیع و باجگزار ساخت و نقش محلی که در هیچ عصر نشان نمیدهند در ان
صوبه نشاند و اکثر بلاد عمده صوبه الهآباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره و بکلپور و کوره
جهان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادرشاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده بحضور طلب فرمود و خود فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
چهاردهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة و الف بمعسکر رسانید و صبح ملازمت بادشاه
انوار سعادت اقتباس نمود در همان مجلس جواسیس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک تاخته

ذکر نواب برهان الملک

چند کس او دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ
رخصت گرفت هر چند پادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد
و با آنکه در پای او زخمی گل کرده منجر بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل منزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیمشب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت پادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هر چند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نمیکرد کیفیت
برهان الملک با چهارصد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه
قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن
در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر استادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
درین همه محاربات که بنفاق اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشده و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک بود مست شد و جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در پیش انداخته بلشکر قزلباش رسانید هر چند فیلبان شمشیر و کچک
زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چند کس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه شد شاه
او را بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و بار یافتن محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هر دو پادشاه روداد و بعد آن شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار سوار باتفاق
برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بند و بست شهر پردازد و در
قلعه پادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل
آورد و بعد چند روز مرد و پادشاه بروز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف بشاهجهان آباد

را مرکز دل ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شبانه سوار شده بر راه میکرد لکن
استیلای وجع نقرس سرطانی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب عید قربان
قفس نفس بر آوردن صبح نفیس او از پیکر عنصری بر آمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و بمعنی برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلی خان
واله داغستانی در مرثیه او گوید ه دور از تو سپهر واژگون میگرید * بنگر که زمانه بی تو چون میگرید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست * با قامت خم همیشه خون میگرید *

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک

۱۰ وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

در رشید و وزرمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ
اوده چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در
گوش کشید و در سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة والف بحکم بادشاه برای کمک الهوردیخان
ناظم صوبهٔ بنگاله که غنیم مرهته قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بتنظیم آباد پتنه رفت و در جلدوی آن
قلعهٔ رهتاس و قلعهٔ چنارگده از حضور خلافت مرحمت گردید الهوردیخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبهٔ خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
نه ماه از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میرمیران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلدمکان قریب بیست و دو سال
بنظم کابل پرداخته در سنه ۱۱۰۹ تسع و مائة والف ودیعت حیات سپرد خلل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور بیشتر باشد بودن ما نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در میدان نلپت بمضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین
و مائة والف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه رخصت کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از نلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را بسرانجام رسانیدند اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نایب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد و در سنه ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مائه و الف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۱۱۵۶ ست و خمسین و مائه و الف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدر جنگ با هم سوق اخلاص
یکدیگر میخواهند عمدة الملک به بادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بخصوص خلافت طلبید و
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو مفوض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم رهیله و از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه و رهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانید اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل و مرادآباد و غیره محالات
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرنند بجنگ پیش آمده اورا
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورد سری دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی
بعمل نیامد و علی محمد خان از بادشاه و امرای حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدر جنگ استنهاض الویه بادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی به نواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدر جنگ بسبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل اورا غارت کرده
بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن بتقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را باعتماد الدوله واگذاشتند
و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد از آن رایت بادشاهی
بر سواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
و اورا به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائه و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در
همان سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید و بست و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ تسع و خمسین و مائه
و الف عمدة الملک بدربار بادشاه رفت سر گاه بدر دروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصے از نوکران نوملازم او جمدهرے بر تهیگاه چپ زد و فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از دست اوست ع من از جمعیت آسودگان
خاک دانستم + که غیر از خشت بستر خواب راحت نیست بالینی + بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احدے
و ستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ مرخص فرمود در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال
گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان تحویل تسلیم نمود و باین مهره مار گنج
شهادت بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده
مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی شکست یافته سیوم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
بر هم خورد چنانچه سلطنت صفویه بسلطان حسین میرزا ولی صفویه در ایران و تیموریه
در هندوستان چه پادشاهی پر رونق و شکوه کردند و صفحهٔ عالم را بآبیاری عدل
و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب
خرابیها رو داد و امن و آسودگی از مهر و مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بعمر بیست تمام بدل آمده و غرهٔ
جمادی الاول روز چهارشنبه سال مذکور در باغ شالامار دهلی بسریر آرای سلطنت
گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع چون شاه معاودت نمود از سرهند + با جمله سپاه
المنة لله شد مسلط بر هند + با دولت و جاه + سر برزده تاریخ سریر آرائی + از طبع ذکا فرمود
جلوس شاه احمد در هند + از حکم آلهی صفدر جنگ بخطاب نواب آصفجاه بآنکه در دکن بود وزارت معطل
داشت اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الاخری نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و آیین سه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند
مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ؎ گشت تاریخ چون کشیدم آه ✢ موت شاه و وزیر
و آصفجاه ✢ صفدرجنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنا بر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان رهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ اباد را
اشاره کرد که املاک علی محمد خان را ابراد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فایده در دستی
میرسد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
تنگ کشیده او را در قلعه بداون محاصره کرد و عرصهٔ حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید سودمند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان درآمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة و الف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان
افتاد و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسر التقبل رسید
و فوج و توپخانه بالکل بغارت درآمد وزیر الممالک صفدرجنگ خواست که ملک ومال قائم خان
را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریاگنج که فرخ آباد از انجا بمسافت کرده است رسید بادر
قائم خان معجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر برآمد و معاملت بر بیست لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم بتقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قائم خان
مع نذرانه درمیان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
درآورد و الا شهر فرخ آباد با دوازده ۱۲ موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر بود در
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نایب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کالسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را بنیابت
صوبهٔ بلند پایه ساخت نول رای جا بجا عمال نصب کرده و اقامتگاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بمسافت چهل کروه است متعرض نشود نواب وزیر از حرکت که
که با افاغنه کرد دور اندیشی را دور باش گفته زنجور خانه تشویش آورد و افاغنه در پی فکر شدند
که نول رای را بر هم زده ملک خود را از ضبط بر آرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود از قنوج چند
کروه پیش بر آمد دهم رمضان روز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة و الف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر کس برابر چال خود قایم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت سور چال که از طرف توپخانه نبود دفعةً در آمدند بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیار از رفقا و تجار صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار
شهادت خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما در آمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه
گرفته و سورج مل جات را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة و
الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد بر آمده بود لکن پیشتر از رسیدن نواب کار
نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوری افواج
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند در همین عرصه قضیه عجیبی رو داد که بیستم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغل درخت دروازه عنایت خان را برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود و عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عنایت خان رسیدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده
ساله را بیجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزاده خود را حکم
کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفحص آن بالتعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

بعضی را از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده عنصر حیات خود را بحوالی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
امانات اهل بیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
و مغلان سنگدل خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ
و قوم کنبو و شرفا محله قضاة را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت
کشیده جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام
نخورد و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانهای
خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بخانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان در سبد ریخته پنهان کردند و کوبا کنده اطفال را انداخته خس پوش
کرده بودند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز هنگامهٔ عاشورا و
آشوب قیامت کبری بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال
و امتعهٔ لا تحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون از همان وقت
مردم بقول مشهور که آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل دردمند
میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دویم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام
خود ها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز برآمده در میدان
مابین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ سهاور مقابله با فوج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین شد و با فوج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه داخل مقدمه بود و با فوج
اسماعیل خان که بر میسره قریب مقدمه بود جنگ شدید میان ایشان آمیزش هفت هزار سوار افغان
بقتل رسید درین اثنا آفتاب زوال کرد افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار کره دهلی بود متصل مقدمه جنگ
میکرد با جمعیت خود رو بفرار آورد و گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست معدودا کثری بای استقلال شیفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رسالدار و میر نورالحسن خان
جماعه‌دار بلگرامی بکمک اسمعیل خان حکم کرد بهجوم فیلان و سیاه با فتح گذشتن شد گر میر نورالحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبدالنبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
خواهند بود بهر سه قسم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گرد و دخان از طرف
هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فایده نبخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ کرد دید که قریب سه هزار پیاده و برپشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می‌آیند بریسیره توپخانهٔ قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نورالحسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و برقندازان
همراهی عبدالنبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی
پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیرالدین حیدر پروانه‌وار با چندکس سینه بر قلب
افاغنه زد و هفت کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانید و در میدان آرامید افاغنه بمحمد علیخان
و میر نورالحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نورالحسن خان
پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بمسکین و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است درین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود بزخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ بزیر کلهٔ راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی بستگی سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درون حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می‌آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابوالمنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باختند داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد
محمد علیخان و میر نورالحسن خان سررشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم بشادیانه نواختن فرمود تا ثبات لشکر سپاه پدید شود لکن هوای میر نورالحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید در انجا به میر نور الحسن خان
حکم شد اسباب تکمید زخم بیا آورد جانخد کور حاضر کرد زخم را آشکاری نموده از مارهره کوچ
بعمل آمد بست و نهم شوال ثلث و ستین و مائة و الف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را
ملازمت نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده و اله آباد باید شنید احمد خان افغان
چون صوبهٔ اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانیده هوای
تسخیر سر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف در سواد غربی
بلگرام فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد باربردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
واسطه شده صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان
خود به اله آباد رفت بقاء الله خان و علی قلی خان غیر علی قلیخان داغستانی متخلص بواله
در قلعهٔ اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و حیلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشانی
است از دروازهٔ خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره که همه
شرفا و نجبا را اسیر ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی
دریا آباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک ملهار و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود
متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف از دهلی برآمده به اکبر آباد
رسید و باسورج مل جات هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
سوار بر شادلخان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر و غیره بود فرستاد غنیم
دریای جمن را عبور کرده بر سر شادلخان رفته جنگ انداخت شادلخان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب و سائر آلات غنیم شد احمد خان که از دیر
چهار ماه بقلعهٔ الله آباد چسپیده بود از خبر شادیخان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال بجمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قبل کرد احمد خان قائم بود دیگر از فرخ آباد
بحسین پور که از آنجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمد محمود خان قائم گردید آماده
جنگ شد و جدا اختیار حسین پور را اینکه طرف گنگ جای محاصره شود رسید عمله از طرف
بلکه آن رسید غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را بغارت گرد و غیرت الهی قصاص الله آباد
را بظهور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست هر یک افتاد محاسب اندیشه در
احصای آن دست از عقد انامل باز میدارد و از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر در قنوج جا شد هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور بدار رسید طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه راه غله و کاه از طرف گنگ با
بر کشتیها می‌رسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر رود
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رامپور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله‌ها بارش
میکرد نتوانستند نزدیک آمد روز دیگر پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان از طرف
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان را بسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و مجروح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت درآمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه ماریه که شعبه ایست از کوه کمایون
پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقایق نهب و غارت فرو نگذاشتند
میر غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درین جنگ قدم
بمیدان افشرده خلعت گلگشت بهشت گرفت ابتدای این جنگ تسلط غنیمها در ملک افاغنه

آمد و نواب وزیر در مجلد دهلی این جنگ عظیم را از سر حد کول و جالیسر و مئو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
را مهمور ساخته رفته غنیم تا سواد اله آباد که شهرهای انتربید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در
نهایت هزیمت تباه خراب شده و سامان را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
حضور پادشاه گردید در همین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچیگری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بعنان برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب بنواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
پیچید که من هولکر را با سپاهی پادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیار همراه آوردم حالا انعام
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه بشهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود امرای حضور
پیشکشی مستطیل بود و سعی و ادای مخمت میخواست امیر الامرا افاقه یافته بارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای
زر موعود از شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شدند صوبه داری دکن را با امیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه خمس و
ستین و مائة و الف داخل شهر شد هر چند در ظاهر با نواب بهادر دارو مداری داشت لکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر در خانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشاره احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف او را از هم گذرانند و زمام اختیار سلطنت

بقبضهٔ خود در آورد و در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله وزیر مرحوم فتنه برپا کرد و بفکر
بر هم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغیر نواب وزیر
باو مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه سرکار غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پای او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد چندی رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد برآمده بر ده کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزادهٔ مجعولی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوج بسیار فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائه و الف جنگ آغاز شد و تا شش ماه امتداد
کشید و در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود و آخر احمد شاه و امرا در حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار سابق صوبهٔ اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین
و مائه و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفدهم
ذی حجه باجل طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود ❊

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متصرفان آنجا اله آباد و اوده نظم و نسق صوبهٔ
اوده و اله آباد بنوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائه و الف با عماد الملک بمقابل
شدن پیش برد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
و شاهزاده علی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی و دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در انتربید درآمد و در پای گنگ عبور نموده خواست
که در صوبهٔ اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این خبر با فوج

شتافته از لکهنو برآمد تا میدان سانڈی و پالی که سر حد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان روهیله به پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعده [illegible] بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف تنبیه
فوجی از غنیم مرهته بعمل آورد و در همقام اول مبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر
مطلب اصلی پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ آلهی حصاری گرد صوبهٔ اوده
آفریده که صدمات افواج خارج از پا و نمیتواند رسید و مندلی گرد این الکا کشیده که
آسیب دیوان حاشیه گرد در انجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه
اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سر اسر عمیق
است بعمقی که بی کشتی نمیتوان گذشت و برین است بنا این بیت میرزا بیدل ره

از خرد جستم طریق رستن از آفات هند ÷ گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت

بالفرض اگر جائی پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان
است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جای رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
بسر دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آرد
فوج پایاب عبور میتواند گذشت و ازین تقریر ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب بطریق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام انتربید را متصرف شده از جهت
عدم دخل بصوبه اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتا سیندیا عم جنکو که در
[illegible] سنه احدی و سبعین و مائه و الف از دکن بهندوستان رفته بدست افواج دهلی
[illegible] پرداخت خواست که از بیدمه دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبهٔ اوده درآید باتفاق جنکو برادرزادهٔ خود اول جمن را عبور کرده به سمت

نجیب الدوله فرستاد نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده وسکرتال نام جائی است بر کنار دریا
گنگ که مکان قلعی است مورچال قایم کرد و نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال جدال با هم
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعدالله خان
و حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم بسر ما
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را متصرف
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بممالک شما هم تیز میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک ما باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمیده در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در آنجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکرتال انتظار
کمک می کشید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تا یکی از سرداران خود که [illegible]
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آتش
غارت و تالان برانگیزد و گوبند پندت از تهاکردواره که پائین کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته جانب نور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه بهم زده سیصد قریه را آتش
زد و در فکر تاخت آوردن بر سر سعدالله خان و حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شد ایشان را در بازو
خود زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کماون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوایل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بکشتی عبور [illegible] و با جنود را
بجانب پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا تفرقه کردن
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود در روز دیگر شجاع الدوله
از جانب پور کوچ نموده در اثنای راه فوج مرهته با لشکر سپاهی شد و شجاع الدوله فتح کرده را
برسم ضبط طلبیده فرود آمد [illegible] فتح یاور و سکون [illegible] و ضم حال [illegible] و فتح [illegible] از مواضع
نواحی جانب پور است و در آنجا خبر آمد که [illegible] اسلام آباد [illegible] شجاع الدوله

همان وقت انوپ گر گوشائین در آن چند گر گوشائین که از سرداران کلان بودند بتنبیهٔ غنیم بیک
سمت تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنج هزار سوار و میر باقر میمونی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص انوپ گر گوشائین
صد کس را از زن اسیر کرد و دو صد کس را بیجان گشت و غنائم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سر کین بر کین گریخت
و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
بلندی کوچ و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر
رفت آن بلحق گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه بر آوردند و با وصف شکست
یافتن غنیم چون پلهٔ غنیم بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه بادتا
و جنکو طرح صلح انداختند و هنوز صلح باتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع
جهانبانان را برافروخت دتا هی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و نقد
خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و سبعین و مائة والف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبهٔ اوده در حضور بیارد نظر بر اینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و تربیت اصنامیان بشود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
برای او بر گذر جهدی پور من اعمال ملاوه اینطرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائة والف شجاع الدوله با ده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی
پسر خود که در آنوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمده نوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شتافته را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با بهاو در میان
آمد شجاع الدوله تردد ات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

شاه و بعد حصول فتح اراده ولایت گرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم داد
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین ومائه والف بصوب اوده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و بتحصیل
وزارت سرمایه افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب توجه بصوب بنارس گذاشت و بعد
در عرض پست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای پادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
سلطنت مرتب ساخت و عرایض مشتمل التماس قدوم اینطرف ارسال داشت پادشاه که
از بودن آن ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پتنه متوجه
دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات اینطرف از سید پور تا دریای
کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است پیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین ومائه والف
مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصله ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
پادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانیده
بدولت پذیرائی ذخیره مباهات اندوخت و بسر انجام مهام وزارت مامور گردید بالفعل
چهره اوراق را باحوال پادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی وستین ومائه والف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین ومائه والف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید
و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بسریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر ولا حسین کاظمی عمده گوید بیت

بسریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست + کار تامین و دولت جمله بخاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد + پادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین ومائه والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت پادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین ومائه والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست وخود را بشاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور می‌نویسند
میر اولاد محمد ذکا تاریخ جلوس گوید ع زهی شاه عالی گهر عدل گستر * باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم * برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * و چون بهاو
رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث وسبعین ومائه والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست و نهم
صفر سنه اربع وسبعین ومائه والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر بهاو بمعرض تلف در آمد و خیالاتی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیر است
میرزا جوان بخت را نسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده و ولیعهد میخوانند کیفیت بر آمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین ومائه والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرای
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
بجهجر و تانسی و چرخی دادری وغیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده
مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این
است که چون [illegible] آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف در آرید و فوج شایسته
بهم رسانید و عماد الملک هرگاه با آن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را
برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائه والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامان
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح بر آمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط تمام پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور بیاد طلبید ناگزیر بادشاه شقه‌های متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

و مائة و الف بشاهجهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک جرأت کرد داخل قلعه شود نتوانست در حویلی
علیمردان خان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
در حویلی با گروه مردم حالی قایم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد نزد رئیس فرخ آباد و افاغنه بنگش برد و از رسید از آنجا موسی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راو
هولکر از لاهور بسمت دهلی فرع سامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راو شاهزاده
را آورده ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود بار رگناتهه راو رسانید شاهزاده را خرج
راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کتیل بکنج پوره رفته دریای
جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشتاد و
شاهزاده را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد و ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خزانه هر ساله چند کرور خاطر خواه
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بیست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائة و الف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه علین متصل موهان مخیم
کرده بی لکهنو معسکر اقبال گشت و در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد از آن لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و چند راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بار کشتی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه از
نشستن خود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبه اله آباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

[illegible] و در سواد اله‌آباد محمد قلیخان برادر عم‌زاده شجاع الدوله ناظم اله‌آباد دولت آستان‌بوس دریافت
و در آن ملک نایب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم‌آباد پتنه توجه
نمود و در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم‌آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام‌نراین
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نایب عظیم‌آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سدهٔ سلطنه
شتافت لکن از معاینه اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود کاغذ سیاه و مبلغ خطیر از رام‌نراین طلب داشته رام‌نراین به بهانهٔ سرانجام
از رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم‌آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه‌نشینان تنگ ساختند درین اثنا
مدار الدوله از امرای شاهی با رام‌نراین بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده‌خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال برخاسته
راه اله‌آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد
لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه‌خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد در این ضمن
خبر آمد که صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام‌نراین در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله‌آباد شتافته قلعه را از نایب محمد قلیخان انتزاع
نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله‌آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاه داشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دورتر نشستند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در سیرزاپور که متصل
بنارس است بهادری کرد و میرن بمرشدآباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برسگال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان میتنی و پهلوان سنگه و غیرهما روی ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیار مثل اصالت خان و محمد خان پسران عمر خان افغان که بودند
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که بالشکر شاهی و رام نراین نسبت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی عظیم رو داد و مردم بسیار از طرفین جان در راه فنا نمودند اصالت خان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نراین سه چهار زخم
کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید نقشه این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که بشهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نبود که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور توقف کرد
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد متاع وجود عالمی از طرفین بباد
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نجنبید و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متین که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید او پسند افتاد
و موکب والا جانب بنگاله بخرامش آمد و صحراهای خارزار و جبال دشوار گذار با نواع
محنت طی کرده به بردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
پی بسیار را طی کرده وارد الطرف جعفر علیخان هم با فوجی آماده مقابله بمسافتی در نوکر بد میرن

درسنگل کوت با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود سبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خشکی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرار داده
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و توقف
نمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم آباد کرد در اثنای راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه بسر پرداخت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود و میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضارا شبی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاد بر میران +
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچ کرد چون
شاهزاده در همین سال سریر سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت و بعد
وصول خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده
بود باراده مقابله شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استقلال اداء
حرب گریخت و موکب شاهی از مشاهده اینحالت عقب نشست راج بلم باستصواب
فرنگیان با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرو نشانیدن
غبار فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را اصاف داشت متوجه آن صوب شد و بمشاورت
نصاری بنای صلحی که سابق براج بلم گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار بعیوق رسانید و بادشاه بهم خانه قاسم علیخان اثر قدوم خود برافراخت و در آن

در ایام عرایض شجاع الدوله مشتمل استدعای توجه الویه ظفر طراز بجانب دیار غربی متواتر رسید
و اراده خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو
برای احرام آستان معلی برست و قریب دریای کرم ناسه باوراک دولت ملازمت
معراج بلندپایگی صعود نمود و چنانکه سابق مفصل گزارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویه سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الهٰ آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و نشیمن
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رشک گلشن نمود و تا
و در آن محل موکب والا چهاونی کرد و از میامن قدم پادشاهی عمال غنیم بکلیم از انتربید برخاستند
و عمال پادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائة و الف قدم غنیم درین
سرزمین رسید بنحوی که در ترجمه وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
ما بین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان انجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمه شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کرده بودند و معاش اینها منحصر در آن بود یک قلم تحت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم با علی سر که در دین براهمه [illegible] اسلامیان
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
شده فاقه مست هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند و اینکه اقتدار هنود از ممتنعات است بعد ده سال این ماده فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضای شهور برشکال از شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف
الویه ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبه اوده و الهٰ آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود و از انجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعه جهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگیدن آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائه والف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و بالای
مروارید و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی
خلعت شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانه عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائه والف
در فیض آباد که آبادی متصل بلده اوده بنا کرده اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتعمیه سقاط یکعدد منظم آورده که از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب دله + گشت تاریخ چو آن یکتا مرد + رفت نواب شجاع الدوله +

ذکر احمد شاه درانی

و چون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرا گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقایع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما قتل سداشیو راو معروف باو و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادرشاه است و در سلک صحبت یساولان او منتظم و ارد
آخر منک باشی هم شده بود بعد شکار شدن نادرشاه در قندهار و کابل رایت تسلط
برافراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در آخر سنه
خمسین و مائه والف با نادرشاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت برگشت
بار دوم در سنه احدی و ستین و مائه والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهادری
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
و درانیان بشهر در آمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امرای عظام و راجهای صوبه اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود و شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و بیست و هفتم شهر ربیع الاول سنه احدی و ستین و مائة و الف [1161]
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده و وزیر خبر وصول شاه درانی
به سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافتند فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و هشتم سنه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم ماه
بار روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه
اجمیر قریب دوازده هزار سوار گرفته شدند وزیر بی استقلال شده راه گریز به ملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر در صف جنگ با آنکه این دو رخنه عظیم راه
یافت پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب به رستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار دیگر در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شد صلح انجامید شاه به دستور نادر شاه زر
چهار محل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش بنام معین الملک مقرر کرده
معطوف عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه [1165] خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوڑا مل که هر دو از علیه بودند
مغلوب گردید به ملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان
توجه بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه [1167] سبع و ستین و مائة و الف از اسپ افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل
میشد از بدمعاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره منتظم

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای وی خواجه موسی احراری داماد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل
طلبید و کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیدند و قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی
خواجه عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
آمد و دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نمود و بعد چندی خواجه عبدالله خان
از هنگامه تنخواه سپاه متوسل بپای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبه به بیگم قرار گرفت
بعد از آن خواجه میرزا جان که از جمعداران عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
آخر کار باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائة و الف از قندهار قصد هند کرد
سبب این هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است درخزید شاه جلوریز نهضت
بست کرده بدهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود را اطاعت دید بملازمت
شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهجهان آباد
شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه
از نهب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه
در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جات که از مدت
مدید ریشه تصرف در صوبه اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلبم گده را که از
قلاع متعلقه اوست و از دهلی بمسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپهای قتناره
در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانید و از انجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سفاکی خلق و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات از سید انبها گریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد سیف الله قلعه‌دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود نیاورد
بضرب توپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات جات
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه‌کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر وبا علت
طالع سوز جات در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبا بهم افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جات برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون
برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات
کرد شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد پیش از ان
شاه نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت
بار ششم در سنهٔ ثلث و سبعین و مائة والف قصد هند کرد بنا بر دو وجه وجه اول
اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان
را که در لکّی جنگل خزیده بود بنا بر آنکه شناسای عملداری آن ملک بود استمالت نموده و
ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجو آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم
دانسته بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگخان را پیش خود
طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را
بکوهستان کشید جهان خان مرادخان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان
را بکمک او تعین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مرادخان فرستاد و
فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف‌آرائی بلند خان کشته شد و مرادخان و سرفراز خان
تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص
جالندر را باشارهٔ آدینه بیگخان دستخوش تاراج ساخته درین اثنا رگناتهه راو و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راو مع ملهر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان آمده بودند
تا شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم
که چشم براه اینچنین تقریبات بسته بودند رو به لاهور آوردند اول با عبدالصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلو ریز بلاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان متقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت ستیزه
و آویزه صلاح ندیده با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائه و الف
راه کابل گرفتند تا بجائیکه سامانی که در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت نصیب
غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک عنان بازگشتن زد و اتک را عبور نموده
خود را بمامن رسانید قراولان غنیم تا آب جهلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
تا ملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب جناب پهن شد غنیم بنا بر موسم برشکال صوبه
لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهای صوبه اجمیر تعیین بود یافت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائه و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگخان
که از رفقای آدینه بیگخان بود و دو آبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته
را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اتک رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمده بودند و تا سلسله از مدتی ثانیه نجیب الدوله تنگ کرده بود سیومی که در مرتبه وزیر الممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و صیانت خود
خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آنطرف لاهور
بود واقع شد آخر افواج هراس اقتراح تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا با معه افواج از
لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
پیمودند شاه درانی در صفر سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بجوار توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته رو به توجه به دهلی آورد و در آن ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که احمد شاه درانی از لاهور بدین طرف
خرامید دتا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود بارادهٔ مقابله
با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهته دانه
و علف دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هندوستان
برآمده مبدء انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در اینجا گنگ و
جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندی خان که ملک اینها در مبدء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتا پی سپر شوند دتا مسافتی طی کرد و چون بحوالی سرهند رسید با فوج
قراولی شاه مقابله واقع شد درانیان بند و ترکتازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب
کردند دتا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق‌تر اند
در میدان بادلی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادرزادهٔ خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سایر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد درانیان
بضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم برآوردند دتا با جمیع همراهیان بقتل رسید
و فتحی که مشعلهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بوقوع آمد مؤلف گوید ؎ کرد سلطان عصر درانی +
قتل دتا بتیغ دشمن کاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت بادشاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه
پاشنه کوب رفته متصل سرای الهوردی فرود آمد همین قسم تا نارنول عنان باز نکشید
درین اثنا خبر رسید که هلکر که در سکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بسرعت تمام نزد سورجمل جات رسانید درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جات

داد که باو را نیایان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید منیغهم و دران ایام افاغنه مفسد
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بیست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد
استماع خبر وصول هولکر نزد سورجمل جاٹ از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
آنطرف گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعین فرمود نامبرده ها از نارنول
به شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
دهلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شباشب جلو ریز وقت صبح صادق
به سکندره رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه بطرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر در بیان اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تباه و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عمزاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کار آزموده و فوج سنگین و توپخانه فرنگ بعزم تدارک از دکن راهی هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جاٹ در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف دو گهری روز برآمده
داخل شاهجهان آباد شد متصل حویلی سعد الله خان فته استاد فوج بر قلعهٔ ارک یورش کرده

برج و دروازهٔ خضری رسیدند و چندی بر ریتی روان مشغول زد و خورد بودند لیکن طرفه
نسبت مغل دررانی از بالای قلعه بندوق انداز می‌کردند فوج جنگو بر برج و کنگرهٔ دیوان خاص متصل
قلعه ایستاده از این جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گده یک ضرب توپ
میرسید و گولهٔ آتش باسمان میرفت در آن فرصت هولکر و جنگو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و زنجیرهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهری هیچ کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم هتیل روار
بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر
و جنگو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه بر آمدند تا محلات سلطانی دست برد می‌کردند
آنچه بدست می‌آمد از بالای قلعه بپایین می‌انداختند درین غارت کسی باحتیاط
قلعه نپرداخت درین ضمن ده بیست مغل دررانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گده
آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هرزه درایان حواس باخته
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می‌انداختند و دست و پای خود را خود می‌شکستند و قلعهٔ
مفتوحه را از دست دادند ناچار بر دو سامی خشیم و حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سلسلهٔ اتفاق
با او پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دایرهٔ محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان گاردی که باو داوودا از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
بضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به بنگلهٔ اسد برج
و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه صدمه نمی‌رسانید تحلیل
سنگر عظیم در میان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان [illegible]
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه‌دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنم باو و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد و یعقوب علیخان بعد استحکام

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمد در حویلی علی مردان خان فرود آمد و برشته‌ها نشسته از طرف
آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعه بدست
باو و افغان و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم باو قلعه داری بنارو شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی از ابرامکی بحراست قلعه
همراه او کرد بتقریبی از تلامذه فقیر که جوهر قابل و مصاحب وندار علیه باو بود مکاتبت
محتوی بر حقایق هندوستان متواتر بفقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم باو به
سبیل سفارت از طرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که لنفس الامر دیبان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته
و برابعه دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بد عهدی و طمع
و تنگگیری هنود برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بد عهدی ها و بدسلوکیهای
برگشته‌اند و تمامی مستقل و هولکر و انتاجی وجیو واخد متصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس ابدا لوس خود شاه درانی را از ولایت طلبیدند اشتهند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح در میان آورد
لیکن بجایی نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه لغو کج فهم زود رنج و دون همت مصروف خاطر طمعها خود
و اذیت خلق الله چنانچه سدو جهل جامع اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست نخست از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گده که یکی از قلاع او ست
رفت باو درا اینکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پستی فطرتی او بجایی رسیده
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود و آنرا کنده زر سکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات و قف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده متصرف آورد القصه چون باو بل فوج
خود جهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام
برشکال خواست که از شهر برآمده دست تاراج بادیها کشاید و وبال برعایا و برایا کرد و الیع

بدایع الهی اندر گردون عجوبه گردد وقت بر آمدن از شهر بیست و پنجم صفر سنه اربع و سبعین و مائة و الف از خانه بر آمد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاه جهان آباد
بر تخت نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله
بیگانگان شود و جنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نارو شنکر برهمن را در شاه جهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف کنجپوره حرکت کرد در آنجا عبد الصمد خان ابدالی
و قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و علوفه
از آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت چهاردهم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائة و الف غنیم قلعه کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد بهاو عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجه شهادت رسانید و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده بقیر و قطمیر آنجا را انگشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریا
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ هفدهم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائة و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاه جهان آباد
اسپان را در دریا انداختند بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانه عمر ایشان پر شده بود
در آب فرو رفتند بهاو از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری [illegible]
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
خلاف اراده سرهند فسخ نموده برگردید کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه بهاو دو لک
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانه فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن بهاو که در
جنگ شمشیر و میدان عمده بپای همت ایشان نمی‌تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانه گران را گرد خود می‌توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بیست
و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرهته رسید و رسم جهاد بر اهل اسلام اندازه تمهید آغاز
کرد هر روز اسلامیان و اصنامیان با هم تلاشها میشوند و به توپ و زنبورک و بان و بندوق

و شمشیر از طرفین جمعی را بوادیهٔ فنا می‌نمودند درانیان هر طرف دایره‌وار سوار شدند و رسد غله بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از آن طرف آلاجات که از مشاهیر
مرزبانان نواحی سرهند است غله می‌فرستاد بر آن هم درانیان قابو یافته ریختند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی آذوقه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی‌آید لاجرم بیست و ششم ربیع الآخر سنه اربع
و سبعین و مائه و الف حمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرد و سوار می‌فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندی خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله در پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولی خان از آن طرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از لشکر پیش برآمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده بود دو گهری روز باقیمانده روهیله‌های پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در لشکر درآمدند بکوته یراق شتافتند
بلونت راو خسر پوره باو که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتاد توسن فتنه را همین کرد روهیله‌ها همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ
ظلمت فرو هشت و امتیاز در یگانه و بیگانه نماند ناچار روهیله‌ها چهره و سینه‌های نمایان کرده
از لشکر برآمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پنڈت متکاسدار قلعهٔ اٹاوه با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد غله از طرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد
رسیده بود شب خواست که مرهته را که تعلق بنجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتربید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچ به پرگنهٔ
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بمسامع شاه رسیده بود عطائی خان درانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پنڈت تعیین فرمود مشار الیهما از گذر راهره و باگپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسیدند ناگاه بر لشکر او که در آنجا بود همه
مردم اتباعش بقتل رسانیدند و همراهان بجانب غازی الدین نگر گشت کرده از شاهجهان آباد

است شتافته مردم هر شهر را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فیروزگاه که گوبند پندت که همان [illegible]
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود رسیدند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که بسیار گرگنان اخروی کرده
انطفای آتش فتنه براه فی وجهت کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه به امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غایط فیروزگاه عظیم البرز
تعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجایی رسانید که هر روز جمعی از مردم
و دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه لشکر بودن
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آنست که یکمرتبه بنیت اجماع خود را
به مخالف زنیم و قسمت ما آنچه است یا شخصه بتاریخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائه و الف فوجها ترتیب داده از توپخانه فرنگ پیش انداخته از لشکر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که ضیاء و وارکمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخچیران مضطر از دام گریبان از احاطه لشکر
یکله و میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را بهم زده
خلق کثیر را بخراب آباد عدم فرستادند و سواس او که در عین شباب بود به زخم تفنگ
مقتول گشت و بنا اثران بادو بمصداق آیه اعجاز پیرایه باءو بغضب من الله مقهور
بالاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
گاردی که با ده هزار نفر بود دستگیر آمد و بعینه مرغ مقفص نگاه داشتند و شمشیر
بشمشیر یا تیغ از مهلکه گذرانیدند الله اکبر درین معرکه از جهت قتلی همه گلزار و عرصه عالم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز دکنی بتاراج شمشیر مردان اسلام هم
یافت و غنایمی که در دائره اختصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود گرانمایه و اجناس می گیرد و توپخانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان مضبوط افتاد

از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع جنگ بسبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفاؤل فقیر راست آمد و تاثیر نفس سید بظهور رسید غزل این است

شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت ✤ ماهی طلوع کرد و سیه شام را گرفت ✤ چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ ✤ آن برهمن که سلطنت عام را گرفت ✤ شکر خدا که کلک تصحیح حک نمود ✤ نقش غلط که صفحهٔ ایام را گرفت ✤ آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد ✤ زلف ایاز گردن خودکام را گرفت ✤ انجام کار غیر ندامت چه ثمره برد ✤ فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت ✤ نازم به اقتدار سلیمان کامگار ✤ از دست دیو کشور اسلام را گرفت ✤ آمد خبر زملک محروس دکن ✤ آزاد باده بسکده گلجام را گرفت ✤

نظم این غزل محض بنابر انشراحی است که از فتح جنود اسلام رو نموده نه بنابر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح چنین بخاطر فاتر رسید

بیت: شاه بادو را پس از وقایع گشت ✤ کرد در انجام و در آغاز فتح ✤ سور نامی خامهٔ تاریخش نواخت ✤ شاه درانی نموده باز فتح ✤

ایضاً مولف گوید

بیت: بادو با فوج خود تلف شد ✤ از دست مجاهدان قتال ✤ تاریخ شکست فوج کفار ✤ فرمود خرد غنیم پامال ✤

بقیة السیف که آوارهٔ دشت ناکامی شدند مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقهٔ مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی جان بسلامت نبرد الا دو سه کس از آنجمله ملهار که بصد خرابی خود را انبالوه رسانید و از آنجا به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف بالیسر برادر ملحق گشت و چند روز پیش از تلف شدن بادو با فوج و دودن بالاجی پسر اینها باسدیو نامی ملقب بدچیت که در اورنگ آباد سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را ابلد راه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاوردهم النار وبئس الورد المورود و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران و نهات مثل مقدم
و پتواری و دیشمکهه و گاور و حجام و سنار و حداد و غیرهم ضبط کرده به اجاره داد و مبالغ خطیر
ازین رهگذر داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد چنین بدعت در تمام پرگنات عمل و
جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دستبرد کوتاه ساخت وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان تفأل طلب
گذشت امری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی یکی از مصاحبان به
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بسیار اند کسی ایذا بآنها نمی رسد فقیر در جواب او

بسم الله الرحمن الرحیم

ارادت پناه جلالت نشانه بالاجی از ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عمده الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و بد را
در سایه عنایت خود جا می دهد رئیس عام را هم می باید که نظر بر پرورش عامه افراد ... قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام
بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا داده اند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانیده اند گو بنابر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هنود را از محروم
نساخته اند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او
از راجها و متصدیان هند مملو بود بالاجی و باجی راو و توابع ایشان که بتسلط خود می نازند
و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس ایشان انتزاع
نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو بممالک اسلام نمی توانند
آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کنده و استانها مثل اسپید جاک که از چند قرن نقل سکینه عالم الغیب تعالی شانه بهم
رسیده اند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هندیه از راجها و غیره
از سلاطین اسلام بولایت نرفته الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان عروج کرده در سنه ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زاده خواه اولاد ولایت زا منجمله وجوه فوقیت

خرج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سکندری
بسته یعنی کابل و آن طرف ملک برف است الثانی دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمی‌توانند
آورد و ازین جهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل و مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سرد و سیر برآمده در ملک گرم سیر می‌آیند هر چند هوای تابستان هند با مزاج اهل
ولایت نمی‌سازد اما تحمل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه آنکه
زر بسیار که در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می‌اندازد و حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت
زر در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره
و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بعد لباس است قماشی که در هندوستان
بهم می‌رسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم می‌رسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر می‌روند از هند اقسام
جنس پر کرده می‌برند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می‌آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم به هند می‌آیند عوض جنس جنس می‌برند نقد نمی‌برند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه می‌نویسد حاصل ممالک ایران هفت لک تومان است که دو کرور و چهل لک
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنه لاهور
نزدیک به دو کرور و پنجاه لک روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لک روپیه است و بارسم الوزاره که آن هم را
پیشکش شاه می‌نمایند و لک نیم سپه‌سالار سه لک قورچی باشی پنج لک بیگلربیگی خراسان
که از همه زیاده می‌یابد قریب ده لک او و اکثر امراء دیگر ازین کمتر در خور خان بهار او لک
و در دولت صاحبقران ثانی شاهجهان جاگیر یکی از بنده که به منصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز است سی لک روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول جاگیر
یمین الدوله آصفخان پنجاه لک روپیه آمده بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکان بابر بادشاه
و نادر شاه و غیرهم بادشاهان عالیجاه که سلطنت هند را بنا دادند نور الله مرقدهم جمیع
[illegible] بیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است [illegible]
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر برمی آرد و هندوستان را از زیر قدم بیگانه [illegible]
لشکر عنایات و انسب العطیات که همچنین دولت عظمی صفت نصیب گردد و صلاح [illegible] عام
و مسلمانان هند در امر اعانت کنند قطع نظر از نزاع ملت مشابه [illegible] فردی از افراد
الشان کمالی از کمالات بنی نوع بهم رساند و بین الاقران ممتاز گردد [illegible]
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت یا بجدی که مثل تجارت و صدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید برمی آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی [illegible]
والا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره ولو کره الکافرون نصیحت نامه بقلم آورده
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه شنید و شنیدند در ایام معدود مضمون نامه بظهور رسید
شاه درانی را فتح داد و غنیم را شکست داد و عساکر اسلام [illegible] والله علی کل شیء قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان [illegible] در درگاه که میدان پانی پت بود خیام [illegible] سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
باغ شالامار دهلی به قصد قندهار [illegible] رخصت [illegible] برآورد [illegible] مراجعت قندهار [illegible] و تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه قندهار گردید در تتمه
جمله مختصر از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع درآمد الحاق میشود
بدانکه بعد فتح شاه درانی بر باد داد آن رزمگاه [illegible] خود را به [illegible] رسانیده بود و میان
در [illegible] راهی گذرانده و در [illegible] که نواب آصفجاه ثانی را [illegible] از پیش بالاجی [illegible]

برادرش را اتفاق افتاد شریک غنیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مائة و الف پر و بالی بهم رسانده به هندوستان
عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده بود در
اثنا بعد ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از الهآباد قدم پیشتر گذاشته
در مقام کوژه تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی
رسانید و جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچید و زری گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورجمل جات که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشسته رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود چید کرده عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شانزده هزار
سوار بکار به پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائة و الف فریقین بهم رسیدند
بانگ زد و خوردی فوج هولکر را فرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعه دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشره
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش را باز رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جانسر
نهم ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائة و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره او در رنگ
وعید گرفت مؤلف گوید ع هولکر بود دشمن اسلام + آخر آن مایهٔ فساد برفت +
عقل تاریخ مردنش فرمود + کافر موجب فساد برفت + بار هفتم در سنه
خمس و سبعین و مائة و الف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت اسپر
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت برپا نایب خود در لاهور گذاشته رو بتوجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند علی الخصوص مرهته که
از کشته شدن باو هیجان شده بود باز جان در قالب او درآمد با نواب آصفجاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید چنانکه گذشت سورجمل جات در ذی قعده سنه اربع و سبعین
و مائة و الف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی به سازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بجای شاهی بر داشته ولو
دار بمسند حکم نشاندند و روپی سکه را بنام او سیاه کردند و بلاد لاهور و اطراف آنرا به
تصرف آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معهودهٔ خود باز نهضت هند فرمود و چون کنار زمین لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلع برهی که سمت غربی است قلب در نواحی سرهند محل الاجتماع
مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نورد کرده راه را در
عرض دو روز طی کرده به سپه تیره بخت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
والف جنگ روداد غازیان کفرشکن بعقبه ریخته دود از نهاد اصنامیان بر آوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض
بعلم الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافته
حبذا فتح شاه درانی بر گروه جهنمی لقبی سال تاریخ فتح گفت ذکا هر ده طرفه
نصیب فتحی بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکهجیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکهجیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درانی بود دیگر مرتبه شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه والف عبد الله خان ایشک آقاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده
عبد الله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نایب گذاشت و دیوانی را به سکهجیون
مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سکهجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر بر آورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه براجه خالصه و چه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوش رو و بهی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود
جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
بنیاز حضرت پیغمبر و هم تقسیم مینمود و ادرار و وظایف براجه و درویش و چه غیر آن در خور حال هر کس
مراعاتی مینمود و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرا از ناحیه که با هر یکی از ینها ده ده کس از
مستعدان ملکی معین کرده بود امر نمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست
تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون ... همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون
دوم محمد علیخان متخلص بمتین صاحب تذکره حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد سوم میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی فقیر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است چهارم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجهای کوهستان جمو بتسخیر کشمیر تعیین کرد سکجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشته مره را از شعاب جبال بر داشته بسیاری را مشق تیغ جلادت ساختند
و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
و حسب المقدور دست و پای زد آخر کشته مره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

را بنیابت کشمیر نامزد ساخت مولف گوید سیف کشمیر گرفت بار دیگر سلطان احمد نیز در تسخیرش
فرمود زبان تیغ تاریخ از فتح نمود باز کشمیر و در سنه ست و سبعین و مائة و الف
شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت
آرزو سراج الدین علیخان اکبرآبادی سراج الشعرا است و طراز الفصحا در تحقیقات لسانی
خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع
هویدا است که از طبقات سلاطین اسلامیه هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت
و این قلمرو را بتیر و تیغ قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصر است و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بمرحله وجود خرامیدند و غلغله کمالات انسانی را باوج
اعلی رسانیدند از آنجمله طایفه قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه والا شکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کم تر نشان میدادند
مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
کنبوه که تمامی هر سه در دارالخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر پادشاه
بعد بنفس شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستان نهال
عنادل گردید وجهش اینکه سلاطین تیموریه هند تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق نگاهداشتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند اگر
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بیک آئین بهمین بادشاهی
کردند و سخن یکه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دایره دار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکام و سلاطین بهم رسانیدند هر عامی و سوقی آنجا بتوقع منصب
هفت هزاری بجانب هند دوید تا بنجبا از ارباب کمال چه رسد از آنجمله فرقه شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و شفیقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

وقدسی مشهدی و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعه لا تعد و لا تحصی که تاریخ نامها مفصل مصرح
میسازند از هندوستان نزاریان در عهد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرائی سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه پادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن بآئین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت منظور قریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در صفاهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولتشاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری
و ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهآبادی و سراج الدین
علیخان آرزو و صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعضی
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیعتان بیمار را از زمین به
آسمان رسانیدند خدا داند شورافگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران داد رسی هم بیاد ما آه حسرتی بکشند
و بفاتحه خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله مضجعه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة و الف واقع
شد ابتدا از علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و نقد همت مدت
این فن بجا آورد که استاد برآمد و فراوان نقد نفیس در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

وماته والف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بنظر رسید و ذخیرهٔ
اشعار آبدار و انتخاب دواوین باهتمام عظیم بکار برده حقا که فیما ابین اشعار متاخرین است منتخب
موجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعرا آنجا
بیان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خان آرزو در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر اینمعنی پیش گذارد
و جمع نموده ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و نکات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و او در سنهٔ اربع
و ثلثین و مائه والف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد صحبت او با امیر الامرا مخلص خان بسبب
جنسیت موزونی گیرا افتاد مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و رعایت
بسیاری از خود بتقدیم رساند و مؤتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز قدردانی او میکرد
و بعد فوت مؤتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و نبیره بدو رجوع کرد و صد و پنجاه روپیه در ماهه
میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد
نجم الدوله صحبت بر آمد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در آخر محرم سنهٔ ستین
و ستین و مائه والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ الله آباد
که هفتم ذی الحجه سنهٔ سبع و ستین و مائه والف درگذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی اجداد
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زادهٔ فقیر که ختم این صحیفه
بنام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که مرا رابطهٔ ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصاید نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود و از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاهداشت هرچند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و در ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنایی علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود و
فقیر او را در مجلس دریافت که نسبتی وارد با او و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

سلف صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه در ماهه خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت
انتقال او قریب رسید به بلده لکهنو آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائة والف بجوار رحمت
حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد برده
دفن کردند مولف گوید ع خان والا شان سراج الدین علی + شمع رونق بخش بزم گفتگو
زد رقم آزاد سال رحلتش + رحمت کامل بروح آرزو + وقتیکه فقیر را تالیف
سرو آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار
بخاطر رسید که هر چند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق
غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل
هندوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب
با صواب رقم نمود و ترجمه خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم قدری زر بر سبیل
هندوی جوابی باو فرستادم و سته جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم
آن مغفور مرضی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار شستة
+ ابتدائی تقریب صله ترجمه او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید +

ع
کنند از شکست دام و قفس آزاد مرا | بال و پر بسته درینجا که بصیاد مرا

وله
اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما | خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما

وله
بوقت عهد بآرزو بتان گفتند | توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما

وله
حیرت دیدار آرد زین چمن بر رم مرا | چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا

وله
کند نسیم درین رهگذار اگر تکلیف | که یار خویش چو گل بر کنار جو باشد

وله
سؤال از من مخمور صبح حشر چه سود | دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا

وله
حسن پیدا از عشق گردیده است | ظاهر است این ز یوسف و یعقوب

وله
نوخطان سبزه را سخت غافل اند | چون بنگیان که خواب زنند ابتدای شب

وله
شیخ ایجاد دعوی تقوی نخواهد پیش رفت | عالم آبست این دانه حبابی نشست

وله
میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است | دور ساغر حلقه بر زنجیر ما افزوده است

دریده جامهٔ یوسف کشیدن دامان
سخن ز تاریخ جهان آگهیم
در گره بستیم چون تخم حنا
وصال خویش گران را بر آرزومند است
برآمدان حرم چشم کی سیاه کنند
نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد
این بشارت برسانید بمرغان اسیر
تا خوش نمی شویم بهجران ز هیچ چیز
نیست پامین تر ز خود بینی بعالم پایهٔ
چو آن جامه که می بافند در روی سره قران
ز بال خویش کند قفس خویش فاخته ام
قحط بلبل شد در باغ ز بیداد شما
ای ز خم دل ز بس شد ست در خجالتم
افتد رغل کز در نگین ناتمیم تیشه کو
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فرماید
ز دود و آه کنم طرح سنبلستانی
خستگان عشق را راه عدم در پیش بود
چو آئینه دگر ما همه سر تخته شکن است
شستم گرچه درین باغ لبی نالیدم
شوم غبار و نخیزم ز راه او تا حشر
نخوانده نامه بسر عاشق زدی تا ز
کرد بکار نوای آسمان نمی افت

وله کند رخ جانب سر تخته زلیخا است
وله کعبه نه کهنه صنم خانه است
وله شوق پابرجی که مارا در دل است
وله لبان بلبل دل باز با نسیم خورشید
وله چو شیخ شهر سنگ نفس با شکاری نیست
وله اگرچه چشم بتان را مدام بیماری است
وله کانشان به دل مخزون نقش سحر است
وله بر هر چه دست ما نرسد آن بیان اوست
وله آنچه پیش مردم آئینه بود جاه من است
وله تماش حسن از خط واجب التعظیم گردد
وله کدام سرو که زیر سر هزار هم گرد
وله این سخن را برسانید به صیادی چند
وله سیه رو مامی چشم ترمی دراشی چه سود
وله صنعت میرسیم خجل از روی فرهادم
وله اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
وله جنون چه کار بود چون بهار فرماید
وله بطیب خاطر اگر زلف یار فرماید
وله زخم شمشیرت برسم ارمغان بردند
وله یوسفا کیست که امروز بیازار آمد
وله آشنایانه صفیری ز خوش الحانی چند
وله بهمین قدر زمین خاکسار می آید
وله پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
وله زود رنجی طبعم اگر شگفته شود

سجده با آن مه نو خط + — از نماز خسوف کم نشود +

شکار افگن در آن صحرای پرنیرنگ نتوان شد — وله — که چون طاؤس مستش صید ترکش بسته میگردد

عقل بست سراسیمه تر از عاصی محشر — وله — کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد

آرزو بر سطرها مسطر زدن بیجا اصل ست — وله — هست بیجا اینکه خوبان چین بر ابرو نهند

کرد ما را خویش گرفتاری دل او شاد باد — وله — خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد

فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر — وله — بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر

ای که میخواهی مرا در محفل شاهان بری — وله — مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر

ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین — وله — کز سیلهای خانه خراب است یادگار

این دل که هست باعث خاموشی لبم — وله — قفلی بود که بر در خود از درون زدم

زبیم آنکه درین ره خطر بدنبال ست — وله — چو توپ میروم و رو بر قفا دارم

نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی — وله — سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم

عندلیب نوحه گر چون من کجا است — وله — آشیان بر نخل ماتم بسته ام

جستجوی دام دارم منع پروازم مکن — وله — میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن

راحت درین چمن گل خیر افتادگی است — وله — چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن

آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود — وله — شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو

صنما قصد جان من داری — وله — دشمن نیک خدا شدی

در سر صبا و سودای متاع ناله نیست — وله — تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیدن

زتو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم — وله — شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی

داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر — وله — هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میدانند هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زبانیان حال و استقبال رسانیده شود +

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بمؤتمن الدوله شوشتری امیر صاحب جوهر بود و پدرش از شوشتر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخت و از مستعدان
عصر آمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
سلطنت با اعتبار نسبت خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائه و الف وفات یافت از وست

زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود — نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال اخلاص
و بندگی متحقق از جهت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدرجنگ ازدواج
داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشیگری او بحال ماند و کروری
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدرجنگ را با افاغنه
بنگش و غیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشند نزاع پیش آمد و مابین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ سهاور جنگ
اتفاق افتاد و صفدرجنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدرجنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائه و الف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمهٔ خود می نویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق ازدیاد تابنده
لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده و امیدی با دعای بقا مناجات دارد ظاهرا ترجمهٔ نجم الدوله که در حالت حیات
او نوشته بحال داشته و دو پسر دیگر مؤتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی سالارجنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدرجنگ شدند

ترجمهٔ فقیر آزاد

اتفاقاً صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد هر دو برادر در اواخر محرم سنه ثمان و ستین و مائة و الف
در ملک اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار
و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف سالار جنگ از پیشگاه
شاه عالم بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراست +

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کلکیست که با وصف کج مج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سیر متاعان کالای
میجستند شاید مبدء فیاض روح القدس را بتائید او فرموده و دری از عنایات خاص بروی
او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصرع سروسهی آموخته اگر او را هم سروستان مصرعها تلقین
فرماید چه محل استغراب ازینجاست که حضرت لسان الغیب قدس سره سیصد و پنجاه سال
تخمیناً بیش ازین بنام و تخلص فقیر ایما نموده و از عنایت بی نهایت بزبان عقیدت مند تکلم فرموده که
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم ◦ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهرستانی افاده میکند ◦ هر چه گوییم عشق ازان برتر بود + عشق امیر المومنین حیدر بود +
و مسیحای کاشی گوید ◦ علی باشد کسی کش عشق خوانی + محبت ضربت مستانهٔ اوست +
ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه عشر و مائة و الف
مولد و منشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب
فقیر منتهی میشود بموتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
و لهذا میگویم ◦ گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من + عیسی جان بخش شیرانم با ولاد او +
معنی موتم الاشبال یتیم کننده شیر بچه ها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و هم میگویم
مرا به تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز ◦ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد +
تحصیل علمی ز پیچ اوستاد نخستین آئینهٔ فیض سرمد میر طفیل محمد قدس سره که بمایهٔ علوم درسی
بطفیل عالی دست داد دوم علامهٔ جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله ابا سلسبیل که لغت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب در آمد سیوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله
خلف علامه مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سایر مقروات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
راحاوی شیخ عبدالوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکه معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و در سلسلهٔ بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سته در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف از بلگرام شدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و اُچ دیگر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقائع نگار آنجا بود در سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را بنیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة و الف از آنجای
که رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم درینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سایر اهلبیت بتقریبی
در بلدهٔ الهٰ آباد که در منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتم و از آنجا راه
راست الهٰ آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان [illegible] ورود آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
بگلگشت بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الهٰ آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائة و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز میمنت طراز بربستم و مسافت بر و بحر

نور دیدم باماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود شش روز در مکهٔ
معظمه ماندم و رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رسانیدم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ؎ عید فطر است بدر پیغمبر + شکر یا الله گفتیم بسی با خود
این عید و مدینه بخت من طالع من + ان شاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس
زیر ترجمهٔ سالم می‌نویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود
آباد ساخت اتفاقاً قابلش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب
رباعی مذکور گفته مؤلف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائه و الف مطابق
سفر بخیر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از
خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیرم عمر تنگ مایه بشصت و یک کشید و آفتاب زندگی به
لب بام رسید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را بشعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانهٔ سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهیم
پای قلم را حنا نبندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نپسندم لکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خامه را کشان کشان به سبزه زار تشکیل معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها بهمین افسون و سیم بلکه بسیاری از کبراء دین را در دام خود کشیدم دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بسطر زخاص
ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنجم
با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است
و محافل عرب عرباً باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ؎
شنیده اند بتان همین کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا +
در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نفروخته‌ام

وانزها گستری ارباب دول قدر خبر بلی خندید و خشنه گرد وقتی بسیار زاد آخرت نواختم و رباعی را نوشته بیل
بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بربستم در اثنای راه با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم
و این رباعی گذرانیدم رباعی ای حامی دین محیط جود و احسان ✦ حق داد ترا خطاب آصف شان را
او تخت بدرگاه سلیمان آورد ✦ تو آل نبی را بدر کعبه رسان ✦ نواب بسیار محظوظ شده
اعانت زاد و راحله بعمل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه
و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون
برخی منظومات خود بترتیب ردیف می‌نگارم و غزالان رم کرده خود را در میدان صفحه بجولان می‌آرم

ای که نالهٔ گرمی دل دیوانهٔ ما را ✦ کرامت کن نهال آتشینی دانهٔ ما را
بود در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را ✦ ز حسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
کریمان را نظر بر زشتی و هموار یکسان شد ✦ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست مردم ابرو ریزی ✦ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

ولهٔ

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ✦ در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی فنائی خود میسر نیست دیدار شما ✦ میفروشد خویش را دل خریدار شما
سنگ باشم تا شوم در بزم والا باریاب ✦ میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب مخمورم ✦ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولهٔ

آخر تراکند اثر عشق رام ما ✦ گیراتر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ✦ روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کرده اند مرا ✦ با تو همشور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب ✦ بی زر و زور کرده اند مرا
تا بتن سی چراست ضیا من ✦ طرفه کافور کرده اند مرا

ولهٔ

رها کن از گره دام عنبرین دل را ✦ بحلم شانه شکن این طلسم مشکل را
چرا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون ✦ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
نمی‌رود چشم به دل زخم دیده را ✦ داند که نافع است جراحت رسیده را

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد	+	تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	+	ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صباحت که سراپا مروت است	+	آزاد کرد پیر غلام خریده را
سفید کرد پرتو خورشید ماه را	ولہ	پیدا است این سپید غلام سیاه را
ظل هما عجب که پسندست شاه را	+	بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بحجر جناب مقدس کجا برم	+	این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگند ز پا طفل نورسی	+	یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب گشته ام	+	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دیدهٔ نرگس بیمار مرا	ولہ	بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری	+	هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی	+	عرض کن وقت مناسب دیدهٔ اظهار را
دارد براه دیدهٔ جمالت سراغها	ولہ	در چشم میرسد خط چندان ز چراغها
با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما	ولہ	شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
لب تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه	+	هرچند خورد سال بود بادشاه ما
سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را	ولہ	آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما
با تو تا نیست روز ناتوان وحش شود	ولہ	گر گستان را فگنی ور آفتاب ماهتاب
بادشاها خاطر آزاد را آباد کن	ولہ	ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب
بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است	ولہ	تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است
توان رساند ببالین حسرت صیاد	+	ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سود است	+	چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است
جدا ز بزم تو هرچند کرد خاکسترم	+	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
نیست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجاست	ولہ	سرمه در دیدهٔ اعمی چه قدر ناساز است
دل با علو همت خود از جهان گذشت	ولہ	بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

کرد بیان سنگ فشان طرفہ قصہ را + روز یکہ تیغ قاتل من برفشان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت + بیمار شد کسیکہ برین گلستان گذشت
خطیکہ گرد رخ او دمید نہ موسم است ولہ حصار این چمن تا ان حیف از قوم است
خزان گل چہ قدر داغ کرد بلبل را + ہمیشہ مرثیہ خوان شہید مرحوم است
گفتے ادب دماغ مرا تاب او نیست ولہ دل گرد ہر چہ گرد ز مخلص گناہ نیست
در مجمع از خرابی احوال ما مپرس + یعنی کہ در قلمرو ما پادشاہ نیست
از پردہ بار دیگر دلدار بر نیاید ولہ خورشید حشر پیش از یکبار بر نیاید
وان چرا نگاہش بر مخلصان نیفتد + از خانہ احتیاطا بیمار بر نیاید
سری بہ کشتن عشاق یار پیدا کرد ولہ جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئنہ در پیش یار وا ماندے + خوشا دمی شبی جا در کنار پیدا کرد
ہوای کوچۂ جانانہ نیست با ما صاف + چہ واقع است کہ از ما غبار پیدا کرد
اگر گردش سپہر ایا غم بجا نماند ولہ ہی ہی ز گرد باد چراغم بجا نماند
چون پنبہ کہ از سر مینا جدا کنند + صد حیف وقت نشۂ ما غم بجا نماند
توکل را نظر ہر روز بر توخدمتی باشد ولہ بجان ابتر کہ این کس یار صاحب دولتی باشد
زوال دولت اہل ستم امان باشد ولہ مہ گرفتہ سپر از پی کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوہ موسم خط + کہ وقت شوخی نرگس ہمین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم + کہ او باغ کہ مجنون باغبان باشد
عجب کہ با قدم خدمتی کہ دارم گفت + چرا بجا نشستہ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواہد + کہ آہوان حرم را حرم نشان باشد
یقین کہ باز بروی زمین فرود آید + اگرچہ جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو دانند + ہنوز غنچہ صغیر و نوجوان باشد
کسیکہ صدر نشینے گرید او داند + ہنوز خاطر آزاد و آستان باشد
زاہد نسادہ پی راہ خدائے جوید ولہ کو راز بیخودی قبلہ نما مجبود

چون فرشتی که دواند بر چمن ریشهٔ شاخ + زلفت آن سرو ته خاک مرا پیچو پیدا

وا زهم دلی که عشق تمنای او کند وله آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند

امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما کرا دماغ که برچیدن بو کند

باور نشود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا روبرو کند

غافل تری از دستوان یافت در جهان + دیوانه که گوشی ترا آرزو کند

سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد

اگر چه طرف کلاه تو جز ستم نکند وله خدا التطا این سرفراز کم نکند

تو خطان مرحمت نازه بکارم کردند + که بجان مصحف دل وقف فرام کردند

صید لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندید شکارم کردند

حلم باید که بسر وا رفزون تر باشد وله در فلزات گران تر ز همه زر باشد

اول لخفه این است که در هم سازند + همه آرند اگر بازیت ابتر باشد

لذت فقر بدا ذوق افسر ندهند وله ساغر آب خضر را به سکندر ندهند

وحدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را به سمندر ندهند

وارد بوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند

نو بهار این چمن دارد خزان را در کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند

ای که میپرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

آه بلبل ز بیم او نظارهٔ ما میکند وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

عقدهٔ خاطر ز زلف تا بدارت وا نمود وله شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود

ملک با آرام در زیر فلک چون ممکن است + دل فرو کش در شکنج زلف او برجا نمود

دل عنان گرداند از یار کمین سوی دگر وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز

مژگان بدو صد رهم حسن سیاه او + استاده گرد کعبه بدو رصف نماز

دلی که زلف نگاری بود نشیمن او وله ز شاه هند فزون است شوکت و شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش ÷ غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم ÷ نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است ÷ که خاکروب شوم بر در دبستانش

وله
شام در شهری رسیدم یار آنجا نبود ÷ داخل منزل شدم وقتی که روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز ÷ از دل گم گشتهٔ من ظاهرا گیرد سراغ

وله
مکن بکوشش دنیا مبند چون جاروب ÷ که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک

وله
میشود از فیض جاری دم هوای بنگال ÷ محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض از زلف آراستی ÷ عامل معزول را از رحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم ÷ تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان ÷ جاده پیدا میکند در خود زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی ÷ خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها هر قدر بود یکه دارم قانعم ÷ شان خود افزون نه سازم از گدائی چون هلال

وله
سیه کارم ز طفلی خو پذیر باده ناکم ÷ چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم ÷ ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

وله
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم ÷ بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
دو بینم ماتم سر اگر دیده با دولاب همرنگم ÷ حمایل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

وله
کشیدم انکه ز رنگ نیاز تصویرم ÷ خط شکسته از خوش نویس تقدیرم

وله
کنم پیدا چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم ÷ که یاران را رسانند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا ÷ که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آزاد با پروانه شد آن شمع او من را ÷ بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

وله
چشم بر لطف تو دارد رخت بی سایه ایم ÷ ز آتشین تیغی آلوکن جامهٔ عریانیم
شبنم با اهل دارد وحشتی از آفتاب ÷ راه پیدا یکه گیرد نور از پیشانیم
گر کند هر جا آسمان هر چند داند در گره ÷ آخر از خورشید صدف میرود غلطانیم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم
رسید موسم گل راه گلستان سر کن
غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از مے
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طوای میرزای من
کنارم بود آن خورشید عالمتاب را مشرق
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته‌ام
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده‌اند
شب ز بخت خون بگنهی تیغ کین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو
گذشته را اگر دست قاتل او گرداند
دلنشین افتاد مارا حلم از آئین او
ماه من امشب نمیدانم که مهمان که
سالها شد در سر اغشته سر صحرا داده‌ام
من هم آخر درد مند چشم بیمار توام
تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است
خاطرت آزاده دارد سخت بی جمعیتی
ز جانان درکمند وحدت خود میکنم یادی
چه لازم ماتمم از سبزه و گل منت بیجا
الهی باز نم در هر خم گیسوی او دستی
نیستی در عالم ایجاد از طاوس کم
تو پری دیدم سراپا بنظر می آئی

ولہ که دل آویخت جای بیضهٔ فولاد بر خاکم
ولہ چو گل زر ریکه ترا هست صرف ساغر کن
+ برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
ولہ سرت گردم مکن زنهار یاد مرا ز سر بیرون
+ چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون
+ قیامت شد کز آغوش مخالف کرد بیرون
ولہ دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من
+ حالتم چون ماه نو پیدا است از سیمای من
+ دست کفار را تصرف نیست بر مینای من
ولہ اظهار کرد لعل لب آستین او
ولہ نیست وسواس که او هست از آن من و تو
+ خلق حیرت زدهٔ رسم زبان من و تو
ولہ عشق مقناطیس بر قطب است آهن گیر او
ولہ گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
+ ای غزال بیمروت در بیابان که
+ ای بقربانیت روم در فکر دوران که
+ طفل شیرین حرف من شد در دبستان که
+ خیر باشد واله زلف پریشان که
ولہ درین منزل نشستم بهر تسخیر پریزادی
+ کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
ولہ کرامت کن مرا چون شاخ سنبل موج بدمستی
ولہ گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
ولہ اگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بتو دلهای محبان چه خرابی دارد + شهر ما می‌شود آباد اگر می‌آیی
بوقت بیخبری وا رسان من نوای وله دارم چو وقت ساعت گریبانی بجای
نتواند که نماید ید بیضا احدی وله مگر آنکس که زند بر دو جهان پشت پایی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری وله ز تیغ داد سر شمع راز با و سحری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است + قدم فشار به بازار الامان بیخبری
کی بلبل مشتاق چمن میکردم وله با طالب بوی پیرهن میگردم
من شیفته خودم به رنگ دولاب + میگردم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا القول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت در اینجا شرح آن صورت ترقیم می‌پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند سفینهٔ غزلی هست و زنگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ع بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب و رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد خانهٔ کعبه رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد پر ترد پاک کعبه اند هر امشان کن شد در مدینه نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفا است جلوه‌نما خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از آن خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کرده‌ام و خاکی چند با خود آورده و در دل هلال الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه‌نما هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند فدا می خاصیت وادی عقیق شده‌ام قوله که گرد ریگ روان شد علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک که در سرحد وی
حاصل گردید ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص بقصد
عرض پیش از همه در کار جهان سعی کنند قوله سست منطقه از دائره ما افزون است
سست دائره منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
آتشکده عشق آن بتان هند و برآمدن است قوله دریای گنگ ازین سر مو برآمده است
معتقد هندوان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده
منه مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید قوله فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید
ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرای دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بسیار فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
حسد ز آفت مضمون خویشتن باید کرد قوله که آفتاب زبیداد ماه می گیرد
ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود
اگر سنگ است آهن هم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و دار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
مینهند و اثری از مقناطیس در و مینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس به بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای می‌زنند که سمت قبله راست آید مؤلف گوید
مرا ز قبله نما این سخن یقین گردید + که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد + درینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف
اینهمه بعد صوری خدا داند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و معامله مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد و ازینجاست که اگر شخصی بر بدصورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هر دو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و عقل

و را دراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بفتحتین معجمه است و مشهور لغات عامه

نقش است عجب دائره هندی خطش قوله کز سایهٔ خورشید جمالش خبر دارد

دائره هندی دائره ایست که آنرا حکمای هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی

آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون بار یاب

میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که در بیت شیخ سعدی شیراز

ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو در نظر سبکتگین عیب ایاز [illegible]

و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران بود دام سبکتگین زلف ایاز خم بخم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت

فقیر مقصود مقابلهٔ شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض

میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر نقل آورد و این

کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست

او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب

خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم

ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدا یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه وسلم

آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة والیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم

یعنی آیا نیستند که پرستش شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام

پس میشوند اینها همه دوزخ حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند ما اجهلک بلغة قومک

چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمه ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول

و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میشود و اعتراض بکور وارد میشد ابن الزبیری جواب دندان شکن شنید و دم درکشید الحاصل
یکی از تلامذهٔ فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فراگرفته
در کتابت آورده درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود بعضی
شنوا که بعد تحریر رساله بنظر در آمد نیز الحاق می پذیرد آرزو میگوید

مرا واسوخت چون پروانه آخر چه فن گرم او + ز خوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
سراج الدین علیخان آرزو فرموده که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید

ز خلق آنچنان برد پیوند را + که بیگانه بیند خداوند را +

و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد بابا فغان
گوید

گوید داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوختم و دانه سوختم

و میرزا صائب میفرماید

واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا می توان نمود +

و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید این معنی کلام میرزا صائب
است که میفرماید

قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد عیار سوختن پیدا

بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول مراد سوخته میشود بی زیاده
و نقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد و الا خوب در نمیگیرد و تشبیه می را با آتش اول
و خمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بجانب آرزو تهمت
محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ محتشم کاشی این شعر وی آورده

از وحکایت واسوختن مبین بکند + نه سوخته است چنانم که وا توانم سوخت +

و درین بیت واسوختن صحیح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود آورده
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است و نیز در ترجمه محمد رضائی مشهدی مینویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آرد بیت ه براغ صد کلف واسوختم از خامی بخت چو ماه
از خانه خورشید گر آتش طلب کردم ◌ میرزا درین بیت واسوختن را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البته تخطیه میکرد آرزو بیت ه حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است ◌ گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است ◌ معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی مجیب گوید سینه
را کتاب گفته اند نصیرای همدانی گوید بیت ه فریب سینه پر داغ بوالهوس نخوری ◌ که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد ◌ و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
از آن اطلاق قرآن برو نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضایقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به که در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی
قرآن که کتاب الله است گفت چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب
در هیچ صورت تفاوت ندارد آرزو بیت ه خرق پیران خرابات تماشا کردم ◌ که
به صهبای کهن باز جوانهم کردند ◌ معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بلا
قرینه مقید میشود و لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینه واضح است چه جوانی دوباره
برای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید بیت ه
از ولی خارقی که مسموع است ◌ معجزان نبی متفرع است ◌ و درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینه ولی و معجز مقید شد آرزو بیت ه آزاد جامی عشق
بود در کنار حسن ◌ بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب ◌ معترض گوید اطلاق

خانه بر شانهٔ طوبی بنیادم محجّب گوید آمده اهلی شاملو گوید ؎ مرا در محبت از چمن بیگانه بیند
که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد ؎ و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ استخوان های
ضعیف است پناه دل زار ؎ خانهٔ بلبل ما الّا زخاشاک بود ؎ و محتشم کاشی گوید ؎
مرغ دل محتشم خسته را ؎ خانه کمان خانهٔ ابروی تست ؎ و شیخ علی نقی کمره گوید
؎ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین با شادی ؎ تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز بربادی ؎
و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد ؎ چو خط
گل بود و بلبل ز آب و دانه میسازد ؎ و سلیم طهرانی گوید ؎ سبد گلفروش را مانند ؎
خانهٔ بلبلان این گلزار ؎ و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند ؎
چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست ؎ و امیدی رازی گوید ؎ ای
چند به ویرانهٔ من خانه نسازی ؎ ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی ؎ و اسیر
شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است ؎ که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل ؎ آزاد ؎ بیت ؎ بروی یار عقیق دهن بود نایاب ؎ زخامه ماند درین
تشنه برجی سراب ؎ معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب محجّب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد ؎ کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند ؎ آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنهٔ ثمان و عشرین
و مائة و الف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت ؎ که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت ؎ معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
محجّب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی ؎ خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را ؎ و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ نوگلی
گو که شوم بلبل دستان سازش ؎ سازم از تازه جوانان چمن ممتازش ؎ و نوعی
هروی گوید ؎ نظر بپیر و جوان ای گل رعنا بالست ؎ بپیر گردی که جوانی و نظر با
بالست ؎ در همه ابیات استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و محجّب
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پای در

در آب و قدح میانه برفت + چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محسن کاشی گوید بیت
سر جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید بیت
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت + چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید بیت ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را
آزاد بیت ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + مدان هر کس که گلگون
صهبا را اعنا نداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحب دل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید بیت ز حرف
خام هر بیظرف از جا در نمی آییم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
بیت دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است
آزاد بیت آزاد ندارم سر شکوه خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید
میرزا صائب اضافت نفس بغنچه میکند و میفرماید بیت ز جوش گل نفس غنچه پردگی
شده است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید بیت از جوش
زبان غنچهٔ من تنگ نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا
بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجیبی میگوید که بیت هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست
هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل
است و بر دقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
و مشبه به از یک جنس باشند یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این دخیل است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از
یک جنس نمی مانند و قوت تشبیه فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم
گرفتند و فقیر جواب بادام قلمی میشود آزاد بیت آزاد از سواد سخن سر می رود + صد بار گر نگه زده و باز کن بلحاظه

میرزا خان را تخلص ملتفی بود ... غفران پناه گفت که در این مصرع نشد تقسیم حضرت
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمه او در سرو آزاد بقلم آمده عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا می نوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و همانجا
آسود مؤلف گوید ع شیرازهٔ نظم میرزا خان + هم شیرازهٔ فکر او سیاهی به تاریخ وفات
او خرد گفت + پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبیبی صحبت خانه یافت
آزاد ع گره ز ابروی خود وا کرد قاتل من + شهید این دو کمان مهره است بسمل من +
صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل لعلک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهرهٔ ابروی حمیده
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او + بکمان مهرهٔ ابرو
چون کبوتر زده بود + و خواجو کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد +
چه کمانست که پیوسته کشد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال گشاید
فی الحال + بکمان مهرهٔ ابرو ز هوایش اندازد + آزاد ع عجب عنایت ممتاز دید
ام آزاد + بداغ بی هنری برگزیده اند مرا + و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورها ست
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت + موسوی خان جرأت اورنگ آبادی ملتفی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت دخول لفظ عجب طرفه بی با مستعمل نمیشود چنانچه
هر دو درین مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است +
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
ع دیده نیست که حیران تماشای تو نیست + قامتی همچو سنان تو عجب حلقه رباست
و له سرو از نفرت فاخته موزون گردید + نفس سنجگان طرفه اثرها دارد + ترجمه
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید ~ موسوی خان
زسلک گوهر تابد + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرات
وداع دنیا را + سابق گذارش یافت که خانهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ را تحریف
میکنند و در شمارهٔ عقیق یمن ابنوک کلک ظالم ترکانه مسخر اشند و مع ذلک این هم
است که در هر جزو زمان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
میخوانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک
گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

بیت ~ صبا وقت صفونا على الوعار ... فذكرت اخوانا من الحجر عار

ولہ

ودعته وفؤادي امس فاختربا ... وبعد ما لي علم اينما ذهبا
حققت انني ان لا لقيا رب فتى ... قلبي ومن هويتا فيه فانقلبا
رايته يوم سار القوم من اضم ... يروح في عقب المعشوق مضطربا

ولہ

اختفن الى بدر النقا في الغياهب ... وازرف اشباه النجوم الثواقب
ارهم من الزوار يقبل ارضها ... سقى الله ايامها سجوم السحائب
نرمينا الرايا اليها لنعطشي ... وصورتها في القلب ضربة لازب

ولہ

رحم الاله مطوق الا ثلاث ... ما زال عنه الطوق بعد مماث
قالت فتاة بانشار ودويرها ... جلبت سليمى سحبة المخضرات
فاتين تمشين الى محل جلوسها ... اليوم يوم الحظ للنظرات +

ولہ

تحكت يا سلمى حمام اللوى سلى ... تفقد حالي فاسمعي قول نائث

ولہ

يا ليا المنحى رد شك سارية ... شققت المحب على ما فيك من عوج
قد فيت عطفك عنى اليوم معتسفا ... وكنت في سالف الايام منعرجي
لا كان قلب خاعن كي لا تحجته ... ولا عيون بها الا مواد لم تج +

ولہ
العقل فی مورد تہار باسحے ⁂ فقدت عقیق قبلی بالبطاح
فیا للفوز ان وجدته سلمی ⁂ وتجعله نظیما فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قلبیس ⁂ وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوہا ان ⁂ تشرح عاتقی بدم الذ باح
فیا لمذاق من حلیت دمار ⁂ وادرکت المرارة فی السماح
والحاظ الخرائد حین تحفو ⁂ مریضات بہن قوی الصحاح
الا یا عم رامة ابن قسرے ⁂ فہل انا نغیض علی المواحی
ولا ارتا ومن جدواک وردا ⁂ سوا لی شربة الماء القراح

ولہ
نہبت فوادی مقلة سکرانة ⁂ من بعد ما سقت المتیم راحا
الحاظہا المرضی قتلن بریة ⁂ یا للقیامة ان یکن اصحاحا

ولہ
حقوق علینا للریاح النضوافح ⁂ وصلن الینا بعد سطی الفراسخ

ولہ
سعی الیطیر اقیدت فی المصاید ⁂ وما نسیت عہد الحمی فی الشدائد
فان شئن تحرقن الحبائل بالجوی ⁂ ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد

ولہ
روحی فداک یا نسیم الوادی ⁂ قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

ولہ
بشارة قبر تحت ظل اراکة ⁂ وتعصہا یبکی حمام سنائے
فقالت من فی القبر قال متیم ⁂ قتلته ظالمة من الاکحاد
فقالت الفخ یحبک فاستفق ⁂ اخشی ابی واخی وکل النادی
فسترت ناظری بجفن بارع ⁂ وعجزت عن تدبیر سنح فوادی
فقلت مطوقة علی یدہا ند ⁂ اوراقہا رضیت بفعل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة ⁂ فعلی ایة سنة الصیاد
ہملت عیونی یوم سارت تیقی ⁂ بترنم الاجراس ثم الہادی
حتی کان قلبی طاسحا فی اثرہا ⁂ جرس تکسر فاہو من نادی

نار الزنا ونديته فولا ذا	+	نارا لوداد نديته افلا ذ
بيد قاتله رايت فواده	+	تحجر الصب ارحم لخطها
احصى الخلائق لخطها في مرة	+	الله اكبر ما اشد تف
اني على شرط الوفا لثابت	+	وتريد ايثاق المحب لك
اذا من بحر النبوة كارع	+	ويراع نهر المدينة هذا
زارت جزانا الله خيرا مشهدي	وله	فشممت منها في الضريح عبيرا
ولقد اتى غصن رطيب تربتي	+	فدنا جو تخفيف العذاب
ازاد قاطن واسط ويراعه	وله	وهما افادا اشكرا لاهوا
الفتق في القلب السليم عن الهوى	وله	لو درست آلى بيت المقدس
ارايت قد نفر الغزال الخاشي	وله	من لي من الاحباب بالاحرم
عطفا على اطيار ذي الحصحاص	وله	جار الربيع وهن في الاقفاص
من ذا الذي يسعى لوجه الله في	+	تخليصها عن محبس القناص
وادى محبك يا سلمى من المرض	وله	ان مات فالزهراء يا بيك بالعوض
لا يستمعن نصحة الاطاط + +	وله	ثقلت مسامعهن بالاقراط
باع الاناس قلوبهم بلحاظ	وله	وشرت سعاد لقينة الالحاظ
خف الله يا صياد طير الاجارع	وله	اتقتلها وقت الثمار الا بارع
عليك بتمييز الايارق رافتي	+	الخجلت فقرا لقتل السواجع
ومالك تطوى الكشح عن حرمة الهوى	+	فتذبح ربات العيون الدوامع
الطمع من نحل الجسوم بطعمة	+	وتجهد في تضييع خط المسامع
فان رمت ان تجرى لسلسال كوثر	+	فخل سبيل الصادحات البوا
لقد قال يوما للمطوق قائل	+	صففت على ايدي الحظوظ الفجائع
فقال له ان المذلة محرقة	+	اذا حل سلطان الهوى في ا
ابن النقاد [illegible] والاصبع	وله	يا ليتني في سوحها المزرع

عشق الورى شأن اللقا لكنهم
ظمآء الايام الى المعين بأسرهم
ياصباح من شل المفرد بعشق
اوياترى لونارها د يا له
ليسحاب رابقة انت آية رحمة
يردى جمالك علتي قبل الذي
قلبي وقد بيت اراتك عالج
است قطت ثمراتهن على الثرى
ياظبية فتنتني اين مرعاك
ارى غصون النقا يقصن قاطبة
ايا حمامة جرعى انت غائبة
ويا اثلة سلع انت نابتة
ويا نويرة رضوى انت في كبدي
وظلت ياليلة ظلماء فاقتصري
ويا سحاب النقا اصبحت منهملا
ويا خزامى اللوى عطرت محفلنا
ويا صبا انت بالرجوى معللتي
ويا غزال الحمى ايان تلتطف بي
ويا صبا وصلي آزاذ ناكرها
سجل الكرائم طيب بالمسال
لاتملك العين الهموع الاتها
عيني باطفال الدموع قريرة
ابكي فيامن لام لاتك حاملا

وله — ليسوا المثلى في عيون المنصف +
\+ والنون فسد طاد امه لم يوصف
وله — هو من بتاشير الولاد مطوق
\+ هذا يحقق انه متحدق
\+ لاسيما لك بالفقير ترفق
\+ سيان هذا المعتفى والبرق
\+ كبر برباو كياتها متفرق
\+ وفوادي الصابي بهن معلق
وله — وحيث اصبحت عين الدهر مرعاك
\+ لقد تمائلن نشوى من حمياك
\+ كانما جبل النقاد مثواك +
\+ ياليتني ارتوى يوما برباك
\+ من الذي في ظلام الليل اذكاك
\+ اظن ان ضلت السرى ثرياك
\+ علام انت على ارض النقا باكي
\+ صوب الاصائل والاسحار رواك
\+ مهيمن فنح الاكمام حياك +
\+ اليك ناظرة احداق اشراكي
\+ اليس هذا قد يجا من نداك +
وله — لا بالركون الى كبير البال
\+ عين وقفناها على الاطلال
\+ يلعبن في بلمى وشفي اذيالي
وله — يشد الضعف كيف انهمر سائلا

لقد فتحتنی ضحوة العید فی منی | وله | ونرجو من المنان ان یتقبلا
سرت کنا ارواح دارة صندل | وله | واهدت الی المصدوع نفحة صندل
احبت قتل غزلان التلال + | وله | بدا لنا ان بیننا بدم الغزال +
نضت سیف اللحاظ علی لطفا | + | فیا لجلال کاسته الجمال
ترعرع فی عمود البان غصن | + | فکیف انال یا اهل الجبال
الا هم الهوی فیه سرور | + | کما فی دمعها وقت الدلال
رایت الاسیر فی قفص سجوعا | + | یحن الی الجداول والظلال
یقول من الذی انا اسیرا | + | یعقلنی بطرف ارا العوالی
سلمت غزال دارة الآرام | + | اهدت الی المشتاق منک سلام
فحمل النسیم الزنبقی مهیجے | + | ما فصل الارواح بالاجسام
تخشی المعالج ان یداوی نحائیا | + | للسد غائیة شفت اسقامے
الصب فی ید الغرام فراسته | + | مصابه سقیت لصبوهم غمام
فاذا تمکن منه فهو مستدل + | + | نیطت علائق علیشه بغرام
تالله لا ادع الغرام لعسلة + | + | یزداد ان امر علی بسطام +
جمرولی فی ضلوع المغرم | وله | تالله خیر من فؤاد مولم +
شاهدت ساجعة علی ید صائد | وله | نقلت الی قفص من الافنان
قالت وذرفت دمعها مسلسلا | وله | هذا جزاء العیش فی البستان
سقی الله الثقا غیثا سجوما + | وله | وزاد غصون روضته نموا +
فهل شجراتها حملت ثمارا | + | وهل ثمراتها بلغت اوانا +
وهل ارتاح فیها مستظلا + | + | وهل القی بها طیبا عطورا +
اری فؤادی ذکر النجد لسحبه | وله | یا ایها القوم قولوا کیف اسلیه
یا غیث غیضک المبارک رحمت | وله | انت المفیض علی الخمائل ریا
ارنا ونحن الظامئون کرامته | + | سما کمن ازجی السحاب ولیا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابر و بمعنی و اصل الی الله از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

نسمت فتحسبنا وجهها قمرا	ولہ	مشتقا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الی الندامی	ولہ	حنین جذع سالی الحبیب
یا طیبة خجلت بدر خطابها	+	هل تفرحین بنطقک المتقربا
او ما رایت غزالة وحشیة	ولہ	عجما کلمت النبی المجتبی
سدت الی الصبا من نحو کاظمة	ولہ	حتی ظفرت علی فوح من الکمد
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	و بالصبا نصر المختار من اود
رشیقة اشبهت فی مهبها شجرا	ولہ	دعاه من هو هادی النجم و الشجرا
ایا عارض البطحاء ضحکت دائما	ولہ	لانت ردوف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی مبانا معینة	+	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من	ولہ	و انا المقیم بموقع الاخطار
فتقتدی من نار عن حیرانه	+	هذا العمر سے مسلک الاحبار
او ما سمعت و انت من ام القری	+	بحمامة خدمت ثزیل الغار
و اذکرنی حمام فوق غصن	ولہ	انا شید المحصی بید الرسول
خلیلی انا ما رحون عن سلمی	ولہ	قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
یا حادی العیس رفقا بی و مرحمة	ولہ	اذ بت قلبی و حق العیس بالنغم
ای نری سائق الاظعان ابخشه	+	نهاه عما لقینی فابت الا هم
ارى و بیننا سری من نحو کاظمة	ولہ	یشیم مبسمها الریان عطشانا
یحول البارق الخفاق بردمة	+	مستقیا من کریم غاث ظمآنا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	ولہ	ذی اصبع و میت من لد عدنان

حرف الباء المؤحدة بدر جاجرمی بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطارد است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

پادشاه خودکشا روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط ص پیوسته نگردد نقطه مستگرد خط
پرورده تو که دمه و دون و وسط ص دولت نه بدخدای کس بالغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ص سیصد بره سپید چون بیضهٔ بط
در روی زمین سیاهی شود نه هیچ نقط + از گلهٔ خاص مانده از جای غلط + چوپان بدید بدست دارند خط + اشعار مشتمل محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده و این ترجمه هم قصیده ایست ترجمهٔ یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه

آن بیت اینست ص زیادة المرء فی دنیاه نقصان ص وربحه غیر محض الخیر خسران
هر کمالی که ز دنیاست همه نقصان است ص سود کان محض نیکویی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل [illegible] ص گرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب
هست واجب‌تر از آن خدمت سلطان اعظم ص دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر ص با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگو ص قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش ص یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد ص با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه‌اش بین و دگر شوخی عبهر مگوی ص خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد ص نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد ص در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است ص از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه آنکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر درآمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست ص از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

ذوالفقار الدین تخلص میفرمود شعر استاد بیگانه را با تخلص خود پیوند کرد با بوالفضل شغال خبر را به بدر

از زبانی داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	باشیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید چو شوم
خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا ببویت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین + تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید از پس
مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم + و مطلع
سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران برخیزم
بخیال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که
تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران
میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد مهلت عمر کم و فرصت خدمت
تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه ارباب
سخن میکند و میگوید بی گل روی تو از باغ جنان برخیزم + همچو فواره ز جا گریه کنان
برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افگن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا	که پروبال فشان از سر جان برخیزم
گیسوئم گرد سر راه اگر او گذرد	مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب بر آئی ز نقاب	بخیال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل ممیز جگرم را خون کرد	جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد	طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری صفحهٔ بلندی میگسترد و در عهد
سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی
از و خواندند پادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبید و بعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع نسبت دل شیشه و چشمان تو گر گوشه برید	مست اند مبادا که بها که شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل قافیهٔ شایگان است اما این لفظ
بدین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می‌بندد بیت

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را	غافل که زود می‌شکنند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید بیت

غزلهای بساطی را کمال از خود بدان کمتر	که پرورده است چون خواجه باید سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت بیت بانکه
چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست شمع زود میرما + دعای شیخ
موثر افتاد و بساطی در وقت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیا کبار
شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند غزل در خلوت وصل تو جان نگنجد
شادی و غم جهان نگنجد + حشمت کشد و لیست دو جان + مرگ آید و در میان نگنجد
انخواجه تو مرد خودفروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یارا چه مجال در حرمت +
سر نیز بآستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد
ما خانه خراب کردگانیم + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال یا خان
یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زده این بیت را طی کرده ام اگر دیگری
فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است بیت در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در
آشیان نگنجد + آن می که تو و لب ساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت +
چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد +
سودای متاع عشق داریم + سودی که در و زیان نگنجد + وصف تو برون ز طاقت ما
یکحرف بصد زبان نگنجد + با سرو و مشابهم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون
مطلع این غزل سطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و ازین
از غزلیات بساطی در نظر مولف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید بیت

رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود	آرزوی لطف صبا مشکل ما گشود

بس که تشنگم خنده آن غنچه لب دید	ولہ	چنانش ذوق شد کز خنده غلطید
چگویم یارب آن حلوای لب را	✣	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل تشنگم من اگرت جان برود	ولہ	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	ولہ	کین دو روزه عمر در یاد نکوی میرود
صبحدم چون سبق از ماه مودب گیرد	ولہ	طفل شوخ از نتره من ره مکتب گیرد
چون بلیست بصد رخانه حسابیم	ولہ	رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون بمیرم از غیرت	ولہ	که کشته میشود دیگری و من زنده
نماند از دلم غیر از دم گرم	ولہ	کبابی سوخت اما بوی ماند
من سگش را نام بردم در خواب آمد رقیب	ولہ	خویشتن را تا کسی بیند که بیدار کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	ولہ	سوخت بسیار و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در خجالتم	ولہ	کز جوش اشک خانه چشمم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر	ولہ	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید وصله خاطرخواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه با میر علیشیر فرستاد

دختران طبع که بکر فکر من اند	ه	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بغیبت شهرت داشت بر رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز برد سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلای نجم ثانی و قتل عام قرشی بنای حیاتش انهدام پذیرفت ✣ فی ثمان و عشرین و تسعمائة ✣ او طرح سخن می اندازد ✣

تراز تکمه لعل است بر لباس حریرت ه شده است قطره خون منت گریبان گیر

کاشکی چون دیگرانم سرو کاری میبود — وله — تا به مشغولی آن بیتو قراری میبود

هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم — وله — تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم

سخن سازم و ره جانب کویش فگنم — وله — تا بتقریب سخن چشم بر رویش فگنم

اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود — وله — زشوقت میزدم بر سینهٔ اندیشناک خود

در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم — وله — ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم

خواهم غبار گردم در کوی او برآیم — وله — تا هر که بیند او را در چشم او درآیم

بقیا نابینی

ذکر بقیا نابینی صاحب طبع سلیم و متتبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت می‌نواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد بقیا نابینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران دیار گشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید و نقش سخن می‌بندد ه

میتوان در گل مصنوع رخ یزدان دید — معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید

چون غنچه بسته‌ام دهن از گفتگوی تو — وله — لیکن چو گل شگفته‌ام از رنگ و بوی تو

همه را نسبت خاصیست بمن گلهٔ دوست — وله — هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور تربیت یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود نوشته موزون و عاشق سخن بود و لمحه خود را از خدمت خوبان معاف نمیداشت و مشق تاریخ گویی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصای تعریف آن قاصر است والد اعتنائی بلیغ در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده‌ای در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بوده و در بیت مناسبت مصراع اول با ابتدا بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد از انعام صله وافر و خلعت لایق و بخشیدن اقطاع از خالصه پادشاهی نصیرآباد منصب جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود و در اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در کتابه که بر سنگها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام در دوام آن قطعه در نهایت بلاغت بسلک ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این بیت +

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش ؎ گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن در دوام بطلا نقش نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید از این تاریخ هزار و سیصد و بیست و یک برمی‌آید شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صد در این چنین خطاء فاش از ملک الشعراء پایتخت ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصر که دست از مواخذه بر نمیداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه پرده غفلت بر ابصار بر همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ بتعمیه قابل کتابه عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ بنحوی دیگر و قصور از حافظه واله باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه والف راه عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که وارد هر ذره اش هوائی ؎ چون خرقه گدایان هر پاره‌ام زجائی

گشته زمین تغافل با ابدی نشناه بیت ولهٔ چون گل تر با کِ تلخی در کفن داریم ما

در مکتب آفرینش استاد علی است ولهٔ عالم همه بندهٔ اند و آزاد علی است

آمد نمک و علی موافق به عدد یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

مصاحب میرزا ابوتراب همراه امیرالامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلدمکان می‌بود
روزی امیرالامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق داغ لاله قهوهٔ ماست
میرزا بدیهه رساند مصرع نور چشم پیالهٔ قهوهٔ ماست * امیرالامرا بجلدوی او صله انعام کرد

بیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است
کرا قدرت که بطرز تراشی او توانند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او توانند کشید چنانچه
خود جرس دعوی می‌جنباند *
مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل ⁂ سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد
و مؤلف گوید ⁂ رساند پایهٔ معنی باسمان بیدل * بلند طبع شناسد کلام بیدل را
نشاء فقر چون دماغش و فروغ روشن دلی از چراغش اصلش از گروه ارلاس در
بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم به صبحگاه هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلدمکان
روزگار میگذرانید و منصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا
بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما بپردازد تا در حضور استیفای قدر او
بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار بر زد هرچند یاران الحاح کردند که نظم
در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده
بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین
جریده بنابر همشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و در صلهٔ عطای همت امراست
و در صلهٔ همت فقرا دستان بسیار میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید ⁂
بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند * ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم
و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرای عصر را بر آستان او فرستاد از اواخر
عهد خلدمکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بسجدهٔ او میرسیدند
و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنهٔ اثنین و ثلثین و مائة و الف
بر کشور دکن مسلط شد نامهٔ طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ٭ من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش
میرزا سیوم صفر سنهٔ ثلث و ثلثین و مائة و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد
مدفون گردید مؤلف گوید ٭ سرور سرکردهٔ ارباب سخن + از غم او جهان خرم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد + میرزا بیدل از عالم رفت + میر عبد الولی عزلت سورتی
که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بسر قبرش رفتم شعرای شاهجهان آباد
همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذاشتند من با نیت
که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع بر آمد
چه مقدار خون در عدم خورده باشم ٭ که بر حالم آئی و من مرده باشم
همه یاران دیدند کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ
موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان مینماید فصحای عرب قبول
نمیکنند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چگونه مقبول اهل محاوره
تواند شد مثلا میرزا مخمسی در مرثیهٔ فرزند خود دارد و در انجا گوید +
بر گرد دو قدم خرام میکاشت ٭ از انگشتم عصا بکف داشت
خرام کاشتن عجب چیزکیست آما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از
راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل
هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ
سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن براین ثابت نموده هر چند خود تصرف
نمیکند احتیاط انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن
سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر سطر خاص سطر از دو اکثر
بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظما و نثرا ما بین نود و دو
هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او هست با نسخهٔ تحفهٔ صحیح

باتباع فقیر در آن در بعضی زمین‌ها دو غزل قصاید موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال عزها بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ٭ چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی ٭ همه را ز بوی غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنابر شانزده رکن میگذارد

چه بود دست کار غلط سبقان در علم و عمل بفسانه زدن ٭ ز غرور دلائل بیخبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فکند ز فلک ٭ به قبول اطاعت حکم قضا نتوان و عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو ٭ ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن و دوبار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ٭ ز خمستان (?) عافیت قدحی گیر و ناز کن
با دوای تکلمی به فسون تبسمی ٭ شکر را قوام ده نمکی را گداز کن

و اصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ٭ که تواند زدود ازین دل غمخوار زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمایل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از هذیان بهم دوزد مرا ٭ خنده‌ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
تنگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن ٭ ولہ فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران بشکن قدم بدامان ٭ ولہ تا آبرو نه ریزد از خانه کم برون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم ٭ ولہ بیضهٔ طاوس زیر بال عنقاییم ما
نزاکت هاست در آغوش مینا خانهٔ حیرت ٭ ولہ مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی ٭ ولہ گر همه سوزن شود چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت بسلی (?) شبنم ٭ ولہ از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
طلسم دلربایی یک جهان نیرنگ میخواهد ٭ ولہ بحسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

ضبط آداب وفا کر یک طپش حضرت دهد | وله | چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا | وله | شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم | وله | سایه دارد شهرت بر سر بنگالهٔ ما
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند | وله | گر کنی یک سجده پیدا میشود محراب ها
به بیسامانیم وقت است گر شور جنون گرید | وله | که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
بردی شاهدی بیمطلبی گر چشم بگشائی | وله | دو عالم از رهٔ نظاره برخیزد چو مژگان ها
نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را | وله | که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را
پرواز وهم بیدل زین بیشتر چه باشد | وله | بر دست گردش سر ما را آسمان ها
یکقلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم | وله | هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
مرده ام اما ز آسایش همان بی بهره ام | وله | با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کار ها
نفس در حسرت و جو خاصیت ما نظر دارد | وله | که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروان ها
در زیر چرخ یک قطره راحت طمع مدار | وله | آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را
آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزی است | وله | چون مار بباید همه پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها | وله | که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
صورت بیمعنی هستی ندارد امتحان | وله | عکس گل نظاره کن با صیقل آئینه ها
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم | وله | در راستی افزونی زخم است سنان را
ما را به غم عشق همان عشق علاج است | وله | مهتاب بود پنبهٔ ناسور کتان را
ندانیم از اثر کوشش کدام دل است | وله | که میکشد به پابوس یار گیسو را
غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند | وله | مکن برشتی برو جمع زشتی خود را
در حق انصاف انبیای زمان | وله | داد تحسین میدهد دشنام ما
کسی چه شکر کند دولت تمنا را | وله | بعالمی که تو نی ناله میکشد ما را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم | وله | آخر انیا رستم از خود دهن بدگو را
آرزومند ترا سیر گلستان آفت است | وله | نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست همچون رنگ را با بوی گل آمیختن — وله — کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی — وله — نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
ز جوش ماهتاب این دشت در کیفیتی دارد — وله — که گویی پنبه و میناست در زرافشانیها
عالم اینست حیرانی مژه بر هم مزن — وله — خانه از افتادن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز باز جای حیاست — وله — دماغ عالم پادر رکاب را دریاب
همه غضنفر و فیلیم تا بجای خودیم — وله — وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر سماجت ارباب احتیاج — وله — رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب
تو آئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست — وله — اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست
گیرنه از اهل صدق دامن پاکان بگیر — وله — آئینه وردی ز زشت کافر و زر جزا است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بتغییر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین اولی است مصراع — ع — خوردن ناقابلان بر دل دشمن خطا است

کار ما ای وای با عشق غیور افتاده است — وله — شش جهت دیدار و یار از گریبانها جداست
بفکر نسیهٔ موهوم نقد نیز نماند — وله — مپرس در غم مستقبلم چه حال گذشت
زین چمن با درد پیمایی قناعت کرده ایم — وله — جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
من از مروت طبع کریم دانستم — وله — که آب گشتن حجر آنقدر ز شرم سحاب است
دل آشفته دیر و حرم شد چه توان کرد — وله — ننگی است درین نسخه که اسمها از اوست
ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر — وله — تمثال ضعیفان نفس بازپسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است — وله — فروغ گوهر بینش چو شمع خانگاه است
جهدی که ز کلفت کده جسم برآئی — وله — هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بگذار ز بیرنگی که بر می داغ تو گردد — وله — چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است
راز با صافی دلان پوشیدن نتوان یافتن — وله — هر چند دارد خانهٔ آئینه بیرون در است
یار اکرم عالم تو محتاج غنا کرد — وله — گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است — وله — همچون غبار یارب رویید ز دست باد

صفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید وله بی طپیدن دو جهان بر گهر ما ننگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است وله چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن سر مویی اگر از خویش برآیی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
محرم حسن ازل نظاره بیگانه نیست وله رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست
در سایهٔ ابر و نکهت مست و خراب است وله چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است
عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد وله تا پریشان بود دل بوی زلف یار داشت
خواجه تا چند نه بندد به تغافل در گوش وله شور هنگامه محتاج دماغ افشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم وله بار مسیحای شوق جنبش دامان کیست
دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است وله مشتقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است
عیشها کردیم تا سر باد رفت اجزای ما وله خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر وله دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار نیست چرا خون نمیشوی وله ای بیخبر دگر بچه رنگت رسیدن است
شوق فسرده از نگهی تازه میشود وله یک برگ کاه شعله روا ماند در عصاست
باشد که نکهتی بمشام اثر رسد وله عمریست نقد دست نیاز هم گل دعاست
بخوان لذت دنیا گزند بسیار است وله ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می وله هرقدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت
اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم وله نیست جرم ما و تو معجون هستی بنگ داشت
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر وله سموم حادثه را بخت تیره تریاک است
اوج دولت سفله طبعان از دورویی بیش نیست وله خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است وله از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
هیچ سودایی قبر از زحمت افلاس نیست دست قدرت چون تهی شد با گریبان همسر است
بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن — مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست

وله

پاس آداب محبت بهوس نا ید راست — شمع بر شعله و زنار چه نا سوخته است

وله

دلیل جوش هوس ماست الفت دنیا — عجوز را اگر خوش است آمد ز علت عزبی است

وله

ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد — تشنگان را یاد آب آتش فزا افزوده است

وله

باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد — رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست

وله

با تیشه چرا چهره شود نخل برومند — با خم شدن قامت مکن این تازه جوان

وله

صدای شکوه ز زردشتدلان نمی آید — در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج

وله

تحملم حسرت تعمیری که ز چشم تر نکشد قدح — ستم نیست داغ خمار شب بادم سحر نکشد قدح

وله

استاد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه — کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ

وله

ظالم چه خیال است مودب بدر آید — آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید

وله

از نامه ام آشوخ مکدر نشده باشد — هرز است بحرف فقرا تر شدن باشد

وله

قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمیخواهد — الهی چون حنا خونی که دارم هم برنگ افتد

وله

غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجاست — سبحهٔ امید نفس رخت سفر می بندد

وله

حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن — که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد

وله

نفس را ترک هوا روح مقدس میکند — شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد

وله

منفعل باشید ز دنیا هوش اگر میداشت خلق — صبر و حنظل در مذاق گاو و خر لوزینه بود

وله

نسیم مژدهٔ وصل که می در آید زود — چو غنچه تنگی از آغوش من رمی دارد

وله

ای مائل تتبع دونان چه ذلت است — دم نعمت فطرت است که قفای سرین بود

وله

دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت — خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند

وله

بعبرت از زمین بی بال و پر سلام رسان — که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد

وله

ز باد دستی آن زلف تا بدار کتابم — که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد

وله

چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا — بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد

وله

گردون حریف داغ محبت نمی شود — این خیمه در فضای دل تنگ نمیزنند

باخیلان همین طبع گدا با صاف است	وله	کیسه خود هم ازین قوم دلی پر دارد
برو دوش شیر بچه زر دردی کشان خط است	وله	دستی مگر بگردن خود چون حباب کنند
تا حشر زرو سیاهی داغ خجالت است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	پنجه افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر بار حمت یاران نئیم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشند
این غافلان که آئینه پرداز سیدهند	وله	در خانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و ما می بیند	وله	بر فلک نیز همان ورته پا می بیند
مکنی جرأت کاری که نباید کردن	+	گر شوی انقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چها می بیند
به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم	+	کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بها	+	طلعت خویش درین آئنه ها می بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند
ازین بساط گذشتیم ولی نفهمیدم	وله	که پیکر خم ما با که این مدارا کرد
هزار کوچه دویده ام به تگاپو رسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدر رسید
غبار دبزم پیری نشاه از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مباد آئنه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی از استخطائی من تنها بخشند
کسی را رسد تا رستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردید باشد
بر صفحه آتش زده عمر ما زند	قوله	فرصت چه قدر سبحه شمار است به بینید
عمر ما شد پای خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گیر آئنه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر گردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند	وله	که خضر نشاه توفیقش از صحرای بنگ آمد

گر حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت | وله | ما بهجان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود

اوج نفرت در کمین انتظار همت ماست | وله | از شکستن دست در گردن چو حائل میشود

گو بسوز و آه مجنون بر رخ لیلی نقاب | وله | شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود

گسستن سخت دشوار است از ما حسبت ما | وله | به همین رشته داری ازرگ سنگ صنم دارد

بصد مصر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن | وله | کرم مشکل کراز طبع گدا ابرام بردارد

خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود | وله | با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند

سخن شد خاک میدان از در تامل گوش | وله | بر رشته که گوهر میکشی دو سر دارد

بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم | وله | چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد

هر استانه شد ز اختلاط قمری و سرو | وله | که خاکساری و آزادگی بهم آغوش اند

دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند | وله | در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند

دامن مستی باسانی نمی آید بدست | وله | باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند

خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست | وله | آئینه از سرکه باشد صفت روشنگر بود

دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند | وله | گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند

ساغر بطاق همت منصور میکشند | وله | بردوش با سریست زگردن جدا کنند

بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود | وله | دریا حریف کاسهٔ وارون نمی شود

چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس | وله | که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید و خندد

جوش غرور ما چو شمع حائل مقصد است و بس | وله | تارک گردنی کجاست سر بقدم نمی رسد

مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میدانند | وله | ز بیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد

کلفت ز دامی کینه دلها تواضع است | وله | از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد

ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند | وله | ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند

محتاج کو بجان نشود مفلس فارغ | وله | سر چشمهٔ آئینه ز بحر آب نگیرد

عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند | وله | دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید

میشود ظاهر به پیری رشتهٔ طول امل | وله | چهره این موسفیدی شیر روشن میکند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد ولہ تا سودن دست تو هزار آبله دارد

نگذشته ز سر راه بجایی نتوان برد ولہ هشدار که پای تو همین آبله دارد

دور تشکم اهل دول بین و دم از نان ولہ کاین طایفه را تخم امل حامله دارد

چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل ولہ عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

گردد امانی بفشانیم و فرصتها گذشت ولہ دست فقر از آستین هم بکید و چین گو تا بود

غافل نیم ز صورت واماندگان خاک ولہ دریا بمن ز آبله آئینه بسته اند

روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوائی ولہ گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد

از صومعه باز آکه زعمامه سنگین ولہ سر سبک شد اینجا الم پشت خری چند

زبسکه الفت مردم عذاب روحانیست ولہ فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود

جهانی خجالت باش گر عزم سخن داری ولہ قلم هرگاه گردد مایل تحریر تر گردد

پوچ است قامت خم و آرایش امل ولہ پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند

چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی ولہ تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد

همسکان را در مدارا نرمی رو فهمیده ولہ لیک در سختی چو پستان زن ناز داده اند

از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم ولہ با دست اگر نداریم او هم کمر ندارد

دوستان از در وداع هم غبار تنهاییست ولہ بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند

تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار ولہ جام میخواهم درین میخانه یک طاوس وار

صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود ولہ در دل خارا آب لعل گردد شرار

ز حال ما بتغافل گذشتن آسان نیست ولہ چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر

نیم آفات جهان از خواب بیدار تر نمی شود ولہ بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز

همچو طاوس تم بخندید رنگ محو جلوه ولہ نقش داغم دیدی از نیرنگ عشق صیاد من

هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد ولہ چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش

هرچه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی ولہ همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش

ملک تغافل اگر فرصتی نگاهی هست ولہ شرار کاغذ ما کرده است سامان قفس

صاحبدلی ز گرد ره فقر سر متاب	وله	خاکستر است آینه را طوطیای بینش
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس شکست	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شیخ
فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ	وله	کز روش ماست تقدر تنگی در روی تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ لقطه نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد ز تکلف بر طرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن بیکبر	وله	چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کمان بودن از خیار در است	وله	نه بسته است کسی با نگردنت چو تفنگ
نمی شود ظرف نرم خود رشت مزاج	وله	بردی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بچنگ خار پشت آخر هلاک
نخرهٔ عیش مباش که در بزم جهان	وله	شیشه نیست که تلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا کی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اول موافق طبع چنین اولی است مصرع
+ شوخ با انصاف من بچیند از گلزار گل +

ناخن جام همت بدست میکشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خواهم نمی آیم	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر بره دویده ام محملم نخون که خمیده ام	وله	من اگر به حلقه رسیده ام تو برون ز رزق شمار
دیدهٔ مشتاقی از هر بهار آورده ام	وله	تحفه ناوک می زباغی انتظار آورده ام
سودیم سر از پا و بجایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	وله	چون سایه بصافان صفای نرسیدیم

با آستان تو عهد غبار من این است | وله | که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم

غرور العیش امکان من متهم نکردم | وله | خلقی نخندد بناز بدمن گریه هم نکردم

آئینه در بغل بود اما غافلان ندیدیم | وله | حیف از دلی که با ماست آه از کسی نیابیم

با این طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم | وله | نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم

شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمیتابد | وله | مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم

جنون من چو نگه قابل تسلی نیست | وله | مگر بدین حیران کنند زنجیرم

ندیدیم بازیاب آستان بخود طاعت را | وله | در جرأت زدیم منت کش تقصیر گردیدیم

فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل | وله | همه گردیم اگر سر بگریبان گردیم

توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل | وله | چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم

در بساطی که سرو برگ طرب سعی خشت است | وله | فرض کردیم که با تیر چراغان کردیم

وصال گر ثمر دیدنی بخواب است | وله | من این امید ز آئینه بیشتر دارم

مغفرت مزد معاصی بوده است | وله | کیست فهمد که چه خدمت کردم

تعلق از غبار چشم بیرونم نمیخواهد | وله | برنگ سایه آخر خواب دیوار میکردم

چون سبحه یکدو روز که با هم نشسته ایم | وله | ازیکدگر گسسته فراهم نشسته ایم

احتیاجم در اظهار نزند | وله | خشکی لب نپسندید ترم

بهر جا رفته ام از خویش در راه تو جویم | وله | اگر نزدیک وگر دورم غبار آن سر کویم

هر چند درین مرحله بیتاب دوانم | وله | چون آبله سر در قدم راهروانم

تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد | وله | در سایهٔ مژگان تو گردند شهیدم

حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل | وله | زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهیم

برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند | وله | با این امید طفلی را که خواهم پیر میخواهیم

کس مباد آفت نصیب امتیاز | وله | سوختم تا شمع این محفل شوم

دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت | وله | این آئینه را از نفس آگاه نکردیم

هر سر مویم تماشاخانهٔ دیدار بود | وله | عاقبت صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون　وله　مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

چون خم صبح ندارم لب شکایت غیر　وله　همان تبسم خود میکند نمک سودم

بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان　وله　چو صبحم طائر رنگی است بر گرد تو گردانم

بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز　وله　اگر بچرخ برآیم همان هلال توام

چشمت بنگاهی ز جهان منتخبم کرد　وله　تمنای قبول از اثر صاد تو دارم

بیدل تو بمن هیچ مدارا ننمودی　وله　عمریست که با این دل ناشاد تو دارم

امید تلخکامان وفا شیرینی دارد　وله　لب حسرت بجوی شیر تر گردست فرهادم

شب که آئینه آن آئینه رو گردیدم　وله　جلوه گرد که من هم همه او گردیدم

در بیابان طلب هر که دچارم گردید　وله　بتمنای تو گرد سر او گردیدم

فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد　وله　چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم

اگر دمی چند جدا از نظرت میگردم　وله　باز می آیم و بر گرد سرت میگردم

افتادگی کرد رنگ طاقت ما احتیاج　وله　تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده‌ایم

ابروئیکه بود عارتی رو سیهی است　وله　جمله زنگ است اگر آئینه بر داردکم

آسوده‌ام درین دشت از فیض نارسائی　وله　گر دست کوتهی کرد پائی دراز کردم

عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم　وله　دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم

ای برهمن بیخبر از کیش همه رسمی باش　وله　بیش ازین اینهم بتی ناجور پائی داشتم

راه سفر اگر همه ابروست تا جبین　وله　از ضعف چون هلال بیک گام رفته‌ایم

زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم　وله　خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم

در دولتیم شور دو عالم غبار ماست　وله　اما ز یارب لب خاموش کرده‌ایم

چه ممکن است که تمثال آفتاب نبندد　وله　چو سایه آئینه را که من برنگ برآیم

هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد　وله　چون گهر بر سر فتاد ازبس جهت غلطانیم

باز از جهان حسرت دیدار میرسم　وله　آئینه در بغل بدر یار میرسم

دل بستم زده با تنگنای جسم نساخت　وله　فشار رخت برون آبگینه از سنگم

بهار و بهر ندارد ز رخت او نام | وله | ذخیره که کند مینها نی بینگم

گر صد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است | وله | در دل مایوس خود یارب نلغزد پای من

چنین کشته حسرت کیستم من | وله | که چون آتش از سوختن زیستم من

شکوه اسباب تا کی زندگانی منت است | وله | تا سری داریم با درد سر برداشتن

بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه | وله | کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن

سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است | وله | افعی گزیده بیم ندارد ز شکل ریسمان

ز فیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن | وله | ندارد چشمه خورشید نم از چشم تر کردن

حیف است محرم دل گردد فسانه یال | وله | آئینه در مقابل آنکه نفس کشیدن

گر شاد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب | وله | یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن

شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند | وله | اینجاست بر نگاه مقدم گریستن

شیرازه موافقت آخر گسستنی است | وله | باید دور و زچون مژه باهم گریستن

خونین دلان بدیده تر گفتگو کنند | وله | محتاج نیست شیشه بگویائی زبان

ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد | وله | نفس چون زده می آید از تفنگ برون

کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند | وله | چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد فزون

بار چه صبح کرده ام تحفه بارگاه تو | وله | رنگ شکسته که نیست قابل درگاه تو

ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد | وله | کیست بخود نمیکند باز ز دستگاه تو

رفتی و دل نشست بخون در قفای تو | وله | ای رفته از نظر چه جا داشت پای تو

خشم را آئینه پرداز ترحم کرده | وله | در نقاب چین پیشانی تبسم کرده

بسته میدان اگر بر خود زبان غنی | وله | عقد بی را میتوانم گفت بی دم کرده

عیش و غم آن به که بی تمیز انگیس بگذرد | وله | تا بهشت آید بیادت در جهنم رفته

چو حباب عالمی را هوس کلاه داریست | وله | بدماغ پوچ مغزان چه قدر نشسته

بهر تنگ خانه تصویر سامان چیدنم | وله | که هر صورتم سری از عالم دیگر آورده

حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت | وله | آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده

ز جا در آمدن از حرف پوچ چیست حنا	وله	نه کودکی که بصورت دلی ز خانه برآئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه از آن داغ که ابر آئی و باران نکنی
بر سر که مدد گردد از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری باز نشناسی
نباشد گر حضور جلوه بالا بلند است	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پای مینائی
بیک طرز تغافل بردو عالم را مجنون	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت	وله	همین یک بیت الله الله دارم آنهم گر توام بخشی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش می باشد	وله	بجا که از فرش زرین طفل رنگین کند بازی
سفر گزیدن بفکر وطن چه پردازد	وله	دو بال مرغ نگردد به بیضه زندانی
رفراقبال جهان واکشی از او بارش	وله	گر نشان گردی شاگرد درس تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	لب ست صندل اگر سوده ام پیشانی
دیده دارم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور تکلفی
بیک عالم ترشح کارم افتاده است همنوم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع مجنون الیمی
نگردی ای الصبا بهم زن هنگامه جهدم	وله	که من مشت غباری گرده ام نذر کسی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من نگاهی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی ها نیاز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	گر زمزمه نی شود نوحه چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز یاد چه میجوئی
زین دشت دور ندیدیم جا که دل گشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میر اولاد محمد ذکائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیر خان در تذکره خود تمام غزل را گرفته این بیت از آن است

اوقات سعادت و کوکب	وله	شیرازه الفت دو همزاد

لفظ همزاد در حق داماد و عروس طرز و واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشد.
شیخ میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی
قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف واقف است
هر چند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام نثر نفیسش فقیر را بسیار خوش می آید و از
چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده
شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائة و الف بسر ایستان قدس خرامید و در جوار حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سرو آزاد
فروغ افزای پیشانی سواد است او ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	له	یک چشم خواب مست کند کامل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	+	بستند بر غزال ختن محمل مرا
بر عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	وله	دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من بیفلس که سازم نذر سودا نیش	+	اگر جیبم پر از زر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس	وله	حیفی نیست مگر بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریزد از کنج دهانش سخت میترسم	وله	مبادا طوطی خط سر برون آرد از ان لبها
صبح دیدم ز سر مستی خود میگذرد	وله	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا برچیده بندی زلف را از روی چون لیلی	وله	در چمن بگذار تا رقصند این طاوسها
ندانم تا چه حق دانسته باطل کنی خود را	وله	تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توقی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی	وله	دو عالم گرد در د سازی بجان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری	وله	کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما	وله	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشیدن زبس شیرین تحرک میکند	وله	میشود شان عسل در دست خادم سنگ پا
از زبانها دار هیچ از خون ریزیش شعله	وله	دیده دست او به قدر حنا نیک اهم ما
بجز نامی نه ای بی نشان بگذار کن خود را	وله	همین یک حرف باشی گفتمت اقرار کن خود را

شد بحر و بریم اما امکان خاص هم داریم | وله | برو در خانهٔ آیینه چو اسکندر خود را

دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من | وله | مگر در وحشت دل بخشید جا دیوانه‌ها را

ما را تمیز نیک و بدی نیست بیخبر | وله | محجوب ما همان است که گردد لب ما

زهی از لعل خوش‌گوی تو در عالم رو تنها | وله | نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایتها

سر سلطنت عزت برد بر دوست تخت من | وله | که گردم یکه در زیر نگین خود ولایتها

آمد بهار می نخوردم در چمن خدا را | وله | دولت بکام شد نزدم در وطن چرا

بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد | وله | که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را

تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما | وله | صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما

بیخبر از همت عالی همه قدرت گردد | وله | بیخبر پیر شدی قدر عصا را دریاب

بسکه بار پاس دلها بیخبر برداشتیم | وله | همچو زلف خوبرویان خم ز سر تا پا ست

آنجا که تنگ بیغرضان است احتیاج | وله | ای بیخبر خداطلبی نیز حاجت است

می برد از هوی مستان تا باوج آسمان | وله | گنبد دستار زاهد از لبش مینا دست

خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست | وله | بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست

قد خمیدن پیران به سجده میگوید | وله | که عمر بار گران گشت و بر سر افتادست

هرگز به خانهٔ لیلی نکند میل | وله | در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است

زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی | وله | الله اکبر است ز الله اکبرت

خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست | وله | سرمه در یاب دود شعلهٔ آواز اوست

شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست | وله | چون کمان وا ماند آغوشم که نخجیر جست

تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است | وله | باده کو از جوش بنشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ه آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با وحشت و عیال احسانی کرده بتکلف زنبا ورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس را

نام شمرده ام او گفت من از ایشان ام گفت فی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ابهام دارد یک ابهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بیخبر

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می بالد
باد یکسو سوی مگر افشاند سر تا پای من	وله	آه از آن زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و در درون من سینه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز زیار و سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز که دیدم در قدش مو میان گفتم	وله	که این مصراع وقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد
لب از گفتار بایدبست گر دل صاف میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد برکشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا دردسر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود همرنگ لفظ	وله	وا کنی گر عقدهٔ بند دگر پیدا کند
بی نیازی عطشه دارد که گر زندان زنند	وله	صیاد چو کبوتر از باغ خویشتن بر رضوان زنند
گرد یتیمی گهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میکند قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی ننگش	وله	حنا گر پای او میبوسد از روی برد انگشتش

مپرس از ملال طوطی طبعی که من دارم | وله | بود خواهش ترا زجوهر آئینه آشکار
چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خونریز | وله | جامه گلگون بشود بر پیکرت از رنگ خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان | وله | سنگ خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
آخر زراه و رسم جهان بیخبر شدم | وله | رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم
می نخوریم و هیچ ننماییم در نشاط | وله | یارب مگر بیاد بداندیش رفته ایم
ز هم نمیگسلد رشتهٔ تماشا یکم | وله | ز بسکه با نگه او نگاه می پیچم
عالمی گردیدم آواره نبردم سوی او | وله | تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام | وله | کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم
ازین دهشت که من در عشق او بادم افتادم | وله | نه جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبهٔ منصور بمن بیدا ونه | وله | بر سر ورد دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است | وله | خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست | وله | منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام
عاقبت دل زین جهان پرخطر برداشتم | وله | دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دریوزه که آهی نکشیدم | وله | ابر و زعرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده وهم بسته مشکی را مجنون گر فشت | وله | بیخبر من اعتقاد بر همن انبنده ام
خبر از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم | وله | دو عالم رنگ باز دگر خزان ارزد ریخته ام
هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام | وله | این پیشه ندارد بخدا تا ب هر سنش
کی کنم پیمان آن منجیه با ور بعد ازین | وله | دست او خواهم کشیدن جای بیاغر بعد ازین
بر تراشش سبزه خط مائل افتاده است یار | وله | نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد | وله | ما ز پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گرد عالم بالا پسندم | وله | نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلند من
دماغ وحشت پیمائی ندارم گرچه صیادم | وله | نگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من
نه هم پی شیرازه را جمعیت دیگر بود | وله | خاطر یار را بجا بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دید برافزود مرا
تا نفس هست غم دنیی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذردم مرگ که آسوده من
حسن شهری دیده هرگز مدار یکی بدیده	وله	میرزا اینها خراب افتاده بلین کرده بدیه
حالت نابیدلان غالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
نبستی از سجود عتبه دل برخنگین رنگی	وله	سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی
بعز بیشی در همت والای من خوابد رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

تردی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح اعظم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هر چه از زبان خود بطلبی تراصله دهم ملا گفت لکه تنگه خان گفت لیست همتی کردی اسپ اگر کرور تنگه مطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروچ که میرزایان کردند گفته

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	+	شد فتح بهر جا که رو آورده اند
کردند چو فتح بروچ از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروچ کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوآئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان اورا نرنجید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

زسنگ رخنه شد از بس گریستیم بلیتو + زسنگ سخت ترم من که زیستم بلیتو

قصیده ترابی که بوسیلهٔ آن بنزرگشیند شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مولف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدهم عمر تا چون برهمن گنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

همچو فیضی جاسوس معانی بود

خزانهٔ عامره صفحه ۱۷۱

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب
صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسابهٔ امرای دولت تیموریه
بود شنیده در سرو آزاد بقلم آورده‌ام که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ وزیران
دفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی
بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین
بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقاش شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد
شاه عالم خلد منزل فوجدار گودهرا از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر فوجدار
ماندو منده سور از ملحقات صوبهٔ مالوه گردید چون امیر الامرا سید حسین علیخان بدکن
رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت بهم خورد ناکام
متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسید و در سنه تسع و عشرین
و مائة و الف بر دست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که
میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب
بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در اواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان
وقتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواڑ در سنه
ثلث و اربعین و مائة و الف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت در کشید او از جمله یاران من است
برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت درین صحیفه یا جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد
تراب باین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که هجو کرده ما را جعفر
صد شکر که آنچه عیب ما بود شمر
طفل بدخوی سرشک من نگیرد قرار
نکهت گل رساند پیغامبر

وله

شیرین و لطیف هجو شیر و شکر
امروز برای دیگری گفته هنر
خراب آسایش نگردد و امن محشر کند
بیدماغی نداد هیچ جواب

ثابت میر محمد افضل الهٰ آبادی

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل الهٰ آبادی استاد زمان و سحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان دور
لیکن شکوه حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاکی افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صلهٔ
بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
میر برادرزاده همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل ثمینی از معدن فیض لادو داست
در الهٰ آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد
و علوم درسی از بعض علما فوائد کسب کرده بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
را هم بکمال رسانید مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زباندانی
فرس و رسوم سلوکی تمام داشت چنانچه صنادید شعرای عصر یکقلم ازو حساب برمیداشتند
اقسام سخن را بتسلط تمام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید
و او را با میرزا عبد الرضای متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد
و نیز شاگردی از میر که تمام عمر بهمین تربیت او کمال بهم رسانیده بود چشم از حقوق استاد قدیم
پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد و عجب
قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان
برده مطلعش این است

محرم است و لاسیل خون زدیده ببار + ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی
اعتباری داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادر شاه بهند آمد و در
گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همانجا در سنه سبع و خمسین و مائة و الف
درگذشت میر محمد افضل بپایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر میبرد
تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی
نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در بنولا که تذکرهٔ داغستانی رسیده و او سنه هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون
داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص ارد و مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی دیدی
براقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم منیر المنظر مانده مؤلف گوید
ــه استاد زبان که کرد تسلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او +
فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه ملتجی از دیوان ثابت بدست افتاد و این
ابیات از غزلیات او که در تذکرهٔ ما حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا ــه ببر بمشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل بر آورده + چو بوی نافهٔ چین موکشان فغان مرا
زبسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد + غلط کنند به گلریز استخوان مرا
طفل بیرحمی که می بندد پر پروانه را ولہ گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر تر انقاش حیف + آشنا چی صورت خود میکند بیگانه را
پیچد زبان ورد ز حال تباه ما ولہ دارد چو عرض داشت گره بر آه ما
دشنه حاجت نیست خونریزی اسباب را ولہ کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت + دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما ولہ دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم ولہ چشمی ز بخت اشک زرد و فغان ما
شد محشر صد زخم تمنا جگر ما ولہ شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر موشگافیهای تیر دستان ما ولہ ترا شد صد زبان چون شانه از خود رفتن ما
اگر از صفحهٔ حسنت کسی طرفی نمی بندد ولہ چو کلک موشکافی آشنا کن تا توانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت ولہ فرنگی لایق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم مظلوم میخورد ولہ از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام ولہ در فشار دل ید بیضاست این گل مینا را
آشنا کم خار چشم ناتوان بلبن میکنند ولہ همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می‌آید ‌ وله ‌ گل داغ جگر اشک مرا در دامن است
تا راه نظارهٔ بستان رفت ‌ وله ‌ چون شمع زراه دیده جان رفت
زبان لطف او میگفت خواهم کشت تا بت را ‌ وله ‌ نمیدانم چرا از حرف خود برگشت قدر گانست
ای برهمن از نور یقین بهره نیابی ‌ وله ‌ زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل البته معنی نشود عاشق صورتها ‌ وله ‌ از خامه مو سلسله بر پای سخن نیست
با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود ‌ وله ‌ در حیرتم که تو به بستان چسان شکست
دور از تو زبس دیده ما خاک بسر کرد ‌ وله ‌ تنگ ما الف خط غبار است
نازم آن کاتبی حیثیت قلم کار ترا ‌ وله ‌ که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت
همه پای خامه راه سفر طی نموده ام ‌ وله ‌ در اول قدم بسر هم بشاهد بستست
میکشان از زاهد بیمغز خدمت میکنند ‌ وله ‌ این کدوی خشک حی در جام عشرت میکند
آن حرم اندام هر جا میرسد دامی کشید ‌ وله ‌ هر کجا افتاد محمل خواب رحمت میکند
هر دم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد ‌ وله ‌ شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخم بسرم زد صیاد ‌ وله ‌ خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم ‌ وله ‌ سخن با راز تنگ قفل ابجد در بدر دارد
به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه میمیرد ‌ وله ‌ خط نارسته گویا زیر پنهان در شکر دارد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد ‌ وله ‌ عقده در کار من آبله پا می افتد
از زره ناز نجوئیم نکنی رنگینش ‌ وله ‌ گرچه در پای تو دامان قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم ‌ وله ‌ که تا گفتی فلانی را بکش هست سجانگر گوید
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم ‌ وله ‌ چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید
بدید آمد سر نقاشی حسن بتو مانی برا ‌ وله ‌ بگو در دسر بیجا مکش صورت نمی بندد
تا در چمن زعارض او لاله داغ شد ‌ وله ‌ گل گل شکفت و باز دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روشنی آتش ‌ وله ‌ کسیکه کرد قناعت به آب و دانه خویش
چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم ‌ وله ‌ گذارد سر بپای هر که قربانی سراپایم

بہ رنگ شیشهٔ ساعت زدور بست خشکی طالع ‌ ‌ بجای می پر از گرد کدورت گشته مینایم

وله

از حباب باده کمتر نیستم در بیکسی ‌ ‌ میتوانم گرد من تا هم رسن صهبا بیرون

وله

شد اگرچه شکسته استخوانم ‌ ‌ چسپید به خنجرت چو دسته

وله

رتبهٔ بخت سیاهم نه شود از چه بلند ‌ ‌ گرد چون سایه هم از خاک نشستن برده

وله

ثابت میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست باشکوه سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارتست از سخن سرسبز است در ایام حیات والد چندان سری به شعر نداشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائه والف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود درکار اصلاح آن مضایقه نکرده حالا آن سیدزاده مرحوم مغفور شد پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به بزمت گذر مرا ‌ ‌ از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا

وله

چون دانهٔ عنب که بچسپد به برگ تاک ‌ ‌ از کف نمیدهم من بیباک شیشه را

وله

با آنکه همه عمر نرفتم ز در او ‌ ‌ پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است

وله

دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار ‌ ‌ چون بیندم ز دور گره بر جبین زند

وله

جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم ‌ ‌ بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

وله

ابا اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از وابستگان دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان مامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه‌داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه‌داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول به اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی شهر ربیع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید در

و در مقبرهٔ میرلقمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید محمد تقی کشمیری در تاریخ گوید
مُرد اسلام خان سُو الاجاه
اسلام خان طبع موزون داشت و والا تخلص میکرد او می پردازد

وحشی بیدارکن ای صحرا که امشب در غمش / لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عمدهٔ خلدمکان است نخست بخشی سوم بود بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری الهٔ آباد و مرحمت یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر بحضور طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر شورش افتاد خلدمکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعه اجمیر گذاشته از شهر برآمد خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را واگذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود بهمت تربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و بنظم و نثر قدرتی داشت از وست

بنجر خار یکه مجنون داشت در دل / بیابان جنون خاری ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از ثناگستران سیف خان بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده در مدحت سلطان محمد بن تغلقشاه گفته که مطلعش این است

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را / محمد شاه تغلق شاه سلطان بن السلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمیتوانم آمد و فرمود تا صرها می زر آوردند و گرد او گذاشتند چون نزدیک لب او رسید برخاسته استاد سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بقد او رسید شیخ جمالی دهلوی جمال با کمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است واصلش از قوم کنبوه آبات شیخ بدار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر بقوم کنبوه تعلق داشت و دارد

شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذیقعده سنه اثنین و اربعین و تسعمائه متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ‌ ‌ تو عین ذات می‌نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و موهبهٔ عظمای نجات است او زین سخن طی میکند

یاد لب تو ز دل غمگین برد مرا ‌ ‌ جان کندن از فراق تو شیرین کرد مرا

وله

ای از جمالت این همه غوغا برای چیست ‌ ‌ چون جمله حسن تست تماشا برای چیست

وله

میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم ‌ ‌ خون من ریزی و میگویی مبارکباد هم

وله

عید قربانست لطفی با من دلریش کن ‌ ‌ یعنی این دلریش را قربان روی خویش کن

وله

هر کس که بیند آن لب مانند قند او ‌ ‌ چون نیشکر شکسته شود بند بند او

وله

شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی ‌ ‌ بر روی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی

وله

من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل ‌ ‌ چه شود گر بدهی شربت عناب مرا

وله

چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار ‌ ‌ بیا اجل بکن از بار شرمسار مرا

وله

گویند زنده گشت ز اندر نماز دل ‌ ‌ محراب ابروی تو مرا در نماز کشت

وله

آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان ‌ ‌ گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست

وله

میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست ‌ ‌ دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز

وله

کام جستم ز لبش داد نه با هم دشنام ‌ ‌ واقف حال نشد داد مرا دم غلط

وله

ز تیغت سینه‌ام صد چاک شد ای سیمتن ‌ ‌ مبادا درد تو بیرون فتد از سینهٔ چاکم

وله

زلف نگار و توبه ز بوسه رقیب ‌ ‌ این هر سه را که نام شنیدی شکسته به

وله

وعدهٔ قتلم کنی هر شب که فردا میکشم ‌ ‌ تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

بگفتمش که به عشاق رحم کن نه جفا ولهٔ بخنده گفت لکم دینکم ولی دینی
حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبه الانفس و آفاق بود و مسامع روحانیان بلالی ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریه او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است بیت

داند جهان که قرة عین پیمبرم — شائسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سر در ازان دست چون جیحون روانست — تشنگان را شربتی گر ممکنست اکنون فرستد
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی — مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرستد
سیم و زر قدری ندارد هستم در بند آن — از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرستد
یا رسول الله سزاواری که گویم الخدا — بر رسول الله درود از هر چه بیش است افزون فرستد

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی ٭ الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را الضبط لکتابت می آرند البته از القلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برابی و حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر اما دل به محنت انتخاب نه گرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد — عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه بر آورم ز آئینهٔ دل — کائینهٔ دل ز آه روشن گردد
ای شاه زمین و زمان بیتو مباد — ولهٔ سعدین سپهر را قران بیتو مباد

آسایش جان رشتهٔ جان بی تو مباد		مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد
از درد دل پر غم ای ماه بترس	وله	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی شکسته دارم آهی		ای آنکه نمیگویمت از آه بترس
در خدمت کس گرفته ام پشت بخم	وله	شاید که زمین بروی نگذارند هم
چون من سر خود ندارم از بی غرضی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص شکرریزی است و بخال هندو بخشش سمرقند و بخارا دری از میخانهٔ عرفان گشاده و صلای آن بکافهٔ ناس در داده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست اورا لسان الغیب لقب کردند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم اورا لسان الغیب میتوان گفت از اینجاست که میگویم بیت مردان زخاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر اشعار او تعریضی است موالی لاری که یکی از تلامذهٔ علامه دوانی است دیوان اورا بالقرینا از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست بیت عاقبت در سینه کار خون فام میکند زخم تیغ ای دل که از الماس خنجر میخورم + از علوم متداوله با خبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنکهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم و منقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامه تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید زری از جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شد آنچه او فرستاده بود برخی الصرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قرض نموده سامان راه کرده از شیراز بلار آمد چون بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند با وجود آن حال خواجه چند در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیدن دریا را بشور آورد خواجه پشیمان از آن سفر متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمزاند وداع نکرده ام ایشان را دیدن در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان می‌نمود اول غم دریا ببوی زر	غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان محمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس او قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض جود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نموده با انواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد اتفاقی خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است

شکرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان محل خواجه شناخته متاع بمقدم رسانید انتقال او در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه واقع شد و در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی گوید تاریخ است صاحب مرآة الصفا می‌نویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک قلعهٔ آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید ~ شعر ~ فیضی که در میدان معنی ؛ چو من چابکسواری تیزتک نیست ؛ بجلد شعر من از پوست تا مغز هجای مردم ناپاک رگ نیست ؛ بدان ماند این پاکیزه گفتار ؛ که در دیوان حافظ نام یک

شیخ محمد یحیی الهٔ آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعهٔ این بیت بنظر رسیده

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی ۔ چرا بگردن حافظ نمی‌نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمده و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ۔ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی میخواست در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و از این لفظ مبرا صحیح هذا عدم این لفظ سبب وجد و افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن مجید لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ در مناجات بیان و زمزمهٔ حرز البیان است حاجت تحریر ندارد و این ابیات محض تیمناً نقل در آمد

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم ۔ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

وله
چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن ۔ که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی

وله
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من ۔ کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد

وله
اشک غمازم اگر سرخ برآمد چه عجب ۔ خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست

وله
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ۔ هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

وله
بمی عمارت دل کن که این جهان خراب ۔ بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

وله
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز ۔ مست است و در حق او کس این گمان ندارد

وله
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت ۔ الله الله که تلف کرد که اندوخته بود

وله
دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت ۔ سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

وله
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ۔ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ع دع الدنیا متی ما تلق من تهوی واهملها حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد لکن صحیح به ائمهٔ النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته‌ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده

این ابیات از آن غزل است

بسر گردم چه غم از عقده لعنت تو بر دلها — که میدانم لعلت شانه سازی حل مشکلها

بنا شد خانه رنگین و بنا جای آسایش — سبکروحان بر تاب ابر گل بستند محملها

نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم — چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها

درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت‌ها — که قاتل سبزه برد از تیغها بر خاک بسملها

الا ازداد حبها وعمادونها اعرض — دع الدنیا متی ما تلق من تهوی واهملها

درینجا ضمیر حبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب التغزل با معشوقه مسمی است اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس وسبعین وسبعمائه علم ممالک جاودانی زد قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی
خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد و شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
اراده سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق معتاد خود
و ابا جود و باقی را بر فقرا و فقهاء حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم
رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب
ام هانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رحبه خریده بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
از آن وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح
رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط
ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رحبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری
اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه
با یاقوت مذکور فرستاده بود و مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را با سر انجام میدهم

و آن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمهٔ تاریخ قطبی است مؤلف گوید بدر رسید و رباط سلطان خجسته بنیاد

تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت آن بلدهٔ معظم بتخصیص رفته آن را دیده

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و جوهر لب گذار زبان آوران از وطن خود

بعراق رفت و در شاعری نام برآورد چنانچه این بیت او را شاه طهماسب صفوی بسیار پسندید بیت

از خدا ور زاهد منع ما از باده کرد ۞ ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ما

شاه بپاس شریعت بر او متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و بعفو نامتناهی

مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد این است

هیچ خانه رحم نیست الشه دو سرا مطلع ۞ تونی چو شاه ولایت در لافتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتی که محمد صالح بیگ در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست

حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

اگر رایت بجهان آینهٔ غیب نماست ۞ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دلهاست

چون باین بیت رسید ۞

خسرو کشور اقبال محمد صالح ۞ آنکه مسند با قدم آراستهٔ لطف خداست

هفت خروار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده

در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاد و گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد

مورخی گوید ۞ بسال فوتش چو خواستیم گفتند باو بجاه صفر ز بام افتاد امیر علاء الدوله

قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم

حیرتی را تونی نوشته‌اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی او را تونی گفته‌اند و معلوم

نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب

که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول

تقی اوحدی است از آرزو آن نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو بلبلی که [illegible] ۞ [illegible]

ازان بخود روم سوی مه خویش	وله	که خود را هم نخواهم همره خویش
گل بهر حرف همان به که نیاید از گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بر آن صید اسیر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهای دراز از هجر دیدم	وله	باین ده روزه عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دو دم چو صبح ولی هر دو صادق است
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
همچو پروانه به شمعی سر و کار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف اینست
میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد ؛ و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب
آن با مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ
سعدی علیه الرحمة است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم ؛ فروغ تجلی بسوزد پرم +
فرع بر آنکه شمع بال و پر پروانه را خود نمیسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود و اختلاف معنی و رسم هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو
ظاهرا شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف حقیقی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
حقیقی را بر آورد و اعتراض را مندفع ساخت و بنا بر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده و در بیت
شیخ سعدی تشبیه نیست

حیرتی خواهرزادهٔ بیکی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لالی آبدار می سفت و از نامی علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا
نیز دستی داشت آغاز حال بخان احمدخان گیلان افتاد گیلانیان بواسطه طعن در مذهب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المؤمنین علی النقی زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمد هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید

افتاده ایم ز پا ای بتان بیاری ما		قدم نهید و ببینید خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی	وله	می با که زدی شمع شب تار که بودی
هر طرف ز تو آزرده بفریاد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
اینکه من هم سگی از عشق غبارش بینی	وله	اینکه میشنوی گرد از راه رفتارش ببین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد خیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سرم که مردنم خاطر شود شادتر	وله	اجل بشتاب تا یار از سر من شاد خیزد
یار برافراخته قامت رسید	وله	فتنه ارباب سلامت رسید
تیر سید آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شما را که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلاهی آید	وله	ور تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	وله	حرفی است اگر ز تو بوی وفائی آید

حسنی بیگ تبریزی شاعر خوب بود مداح جائزه رقیب است شرف زیارت حرمین شریفین دریافته بود و باز سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسید قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد اعظم خان کوکه اکبر بادشاه و بعضی دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه با او تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان اعظم که او هم کوکه اکبر بادشاه بود بنظم آورد و بدست توان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت

مطلع قصیده این است

نزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ٭ اگر بود بکند مدح صاحبان سخن

وقصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرده از آنست

بنود لشتهای ریگ روان	فیلهای لشکر که در صف هیجاست
گوئی غرق کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان بعرض رسانید

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند	گفتم قصیده که پسندید هر که دید
زنبیلسان قصیده که بیگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود	زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده گشا مصرعی ز من	نگشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده تر غرق بحر غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس	در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاء قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تأخیری کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

مشکلی دارم ز شاها خواهم کنم پیشش عرض	قطعه — زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

وچون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی هجاجات رکیکه بوقوع آمد چه او در آنجا بسبب سرمایهٔ جمعیتی که از هند بهم رسانیده رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در اوایل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب نموده شیخ عبدالقادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمینا بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری شاعر کوته سخن میگذراند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
تشنه هم از آب و هوای خلد گردد نا امید	آنکه هیچند و با شک گرم و آه سرد ماست

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود میخیزد | بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفای ترا نشان شده‌ام | جدا ازان سنگ گوشت و استخوان شده‌ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من | بآب تیغ تو خواهم نشاند آتش من

وله

طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت | در مدح شهان در سخندانی سفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی | من مرثیه‌اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشتهٔ هند بود در حق مردم
هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم | آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه بیکدو بیه آدم بخرند | آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت‌زاد است در حق حیدری کلمهٔ استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین
معنی این مطلع گفته‌ام ع در کابل تتان دل بد خو فغان کنند + همچون مخنث شکایت هندوستان
بذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند
آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری
فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان
الوان هند خورده بانواع مذمت می‌آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از
خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را بشیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما
میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل‌اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او
همین جا بمرتبهٔ قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از
کتب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلی فی ارض الهند القربة انزلت التوبة
یعنی پس برمن در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام
کعبهٔ شریف بست و در عرفات بحوا بر خورد و بعد ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف
آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب الوفا

[illegible]

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بکثرت رسیدند از هند منتشر شدند رفته رفته اقالیم سبعه را آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده بهند انداخت غافل از ین که حق تعالی حوا را بجده که از سرزمین مکهٔ معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاد مؤلف گوید

گر نیست از بهشت فزون بوستان هند + آدم زناز و نعمت جنت چسان گذشت +

و مؤید این است انچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مکة وواد نزل به آدم بارض الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اولاً از افق هند است و فقیر استنباط عجبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و از ین سبب او یشاف از ینجا روشن شد که مبدء نور محمدی هند است و منتهای آن عرب و کفی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم و آدم حل بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیدهٔ دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را کرا آباد میساخت و اینهمه بدایع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسانست که بعرصهٔ ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر فضائل هند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده رسالهٔ ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته و بیدل است

حیاتی گیلانی نقش روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در آنجا هم اقامت آنجا بانزوا و طریق شاعره می پیمود وقتی در گیلان مسیلی تخلص شاعری در حالت مستی تشکری بر دوش است

حیاتی گیلانی

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص در گذشت و بعد التیام
جراحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابو الفتح گیلانی پرتو التفات
بحال او افگند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رسانید و سرمایه
جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای
آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان
ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست بر داشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف
واقع شد او آب حیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش
ز گفتنی که دلی بشکفد پشیمان باش

چه بال مرغ که گر شغل روزگار است
ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش

وله

تا کی بغیر یار و بمن سر گران بود
با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود

ای دل اگر ندید بسویت مرنج ازو
شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله

چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل
که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

وله

چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه
بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

وله

بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات
رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود

وله

آید از خاک فرازم بعد مردن بوی درد
بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده‌ام

وله

ترا هرگز گریبانی نه شد چاک
چه دانی لذت دیوانگی را

وله

از بسکه رفو دیدیم نه شد چاک
این سینه همه بدوختن رفت

وله

در میان کافران هم بوده ام
یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سر آمد علما گیلان بود
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بدر ندیمی تصرفی عجیب در مزاج بادشاه کرده بمرتبه کمال
تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوهی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حدّت فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گیلانی اتفاق افتاد شیخ عبدالقادر بداونی گوید در ایامی که حکیم در لاهور بود فقیر از او شنیدم
که میگفت خسرو پست است و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوریک قدّاح گفته او را میر بادنجان
که مضحک زمانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی مینمود
باین طریق که هرگاه در پیش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون
از اینجا به پیشخانهٔ شیخ ابوالفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهراً این پندار حکیم ابوالفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد ستایش
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصاید که یاران آنجائی گفته بودند به شعرای
اینجائی فرموده شد بنام ناصحی شما هرگاه با تمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی
و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری را از و از خود مقبول کرد بعد
دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعری که روز بروز با و اعتقاد بهم رسید ابوالفرج
رونی است اگر دیوان او به بیتی خاص باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه پادشاه متوجه
سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین
و تسعمائة اما خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبری و جهانگیریست و در آن دولت عظمی بمنصب
اعظم عظمی گشت جوهر قابل دریادل قدردان فقرا و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود طبع موزون
داشت و در فارسی و هندی و ترکی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و
هندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و مورد
ثناگستر جور افتخار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق
بلند ساخته است خانخانان عهد کالنعامش ÷ طبع را رخصت سگفتن داد ÷ داشت
چون اعتقاد بر شعرا ÷ صله بیش از مدیح گفتن داد ÷ در سنه ستة و ثلثین و الف این گوهر
گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دهلی درون گنبد نزد جد خود که مسمی بمقبرهٔ همایون
پادشاه است دفن گردید ملا عبدالباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

حیاتی

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف نوشته درین وقت حاضر نیست
حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آب حیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد
وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار تلاش گرد اهل نقطه گردید و در علم نقطه ترقی نمایان
کرده مرکز دایرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان
بقزوین رفت و مدتی در آنجا با آشنایان یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طایفه را با چند
کتاب در حضور شاه طهماسب صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد
دو سال حیاتی از شکنجهٔ حبس نجات یافته بجانب تبریز رفت و یک دو سال در آنجا گذرانید در
سنهٔ ثمانین و تسعمائه بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر خط دین
بندی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردید در احمدنگر بسیر یکی از مقربان
جهانگیر پادشاه تعریف او به سمع پادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده
خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنهٔ تسع و عشر و الف مثنوی امیر خسرو
مسمی بتغلق نامه پسند خاطر پادشاه افتاد یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعرای ملازم رکاب
بنظم آن مبحث مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل پادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتی
نهایت مقبول افتاد حکم شد که بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه زر بدست
افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید
چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + پادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه +
آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بحر بارتخش بروی کفهٔ میزان چرخ + شاعر سنجیدهٔ شاهی فهم زد روزگار + خان آرزو
را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود از افکار حیاتی است

بیت	فغان که رخش جانان بآن مقام رسید	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید	
وله	در دل من درد افزودی و میگوئی منال	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز	
وله	خاکها کوی تو زیر سیل فتنه برسم کردیم	تا غبار ستو از نگذرد ما نرسد	
وله	در بلای عاشقی دل یاری من میکند	جان فدای او که جانب داری من میکند	
وله	میستانم شاد خود را گرچه می‌میرم ز جور	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا	

بهر شوخی که نداند دوستی در اصل چیست | خلق را با خود حیاتی از حسد دشمن کرده‌ای

وله

بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من | شادم که نیاید دگری در نظر من

وله

ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد | ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان میسر و بمقدار کسب علمی نموده و عز دولت شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه و وظیفه او مقرر کرد و بمصاحبت میرزا البسر بمیر و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفهٔ حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست   رباعی   آنکس که دهد وظیفه رزق خداست

جان شد گرو روزی و رازق ضامن   +   وارسته گرو چه ضامن من پا برجاست

حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسله آباء او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائه والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلاء عصر مایه علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ثلث و اربعین و مائة والف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که منشاء آن وجود قهرمان ایران نادر شاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز ببنادر فارس آمد و از آنجا بجزیره بکران آمد در آن هنگام علی قلیخان والی

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود و بدر رود باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ هم درین ایام
زعیم داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند
است ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سر ملتان
و جهان آباد گذشته بلده لاهور رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه سبع و اربعین و مائة و الف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بربستم و در بلده بکر فرود آمده شیخ و فقیر نزدیک واقع
شد باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود و بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی دران بلده طیبه ماند بلاهور برگردید
بعد اقامت چند روز آمد آمد نادر شاه غلغله انداخت شیخ از واهمه نادر شاه بدهلی رجوع القهقری
نمود و چون نادر شاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علیقلی خان فی الجمله مختفی شد بعد
رفتن نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را [illegible]
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رسانید عمدة الملک
امیرخان متخلص بانجام سعی مشکوری حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
ماده توکل فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نشناس سیرتی است تمنای مردمی ❊ از دیو لاخ هند که انسان نیافته است

شعرای شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبر آباد قدم رنجه کرد و چندی روز دران بلده وقفه نمود از انجا باراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شده به بنارس رفت پس بلده عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس
عود کرد و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
براه واهب حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده بهمین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول اعتراض که
بران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

در گریهٔ ها های هاست مارا	دل بی تو چو شیشهٔ شکسته

خان آرزو گوید لفظ ها ی ها غالب که جمع ها ی نیست و اگر منظور ها ی هاست بحذف یا لیس
مسموع نیست سندی باید ها ی ها و ها یا ها ی شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی
در قصیدهٔ منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که ردیف آن الف مقصوره است ها ی ها
می آرد و میگوید ع در موج خیز دامن من کش کناره نیست * همچون حباب کشتی نوح است
بی لقا * سلمان بدست از ان اگر دیدیم چنین * بگریستی بحالتم آنکه به ها ی ها * شیخ حزین گوید
ع گر انجا تر شبنم نیست جسم ناتوان من * اگر می بود با من ها ی گرمی آفتابش را
خان آرزو می نویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ع خدا کشتی آنجا که خواهد برد * اگر ناخدا جامه بر
تن درد * در اینجا ضرور است که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه میشود و الا ترتب جملهٔ مذکوره
بر شرط ممتنع اند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا احسانی نظری گوید ع در بدخشان
لعل گر از سنگ می آید برون * از نظر ها ی گلرنگ می آید برون * و تقدیر جواب مثلا
چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ع تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین * گر میکنی
به صائب بدل عنایتی * و تقدیر جواب مثلا بکن یا اینجاست و نیز میفرماید ع
وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است * میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا * و تقدیر
جواب مثلا بکن و نیز میفرماید ع از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است * میرود وقت بیا هم
اگر می آئی * و تقدیر جواب مثلا بیا و نیز میفرماید ع از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است
میرود وقت که از من خبری میگیری * و تقدیر جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ
حزین جواب شرط مثلا بجا بود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید
چنانچه در آیهٔ کریمه فان کذبوک فقد کذب رسل من قبلک جزاء شرط مقدر است ای فلا
تحزن و متنبی گوید ع وان تفق الانام وانت منهم * فان المسک بعض دم الغزال
جزاء شرط مقدر است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و بیدان گفت که کلمه

اگر در بیت شیخ حزین ادای شعر ایضاً نیست که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام
عرب کلمه لو که مرادف اگر است بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمهٔ لو یعمر الف
سنة میفرماید لو بمعنی لیت است لکن سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی درکار است فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی اثر را
بیت دارند خلق لیک بصاحب زر اعتقاد * هر کس که مالک دو درم گشت بوذر است *
بعد ازان میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است
بیت هر کس که گشت مالک دینار بوذر است * مولف گوید مدار مضمون بیت بر زر است
و در این بیت قلب واقع شده زیرا که ابوذر بدال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت
شفیعای اثر بیت حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند * تا زر غش بدلش بیند همی غش میکند
چه غش بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از
قبیل صاف و غاش است که در اصل صافی و غاشی است صیغهٔ اسم فاعل و در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید بیت چند در هجران زنند نام برو * در وصالم آرزوی
یک غش است * دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او درین محفل
تکلیف داده میشود بیت چندان که کار ما باقی است باشد غبار ما * گر بازیگاه طفلان
میشود خاک مزار ما * سبز و جلوهٔ گل جانب گلزار مرا * می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا

بسر گسترده دارد ظل بهالی حسن نازش را — وله — نخواهد باد یارب سایهٔ مژگان درازش را

سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را — وله — نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را

ندارد مطربی حاجت سماع با نمکان را — وله — بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را

تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد — وله — برداشته هر شاخ گلی دست دعا را

ممنون سپهرم که شکنج قفس او — وله — نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را

کوتاهی پرواز بود لازم بیهمتی — وله — به پیچید ببال و پر ما تار نفسها

حیات آنرا شمارم کز خودی رستا نهم — وله — بجامی میفروشم شربت خضر و مسیحا را

به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص — وله — ز سوی سر بود زنجیر پا کاکل جنونان را

ز قیل و قال هرا وقت جمعیت گردد | وله | بود ز حلقهٔ مجلس کند وحدت ما

گرده از درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ | وله | خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما

شاید که کند راه غلط پیک نسیمی | وله | بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن را

در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را | وله | یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را

ساغر دم تهی مگذار حبیب داغ تا سوزم | وله | بدامان نسیمی بازکن بشکسته کاکل را

به نگشته زمین گیر ناتوانی ما | وله | رسیده است بشب روز زندگانی ما

دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما | وله | سر ویم نبود عقده خاطر شد ما

گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم | وله | سر ما در قدم سر و سرافرازی هست

پروانه را در آتش سوزان چه زندگی ست | وله | وصل تو چون مصیبت هجران به آشنا گفت

چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من | وله | کعبه در سر کوییت از پلاس پوشان است

در سواد نظر گرسنه چشمان جهان | وله | عزت دست تهی گر ید بیضاست که نیست

نبود لایق حسن این همه بی پروائی | وله | داد دل گر نتوان داد مدارا هست

هلاک گوشهٔ دامان بی نیازی تو | وله | لب شمع کشته من سبقت صبا نگذاشت

جان داده فراق تو امیدوار شد | وله | تا با صبا بگویی تو آید غبار شد

چاره عقده خاطر نتوانست نمود | وله | چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولادم بود

شهید پروانه است عالم بالا | وله | کشتهٔ شمع قدرت هزار ندارد

تسلی میکنم جان را با بروی حق‌ناشناسی | وله | گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد

راز مستان تو از پرده نیفتاد برون | وله | لب چو پیمانه پر کی سعد ابکشاید

دل نالان من تا خاک شد در راه جانان | وله | نوای از رکاب شهسواران بر نمیخیزد

مشغول شدن زبد که در تیره خاک هشد | وله | هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد

تهمت آلوده عیشم که گلشن زادم | وله | پر و بالی بکشودیم که صیاد آمد

گذشت از خورده گل شبنم ز چشمه بر تر گو | وله | بدولت میرسد هر کس که از زر دست بردارد

درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزیم | وله | بکار خود بنیاید هر که خیر اندیش میگردد

جستیار نگاهت محشر نتوان رفت — وله — ای کاش که از سایهٔ تا کمر گذرد رفت

چون از دل نازک گشت خلیده بار — وله — که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد

نفرین دگر در خور این جور ندارم — وله — عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد

تقسیم چون کرشمه دی مکن اگر ترحم را — وله — مبادا این خصم سنگین دل مجال قرب یابد

صبا میگرد از گلشن مرغان قفس تقاضی — وله — دماغ آشفتگان را عطر کیفیت نمی سازد

بستان آمدن خون جگر اشک شیر بستان — وله — جوان را یکدم اندوه عشق پیری پیر سازد

ما از شکستن دام و قفس شکوه نداریم — وله — آزاد مکن لیک بگذار بنگ دار

در سینهٔ من لشکر شهید است تمنا — وله — دستی است که بر روی هم افتاد چکیدن

گردن بزن لعبوز بکش جسم و جان شکست — وله — چون شمع خار غیم رسود و زبان چکیدن

گاه گاهی دلم بخود سوزد — وله — شمع آدینهٔ مرا زخم دم

مژگانی شب بکویش رفته بود دلم زرنگ — وله — سنگش نزدیک شد لشناسد قد آید اگر گرد آیم

در آب دیدهٔ یاد سینه پرا غوراند از هم — وله — دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم

جبین که داشت سعی تهیدست دربساط — وله — پای شکسته بود بهامان فرو ختیم

تا هوا ابرست ساقی باده در شیشه کن — وله — قدر فرصت را بدان از آسمان بشکر

تا چند حزین بدشت گرست — وله — ای خانه خراب خانه زات کو

نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده — وله — درین غربت همین آئینه زانو بجا مانده

ز جوش اشک رنگین خامه تصویر را مانم — وله — که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پنداری

ادب مغلوب مستی بود الساعت که گفتم — وله — شمیم گل غبار گرچه یار است پنداری

ز غیرت سطیدل در برم شیون کنان امشب — وله — سپندی را با آتش باده کاریست پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ع یا ندیمی بمهجتی افدیک قم و هات الکؤوس من هاتیک * و مطلع شیخ این است ع

یا بدیع الجمال بذا محیاک * قبلتی المستنیر تجلیک

مؤلف گوید آبنوی بمعنی دوستی از باب ضرب یضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم درین قصیده وارد
مطلعش این بیت ع هی سلمی جمالها یکفیک ٭ فی العیون المراض ما یشفیک ٭ و شیخ
حزین قصیده در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ع

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی منتهی الملل
الرسم والرسم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من ظل ولا ظلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت ارواحا بلا ثقل
این الخدور التی آرائهم فتحت	ابواب دار السعد کل لا عین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده لطف هو
گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از تالیف
این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وجه باشد آخر حاشیهٔ
شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکا است معنی آن
بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند
که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران گویند و ورکاء بر وزن فعلاء
وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره ورکاء وصف انسان
است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکاء وصف مخصوص ناقه نیست و ایراد آن درین محل
بیجا باشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف
است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته باشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست
نیست چراکه قر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قرء علیه السلام ابلغه اگر علی را بر
سلیمی آرند وزن خراب میگردد بلی اقرء از باب افعال بدو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اولی
بتعدیه بعلی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قرء علیک السلام و اقرءک السلام معنی اگر
واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف
اقرء بعج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش این است

سبحان من ارق العشاق فی الازل * وزان ناطقة الغزلان بالکحل * بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة و الف دامن از خارزار جهان برچید
و در تربتی که در بنارس برای خود ساخته بود بخواب راحت برگزید مؤلف گوید

علامهٔ عصر و شاعری خوب * افسوس که از میانه برخاست * تاریخ وفات او نوشتم
* از فوت حزین حزین دل ماست *

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جدهٔ او صبیهٔ حرم
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلدمکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب چهار هزاری و نوبت
و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان برادر او در عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست تخت او و شیخ نور العین واقف باهم قصد
دکن کرده بودند بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد شده با راقم
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یک هفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین شریفین رسید
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و یازدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة و الف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه رهآورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکمله
نسخه این قطعه منظوم کرده ثبت نمود و این ابیات از آن است

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف — که از و تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده — آن که بود است راز دان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک سخن	نیست با این قدر دان سخن
او دهد داد معنی و لفظم	او بود رمز دان آن سخن

حاکم بیگ خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم
ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدر آباد رفت
و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در اینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال
حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بر بستند و چون شارع متعارف
برهان پور و مالوه خطرناک بوده براه برار و چتر پور اختیار کردند قضارا همان اندیشه در پیش آمد
و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود بیغما بغارت بردند اینقدر
غنیمت شد که مضرت جرح نرسانیدند بارهی هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور
رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر آوردند فقیر قدری
زر بر سبیل هندوی به هر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان
کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشهٔ وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند
فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور باد پای عزیمت پیشتر جهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایات
الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد بوصول اوطان جمع سرمایهٔ انشراح
اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال به سجانپور و هوشیار پور واقع بجواره
از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید حاکم شاگرد
شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر ‌‌ ‌ ‌ از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته مکرر
پیش فقیر نقل کرده و پیر دهم دیدن هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو
بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاه داشت
و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

وارستهٔ سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دیده در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در هنگامی که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده
بخیر ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم اتفاق
افتاد حاکم در مردم دیده می نویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود در روزی که
در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است ع گر چنین از فیض خان آرزو گرم نمک شد طرفه
شوری این غزل حاکم بلاهور افگند + خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد ع
نیست شیخ آرزو را رتبهٔ مه گر تو با ایهام پسندی حاکمی + دربن لفظ لطفی و ایهامی هست
انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم ع غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن +
چنین گر بی تو ام از چشم حیران دود میخیزد + خان آرزو می نویسد از روزن گلخن اگر در
گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی
است که در هند دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن نباید و وارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده ع چو لاله روزن گلخن بود گریبانم + ازین چه سود که در
باغ گشته اندر امم + و دودکش را بمحاورهٔ اهل هند گفتن دود از نهاد و زبان دراز
بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که بهند نیامده
در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود عود داغش پریشان میشد و در دودکش
حمام مقامش داد هم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ و گرمابه و
دیگدان انتهی حرف هم از اغلاط است که در فرهنگ سراج اللغة نوشته اند
که آماج خانه توده خاکی که تیراندازان مشق تیر اندازی می سازند و آنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاکتوده زمین تا با حیض سینه تیر ساخت مثال ثانی حاکم ع گل کرده ناز

مشرق دل مطلعی دگرست + خورشید شد ز شرم برنگ سها گره + خان آرزو مینویسد خورشید گره شدن
نامانوس است و آرسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر — طوفان گره شده است
مرا در دل تنور ها + تا مهر شرم بر لب اظهار مانده است + طوفان اگر گره زده و تاثیر درین بیت
— نمی شود دلم از زلف یار بکشاید + گره گشا چو گره شد چه کار بکشاید + گره گشا را گره زده
سیاره را که بصورت گره متمثل است اگر گره زدن چه قسم نامانوس شد مولف گوید عجب دو شاهد آورده
هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است
— آه سردی از لب هر کس که میگردد بلند + آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره + حاکم
— بگو بزاهد ناکس نشست و خاست چرا است — ز حرص و آز گذشتش همین دوگانهٔ ما
خان آرزو مینویسد آز ترجمه حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید
البته ثابت نمیشود مولف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید —
گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگویند + مفتی شهر که یک زن بدو شوهر ندهند + حرص
و طمع یک چیز است و دوی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جواز نیست چون
درین ایام تبازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوهٔ مروت لازم افتاد این چند
بیت از دیوانش بالتقاط در آمد —

صیقل زنی گر آئینهٔ نازخویش را — در خود کنی معاینه دلدار خویش را

وله

حال دلم نپرسید در زلف خویش گاهی — زان رو که شب نپرسند احوال خفته گاه را

وله

گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا — چون شود خم قدمن جام شراب است مرا

وله

بر ورقت چند بخون سرخ کنم جامهٔ خود — پیرهن خلعت رنگین شود تاب مرا

وله

مرگ در موی سفید است گوارا حاکم — شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا

وله

در موسم خط حالم از چشم سیه نشد — در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را

وله

از دوری آن سحر فن بدان آهی کو سرا — تا کرده امتحان نگشت ای تیغ خود را

وله

چو خم شو و بت صیاد پیشه ام بسلام — بچشم حلقهٔ دامی کند شکار نظرا

وله

بس بود سند حق ترین سحر یار اچون حباب — از زده ی دولت بسیار کم داریم ما

نیست یارا ایران جهان خالیم نظر	وله	از امیر المؤمنین چشم کرم داریم ما
من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را	وله	صدای ریزش خونم بود و خنده پیدا او را
خالیم به رنگ غنچه بگذار روزگار	وله	تنگی ز دل بخنده لب بردن کرده ایم ما
با قامت دو تا چه تهی دل بسر کشی	وله	مینای باده لائق طاق هزار نیست
فلک با این تن کاهیده اشک نارم ساخت	وله	هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست	وله	یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
ز اهلی مکن اشعار را وسیله رزق	وله	ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیمار دل خسته محال است	وله	بیمار پرستاری بیمار نکرده است
کی به سر گوشی زلفت رسد	وله	نافه چین دهن بود ار است
دست بر دست رقیبان از سر خالم گذشت	وله	آن شعله گر بار دیگر در مزارم میگذشت
مستان می وصال تو گر آرزو کنند	وله	قالب تهی نخست برنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر	وله	هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم	وله	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
نیستم منظر برگشته میخانه دارم	وله	چه از روی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
بهرم از گردش ایام به تنگ آمده ام	وله	صبح گردانیده ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح و القلم است کلام او اهل عراقین را تحفه رد خاست سواد او چشم فریقین را سرمه سلیمانی ثنا گستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و دوران دولت بعلو جاه و سر اسما برافراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه تسعین و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در بر من گیرد   وله   یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد و هجو است و مقصود
در بیت شاهی مقصود نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان
فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من باوشاقی گفته بودم بیار یک نقطه مگس فضله
انداخته یار دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت درآمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه
طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی پادشاه را چه مقر میکند و در وقت
تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده
علیحده غرّی بمدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عزت
نیز ترقی داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو کردند
خاقانی قصیده دراز دارد در هجو استاد اولش این است

داد مرا روزگار مالش دست جفا	تا که توانم نمود نالش این بیوفا
بر نتوانم گرفت یک پر کاهی ز ضعف	گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا
گر ز غمم صد یکی شرح دهم پیش کوه	آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم	بست خیالم که هست این خلل از بوالعلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجه هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی
را هفت ماه در قلعه شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید
معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح
دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است

اگر بکوه سپاری روایت سخنش   زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال درمیان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست بکلیم همدانی عجب حرف بلند چو صلکی میگوید

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار   حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از آنست

شهوت خوانی سیم تهمت با حرص نهم ❊ چادر هر سیم رها کنم پرده ز سیم ادرم

چون هما اندک خورم و کم شهوتم دانم مرا ❊ چون خروس از چنین انی شهوت پرورم

گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان بشنوید ❊ زان که چون خرگوش گاهی ماده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقش بر او بین از بدیع طولی است در آن کتاب خطاب با آفتاب میکند و میگوید

ای مهر دهان روزه داران ❊ جاندار وی علت بهاران

از سهم تو در نقاب خضرا ❊ مستور وی صد هزار عذرا

شکل تو بعالم سپنجی ❊ تاریخ حدیقهٔ ترنجی

دارند ز تو رومیان آب ❊ گیرند ز تو حبشه زنگیان تاب

زرپاشی و ناکشاده گنجی ❊ تب داری و ناکشیده رنجی

گه در خفقان چو شاخ عرعر ❊ گه در یرقان چو چشم عبهر

نوخط ز تو شد عذار عالم ❊ آخر یرقانی از تو شد هم

هر ماه به پیک رایگانی ❊ خلعت تو دهی و واستانی

با خلعه ده بزیر دستان ❊ با دادهٔ خویش بازستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب بنظم کرده این است

طفلی بهوای زرد نارنج ❊ میساخت دو کفهٔ سنج

از چوب درمنه در میانه ❊ میکرد عمود بازمانه

دیدم که ترازوی بیار است ❊ و دو کفه و رشتش علاقه شد راست

بابا بو شدم دران ترازو ❊ من زین سو باد بود زان سو

باد ارچه باصل خشک و تر بود ❊ از من بوقار چند بر تر بود

پس با که بوزن همسر آیم ❊ گر با دو سنگ کمتر آیم

وله

پیش که صبح بر درد شقهٔ چرخ چنبری ❊ خیز که برق میزند بر شقهٔ صبح بر دری

پیش که غنچه زن شود چشم ستارهٔ سحر ❊ بر صدف فلک بسان خنده جام کوثری

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوّنی / گه چو حلی دلبران صبغ کند نواگری

روز بروزت از فلک نزل دو صبح میدهد / صبح سه گرد دار بکف جام صبوح آوری

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه / او نبرد ز جام اگر ز آینه میبرد پری

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن / کاسهٔ دل را ز فقر جمجم غم ساختن

دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود / مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

عمر نه و لاف عیش سرو بود همچو صبح / از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن

بر ورق شبهه بدار عقل که نا خوش بود / بر سر رند مغان بسم رقم ساختن

چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن / چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن

چند بکردار مار باد ز زبان رستن / چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن

تا گذران دلست نوبت غم داشتن / جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی / رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن

بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن / بی کف جم احمقیست خاتم جم ساختن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن / چند بکردار خیل چشم و اشکستن

ترا چو شمع ز تن بر زبان سر می‌برید — وله — سری که درد سر آرد بریدن است سزا

اکنون فرو دا طلب که مسیح تو بر زمین است — وله — وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد دوا

نقش امید چون تو اندیست — وله — قلمی کرد لم شکسته ترست

چون مار ز قیمت است جهان گاه آزمون — وله — از اندرون کشنده و بیرون منقش است

تا چشم تو ریخت خون عشاق — وله — زلف تو گرفت رنگ ماتم

منم آن مرغ کاذر افروزد — وله — خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله بلغت رومی مرغیست خوش آواز منقارش سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نمیشود از نالهٔ او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

و بال و پر بر هم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از
خاکسترش بیضه پدید آید که ازو بچه متولد میشود و سراج خان آرزو گوید بیت بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی است ＋ شوق چون سوزد تن عشاق را اول میشود ＋ گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشانی ازینها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هند است و آتش پرستان هند سورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند ازینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده
ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هند که بعد مرگ شوهر خود
را بلباس مکلّف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر سوخته خاکستر شود و بارها
این حالت مشاهده افتاده بیت شنیده کی بود مانند دیده ＋ ققنس از بی جفتی خود را میسوزد
و ستی از قوت جفت خود را بسوختن میدهد بلکه همت ققنس به همت ستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید بیت خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ＋ کز برای
مرده سوزد زنده جان خویش را ＋ خاقانی گوید بیت گر مرا دشمن شدند این قوم معذور
اند زانکه ＋ من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا ＋ اصل این مضمون از متنبّی شاعر مشهور
عرب است میگوید بیت و تنکر موتهم وانا سهیل ＋ طلعت بموت اولاد الزناء
تنکر صیغهٔ مخاطب است ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضای ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و واحدی شارح دیوان متنبّی در شرح
بیت مذکور میگوید والعرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض و کثر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار میشود
مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نیست و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد واحدی که در شرح این بیت
قید خاصة ضم میکند ومیگوید انا سهیل علی اولاد الزنا خاصة باز این چهار التفسیر بجملهٔ دیگر میکند که
ای انهم یموتون حسدًا یعنی حساد میمیرند از جهت حسد من واین تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است وتفسیر مذکور اقتضا میکند
که سبب موت حسد است والله اعلم +

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است وصاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش شور
افگن انجمنها وسوز سینهٔ او آتش زن خرمنها اصلش از هزارهٔ بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد ودر قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافة دهلی رنگ اقامت ریخت ودختر عماد الملک
که از امرای عصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد وامیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش
در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنابر استعداد فطری در فرصت کمی انواع
کمالات کسب نمود واز سلاطین وامرا اعزاز واکرام فوق الحد یافت ودست ارادت بدامن
اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شیفتگی نظم داشت عرض
کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پائی من است بیار و بر سر
خود نثار کن وقتی که از آن بخورد امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین
ساخت روزی شیخ با او فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز وزلف وخال آمیز امیر کتاب
نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزهٔ آن
زر برابر جثهٔ فیل تسلیم نمود وامیر در آن کتاب تصریح می نماید واز زبان سلطان قطب الدین میفرماید
بیت بتاریخ همچون من اسکندری + کند هر که آرایش دفتری + ز گنج گرانمایهٔ بی شمار +
وهم با زر سنجش نه آن پیلوار + مرا خود درین ره پدر شد دلیل + که سنجید او زر هم ترازوی فیل +
شناسد کسی کش خرد رهنمون + که از پیلبار است ورزش فزون + چو میراث شد پس سزاوار کم +

ز پنجاست زین مهلتم داده‌ام + شها گنج بخشا کرم گسترا + معانی شناسا سخن پرورا + مرا
عمر کز شصت بالا گذشت + همه پیش شاهان والا گذشت + بسی بندگی کردم از عون بخت +
کمر بسته در حضرت تخت‌دار + ز شاهان کسی کان دلم کرد یاد + معز الدنا بود کیقباد +
ازان پس فیروزه چرخ بلند + شدم پیش فیروز شاه ارجمند + ازان پس که در دستگاهی شدم
توانگر ز گنج علائی شدم + شد اکنون که اقبال همدم مرا + نوازنده شد قطب عالم مرا +
چنین بخششی کز تو هم یافتم + در ایام پیشینه کم یافتم + کنون لابد از سحر سنج چون +
باندازهٔ بخشش آید سخن + چرا باید کزین پیش پرداختم + چون این نامهٔ خاص کم ساختم +
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و انجمع دنیاست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران
باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جثهٔ فیل را وزن کرد باین طور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
و کشتی را از سنگریزه بار کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه‌ها
را وزن کرد گویند که سیصد من بتختهٔ شاهجهانی بر آمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف
جثه مختلف خواهد بود خداوند فیلی که همسنگ صلهٔ امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
که فیل هر چند حقیر الجثه باشد زر خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان
غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن مرحوم ناظم ملتان بجهاد
بر کفار تتار بر سر ملتان تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستمائه سلطان محمد را شهید ساختند
و امیر خسرو را اسیر کرده ببلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده
که در مرثیهٔ خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان
آنقدر گریست که منجر بتب شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد
سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
و تغلق نامه بنام او در سلک نظم درکشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائه

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و هجدهم شوال سال مذکور بسرای سرور خرامید و در دهلی بپایان مرقد شیخ خود مدفون گردید ۵ شد عدیم المثل یک تاریخ او + و آن دیگر شد طوطی شکر مقال + امیر علاء الدوله قزوینی می‌نویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو می‌نمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپ این اشعار از آن ربع جدا کرده و به ترتیب ردیف سرایهٔ این تالیف نموده شد ۵

چه اقبال است این یارب چه دولت داد رو یار را | که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

وله

سخنها هم داد در بیان ترا نهد درون خمست | پسند است اینکه گاهی بینم آن دیوار رو نگار را

وله

زگشته پریش شهر و کشنده پیدا نیست | دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست

وله

ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است | جام برگردان که مرگم از تهی پیمانگی است

وله

افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک | دامن کشان مرو که بگیرند دامنت

وله

چو ترک مست من آلودهٔ شراب در آید | ز شور او نمکی در دل کباب در آید

وله

بگرد دیدهٔ خود خار بستی از مژه کردم | که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید

وله

مگر تو خود ز کرم باز پرسی دل ریش | که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد

وله

من غلام شمایم ای خوبان | می کشم گر هزار ناز کشند

وله

دل من ز زلف در رویت شد اسیر چون نگردد | شب ماهتاب دزدی که بخانه در آید

وله

زهی عمر دراز عاشقان کز | شب هجران حساب عمر گیرند

وله

گفتم انجام ما ای دل که گرفتار شوی | عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آمد

وله

تغافل کردنت بی فتنه نیست | فریب مرغ باشد خواب صیاد

وله

جاروب آستان تو مشغول شد نگار | از جعدها که بر سر کویت بریده اند

وله

نیست آن دولت که بوسم پای تو لایق ولی | پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

وله

دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند | شیشه با خارهٔ زور آزمائی میکند

نیست آن نو قسم که شب در کوی خویشم دید و گفت — کیست این گفتند مسکینی گدائی میکند

وله: تا در دلی نبود محرم شوقی نه شوی — سوزش عود از آن نیست که بوئی آرد

وله: بگوی عاشقی از عافیت نشان ندهند — بر آنکسی که بد او این دو هند آن ندهند

وله: ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی — گر دیده نشان ده جائیکه غم نباشد

وله: صد راهی تشنه لبان زان دو قن تشنه فریب — که کسی در چه او آب نه بیند هرگز

وله: بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده ای — خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

وله: نی مجال آنکه او را از دل خود برکشیم — نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشیم

وله: بحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی — سرت گردم چه خواهی گفت با من هم بگو

وله: ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی — این سخن با دگری گوی که ما هیچکسیم

وله: ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد — گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم

وله: چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن — مژه را گشاده دادن در فتنه باز کردن

وله: تو نخفت ای ستمگر که مرا چو شمع خو شد — همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن

وله: تنگ نبات چون بود لب بگشا که همچنین — آبحیات چون رود خیز و بیا که همچنین

وله: من کجا خسپم که از فریاد من — شب نمی خسپد کسی در کوی تو

وله: ورق چون داغ شد ابتر نگردد — چو داغم کرده ابتر چه داری

وله: چونکه دیدم چشم غلط اندازت گزیدم پشت پا — کعبتین آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری

وله: ملالتی بجز این نیست آشنایان را — که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد — خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد

نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند — مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد

من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن — بیش از این نیست که خواهند مرا کافر کرد

ور شوم هم ز ندهٔ عشق از غم خوبان خجلم — تا ابد خدمت درگاه شه کشور کرد

رکن دین کعبهٔ ارباب دول ابراهیم — که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار است

برآمد ابر درخشش اگر زان پایه عالیه
نگیرد منجلس وسعتش مگر شاهجهان گرد

ایضاً بعد تمهید بهار است

شکفت نرگس مست و از فریاد بلبل بت نخجت
نسیم نیم شب گز خدمت مخدوم گلها گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار است

گل از کم عمر شد گو باش تا بانی
که در خور نیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی ز کن حق انکه
ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب معشوق

چشم نورانی چرا گر ید اگر سرمه کنی
یادش آید خاکپای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل است

زبان کشید که شمع شبان شدم گفتم
هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
گشاده چهره که ماهی شدم بروز نیاز
در ملک نمودم که آسمان انیست

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح است

بود پنهان آفتاب آندم که صبح
همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست
آسمان روی ملک خیچو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار است

گه گلگشت باغ آمد پیاده چون دم پیرون
مگر اسپی بنجشید ملک آخور یکی بخطم

ایضاً بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده درمیان موی اوشانه
زهی بالای سرا زنهر خشکی شهر با شیرین

ایضاً بعد ذکر محبوب

ندارد روی آن نازک نگر با هیچ آیینه
جگر و رسایه رایات شاه کامگار آید

ایضاً بعد دیدن آفتاب

خورشید جهانگیر بندار که در رزم
شمشیر کشیدن ملک الشرق برآمد

ایضاً لبعضهم بهاریه

گل که باشد ابر و ریشش از خوی پاک گردان زیبدش گر جامی برد دست مبارک خان کند

ایضاً لبعضهم تغزلات

ز آب دیده هر آن خنده کافتادم در چشم + دلم ز خاک در شهر یار بر نبود

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان
تصریح این معنی مینمایند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید بیت میر خسرو را علیه الرحمة شب در خواب
گفتم این عصمت یک خوشه‌چین خرمن است + شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت
گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است + و نیز کاتبی میگوید بیت گر حسن معنی ز خسرو
برد نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + ور معانی حسن را
برد از دیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را و زو بر در دو افتاد + مراد از کمال خواجه
کمال خجندی است و چون امیر خسرو و امیر حسن گویا توامان اند و مصداق آن هذا الساحران
چند شعر از امیر حسن هم در همین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین
و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ مینفرمایند بیت کاری که بود با تو مرا بیشتر ز
سر رفت و ز هوای تو این درد سر رفت ولهٔ مرا از زلف او موی پسند است + فضولی میکنم
بوی پسند است + چه لشکر میکشی بر قلب عشاق + صف مغلوب را هوئی پسند است ولهٔ چشمت
سوی من بگشود باز + جانان نگر از سنت غبار است ولهٔ گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت ولهٔ بگذاری که سرت گردم و پایت بوسم + آخر
اینکار مرا هیچ سر و کاری هست ولهٔ ز سوار و نبد از سر کوی تو زاهدان + بر سر سبوی باده
بجای عمامها ولهٔ چرخ را در اصل چون خلقت کج است + دور کج را فعل کج آید ز است
اینکه میگویند آتش ره ندارد در بهشت + ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست
روی من دید و خنده کرد ازان + همه تنگی بزرگ شاده شود + تو آفتابی و من صبح نتوان
دانست + که بی تو من نتوانم نفس بر آوردن ولهٔ چشم تو گهی رحیم و گهی تند + ظرفه
است مزاج ناتوانان ولهٔ از خویش رهان روز و درد و ست و رون ای تا گم نشوی

کم شده خویش نیابی +

خواجو کرمانی نخلبند شعرا و سر بلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد بر سیاحت بجولان آورد
و صحبت فراوان فضلا و شعرا ادراک نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در
صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابو اسحق
والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته
بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح
او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه مضجع او در تل الله اکبر شیراز است
درین مقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ع گم کند خود را تنک ظرف از غنا دریافتن +
صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن + اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت
امیر خسرو دهلوی است سپس خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی بنواب آصفجاه مرحوم
گذرانید فقیر از داروغهٔ کتاب خانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی زنم لیکن بنا بر وجهی داروغه
زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه
نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد اینمعنی بعد معاینهٔ تمام دیوان او چهرهٔ وضوح مینماید نه
ازین انتخابی که بقلم می آید او نخل سخن می بندد

آنکه در هر طرفی منتظر اند اورا … ننگرد هیچ که خلقی نگرانند اورا

وله

سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد … جای آن ست که بر چشم نشانند اورا

وله

آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم … ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا

وله

آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را … همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته

وله

ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست … افسوس ز عمری که بغفلت گذرانست

وله

ذره گشتم بهوت سایه از من بگیر … آفتاب خاوری در سایهٔ گیسوی کیست

وله

مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز … نبرد اهل حقیقت مقام محمود است

وله

برین صفت که ز دوستان بگذرست … اگرچه عمر عزیزی بعهد در گذرانست

وله

از سرشک ست آبروی هم چشمی کس نیست … هر دو چشم خویش جا دادم که مردم زاده است

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد ز یاران جانست
خطیکه مردم چشمم نوشته است چو آب	وله	محقق است که او ابن مقلهٔ ثانی است

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط

راست گویم صنما سنبلی قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی مانگه پیدا نشست	وله	چه اوفتاد که او هم زما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی بر کنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان مشکین دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افکن آن زلف سیه را	وله	که هند و قدر ترکستان نداند
مست می عشق را تمنا ز مقرها	وله	آنکه بمیرد بر تمنا نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور بدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواهی است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دهنش خاک بریزد
نکشتنش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان بر شوق صید هم گر این تفضل میکند
اندکی گل سرخ تازه یار دم آن است	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاه من صبحدم ز خواب برآید	وله	ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن	وله	در بدریا برد و زیره بکرمان آرد
تا جوانی که دل سوخته می نوشاند	وله	دیده یکیک همه چون آب فرو میخواهد

از سر دار سپندیش که در لشکر عشق — وله — علم نصرت منصور زنجر دار بود

بگذر از نرگسش که نتوان داشت — وله — چشم بیمار پرسی از رنجور

ز لعلش بوسه درخواستم گفت — وله — بها باید داد شیرینی بر بخور

بزر توان چو کمر خویش را بر او بستن — وله — که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

گفتم بکن ای چشم سیه غریب جوئی — وله — گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم

از آن مدار دهان تو هیچ قسمت نیست — وله — که نیست نقطه موهوم قابل تقسیم

بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران — وله — چو صبح پرده برافکن که پیش روی تو میرم

خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو — وله — لیکن نبود جنت ماوای گنهکاران

زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن — وله — که وصف آتش سوزان بدین مشکل توان کردن

زلفت سر راستی ندارد — وله — زان رو که کج است طبع هندو

کردیم دل صدرنشین را سوی بحرین — وله — با قافله خون زره دیده روانه

تفرجی که رسن باز هندو زلفش — وله — شب دراز بمهتاب میکند بازی

تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم — وله — که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی

ایکه بر دیده صاحب نظران میگذری — وله — پرده بردار که تا خلق ببینند پری

خواجو مثنوی همای و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته از آن است در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست — ب — امیران نامور هشیار مست

همه نامداران گم کرده نام — همه کامگاران نادیده کام

نخورده می و سرگران از شراب — درون کرده معمور و بیرون خراب

ز ایوان بیکبار برانداخته — دو عالم بیک داو در باخته

جگر تشنه و غرقه آب آمده — زبان بسته و در خطاب آمده

چو سوسن زبان آور از خموش — چو به خوش نقش لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش سید رضی رضوی مشهدی در طائفه شعراء ممتاز الاختصاص و صاحب طرز خاص

است تلمیح لوا ایمانش سرمه الانزاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و ان یکتا و در عنوان مثنوی مجمع المعنی
از سیر منظر بر آمد از ان بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از وی بهند آمد و مدتی
رخت احرام بیت الله بست و مناسک زیارت تقدیم رسانید و در ان مثنوی در صفت کعبه گوید

رخ حق کعبهٔ معشوق جهان است
بساط دلربائی در میان است
بروی نونیازان در گشاده
چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه رحمت و شست
بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنی کشید و بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید و در وصف روضهٔ
والا چه پرداخت

همایون قبه کز رب افلاک
بهشتی بی گمان عالم خاک
ز حق بیگانگان را آشنا ساز
چو ابرو طاق محرابش خداساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه
نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هندوستان متردد گشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت و درین باب میگوید

پریشان خاطری با هم بگل داشت
میان هند و ایرانم دو دل داشت
تحیر را در بغل پنهان کشیدم
دران آئینه روی کار دیدم
صلا چون از سوادش دیده دادم
سیه رنگی هند آمد بیادم
پدر کز من روانش تازه بادا
دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش
فضای هند باغ دلگشایش
شدم از تحریک آن سرگشته بلبل
سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم
نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه بر آتشین گندم‌گون نصیب است
چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک هرا و عش
محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور
بمردم پروری چون دیده مشهور

زبس سبز است نخل بوستانش	پر طوطی بود برگ خزانش
رسیدم فصل خوبهای ایام	هوا برد از سرم فکر سر انجام

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیده مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی ازان قصیده این است

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است	خطی که از کف دست مبارکش پیداست

و صحبت میر با شاهزاده دارا شکوه بسر برد و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده این بیت او را

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار — قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبد الله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد در سنه ستین و الف بساط حیات در نوردید تربت او در دائره میر محمد مومن استرابادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیار ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند و میر شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را هم آخر ستم آورد به فطرت ننگ روزگار نیرنگی کرد + هم رخت بهر و خارج آهنگی کرد + آن سینه که عالمی در و میگنجید + اکنون ز تردد نفس تنگی کرد + و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است

	رباعی	
دانش مکن اعتماد بر عمر دراز		کاید بزبان کم نفس عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک بر شدی	+	آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبد الله قطب شاه میرزا نایب از باره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت تقدیم رسانید و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو میرسید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشآت حاجی عبد العلی طالقانی که منشی عبد الله قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در زاویهٔ خاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

ز بسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را ‌ ‌ ‌ گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم ‌ ‌ وله ‌ ‌ گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

ذخیره بدل از چشم اشکبار نماند ‌ ‌ وله ‌ ‌ شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

غنیمت دان بهشت روی گندم‌گون در محشر ‌ ‌ وله ‌ ‌ که فردا طاعت محراب ابرو مینماید ما را

بوی گل شد فیض بخش اهل هوش وقت بیخودیست ‌ ‌ وله ‌ ‌ یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن ‌ ‌ وله ‌ ‌ ناتوانم خواند در پیری خط پیمانه را

در راه انتظار چو مژگان نشسته‌ایم ‌ ‌ وله ‌ ‌ بر آستان خانهٔ ما جای پای نیست

بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان ‌ ‌ وله ‌ ‌ چون حلقهٔ ماتم زده بر در بنشسته است

گر زاهد چنین گشاید در ره بسمل بس است ‌ ‌ وله ‌ ‌ خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند ‌ ‌ وله ‌ ‌ باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

مردم رنجور هر دو روز وصل ‌ ‌ وله ‌ ‌ گریهٔ شادی بحق صحبت است

وصل یاران چون ابر رود اشک ریزد بیاد ‌ ‌ وله ‌ ‌ گریهٔ شادی کم از باران فروریختن نیست

هر که خندهٔ گل سر برود می آرد ‌ ‌ وله ‌ ‌ در باغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت ‌ ‌ وله ‌ ‌ دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

تا و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش ‌ ‌ وله ‌ ‌ نازپرور گلستان چشم خاری هم نداشت

نوبهار است هوا مایهٔ عشرت دارد ‌ ‌ وله ‌ ‌ مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

ای هما از سر ما خاک نشینان بگذر ‌ ‌ وله ‌ ‌ سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

چه سان از قید این صیاد آزاد شود ما ‌ ‌ وله ‌ ‌ که پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد

پرده بر عیب خود از دامن صحرا پوشد ‌ ‌ وله ‌ ‌ هر که از سلسلهٔ اهل جنون پیدا شد

ولت فصل خزان گر خار خارش بگذارد ‌ ‌ وله ‌ ‌ بگیر آیینه و رگفتار بهار رفته برگردد

چگونه بار منزل برد مسافر اشک ‌ ‌ وله ‌ ‌ گر نبری بکمین همچو اشک تمکین باشد

تا بپیغام زبانی از تو حرفی نشنود ‌ ‌ وله ‌ ‌ مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

دردِ دل بیجا غذا بری رحم نه بینم — وله — شاید که پی بدین گریبان ما برد

نمیدانم چه صیادی که زتیغت آهو را — وله — چو چشم دلبران در زیر ابر و خواب آید

دل از حسن جوانی داشت آرامی نشستم — وله — که زین یوسف چو پیری کهنه گرگی در کمین دارد

مرد دا نا به بینش از ناخ اقران گردد — وله — میوهٔ رنگین چه شد از برگ نمایان گردد

نیستم ایمن اگر چشمت مرا دل میدهد — وله — صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد

دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد — وله — بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد

شاخ رنگینی زگلبن بر زمین افتاده است — وله — بلبلان شیون بگردِ کشتهٔ گلچین کنید

گر آه ندارم بجگر شکر کم از من — وله — بر دامن آئینه غباری ننشیند

بی تکلف فیض بخش از خاکساران بگذرد — وله — گو بتعظیم نسیم گل غباری برنخیزد

میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن — وله — جلوه گاه من چه عکس آئینه آبست و بس

پس از وفات که یادت کند بخور غم خویش — وله — چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش

ننگ بی پیران دور فلک کی گردد — وله — از قفس رَود شود بلبل خاموش خلاص

باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم — وله — جا اگر یابم چه بو در غنچه پنهان میشوم

صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان نثار — وله — یادم آمد طفلی و دامان با در سوختم

ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم — وله — ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم

در کفم از باده ستی زر نمیگیرد قرار — وله — جامه در نیکنامی پاره چون گل میکنم

غم شادی مساوات دان باگردون مدارا کن — وله — نی کم از قدح عادت بدر نو صفا میکن

اینکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود — وله — بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن

در این رنگین چمن چون لالهٔ زرد — وله — غریبم در میان همنشینان

بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم — وله — گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی از خاندان قلیخان ذوالقدر ترکمان بود و از الوس خانان سیاه خیمه بنواحی مشهد مقدس همراه علیمردان خان متعینه قندهار بود و نور بود به نامی موحد و متکرر اقسام ... است از ترکمانان چون علیمردان خان

[illegible]

بجای بنا قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان ایلتمش بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف
شاهجهان نامه سطر ازد که غرهٔ جمادی الآخر سنه هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرضداشت او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جاه آورد بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهانبانی گذرانید و بعنایت خلعت
و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را
از دست رومیان انتزاع نمود کنداوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طایفه را بجای
فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان بهندوستان آمدند بادشاه ایشان
را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی که هوای وطن در سر داشتند زر نقد عنایت فرمود
و فرمان شد که متصدیان بندر سورت بر جهازات سرکار روانه نمایند القصه پانزدهم رجب
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و نسبت دوم ماه مذکور
بصوبه داری کشمیر چمن آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او بسر می برد و
کارهای عمده از دست او سر انجام می یافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان
منصب و جاگیر در نواحی تتّه از بادشاه دریافت و خدمت سرسامانی خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت
بعد شقار شدن علیمردان خان در جماعهٔ منصبداران متعینهٔ شاهزاده اورنگ زیب همراه
او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نمود و ودیعت حیات سپرد خلف او لوذ قلیخان قلعه دار
دارور از مضافات بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف او خاندان قلیخان
منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ حراست اورنگ آباد منتظم بود در
عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمنیر و فوجداری محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفجاه غفران پناه در عهد خود او را بنیابت سرکار خود مامور فرمود و میرزا جدا
نظام آباد و بالاگهات قبل فرداپور سی گروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف او نواب درگاه

درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة و الف وقتیکه والد او در سنگمیر بود
در اینجا رونمود سنه سال ولادتش ز روی الهام ع درگاه قلی زخاندان من آلاه ع نواب آصفجاه
او را در سن چهارده سالگی بمنصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس اپسین
نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانیها فوق طاقت
بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات
عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه
غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب مؤتمن الدوله و صوبه داری خجسته
بنیاد و وکرت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت بمنصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب
مؤتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا
بسلوک پسندیده او راضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز
است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور اکثر بمجالست و مؤانست یکدیگر
اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین باغ شگفتگی آمود میشد
از اینجاست که ترجمهٔ او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویدهٔ خامهٔ اوست

شرک محض است گمان من و تو	س	من و تو نیست میان من و تو	
سوای حیدر کرار شاه مردان نیست	وله	که ذو الفقار با و داد حق بنی دختر	
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم		برای باده شما این مواجه میخواهد	

در مجلس وزارتخان که در سنه ستة و اربعین و مائة و الف و بار ع بدیوانی نواب آصفجاه
غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع
تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو بزم نورانی		با مصابیح فضل یزدانی	

از برای صلاح خلق الله ع باز رونق گرفت دیوانی ع در مصراع اخیر یکعدد زاید است لوا

درگاه قلیخان بهادر در اواخر خطاب بخان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع و تسعین و مائة و الف از
صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید بیست و پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد بر آمده
بنظام آباد که بالای گتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنابر آنکه در جاگیر او بود
رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هفدهم جمادی الاولی
سنه ثمانین و مائة و الف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به
اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والداو که جنوبی بلده است دفن کردند خدا بخشش بیامرزاد
و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

ذوالفقار شروانی

سید ذوالفقار شروانی سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت با شاعری
جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیده رائیه در مدح جناب
اعظم محمد الماتری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر
هفت خروار ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی
یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا
از سه بیت ابتدای قصیده بیتی در بحر سالم بر می آید و آنرا دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ~ شد ز تازه جوان شاخ ارغوان آرام
که آمد است جهان سرو در چمن دلدار ما ~ صبوح کرده در آمد بشیوه همچون بت ~ قد
صنوبر چون نهاد سرو قامت یار ما ~ دهان گل چو لب یار من کند خنده ~ چو عرعر از قد
دلدار من برد هنجار ~ و از این ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مستخرج ~ شد
تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من ~ آمد جهان سرو چمن چون قامت دلدار من
الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و اسم معنی یابند که تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی خارج میشود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیدهٔ نثری مشتمل لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه نتیجهٔ مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیدهٔ غرای مزین بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صله بقصیدهٔ هفت خروار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و مرتبهٔ قصیدهٔ من بر قصیدهٔ سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من عنایت کند خواجه از سخن سلمان کبید و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشید بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت سلطان ترفیه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مولف گوید بدست ودو قصیدهٔ طولانی از کلام سید بجملهٔ آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یک ذره و تدبیر آفتاب	ق	وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب
گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار		وز فلک را از کف راد تو باشد تهیا
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن		مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین او		دیدهٔ بختش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت		چند را صد ساله زان سعی علم جاه خراب
نام ویرانی چنان بر داشتی کاندر جهان		تا قیامت مست را هرگز نگوید کس خراب

نیست باور گر زند بر صواب بار سخت — زین سپس ملک خطا را لشکر آید خراب

در وزارت با تو هر کس را تقابل یک رسید — زانکه داند عقل فرق از بو لهب با بو تراب

گر مخالف پرده کج ساخت با تو عیب نیست — بال او در چنگ حرمان بسته گردد چون ذباب

تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد — باد اختران اوست در دامان اعلی الحجاب

ولہ

خدایگان سلاطین اتابک اعظم — که هست عمده سبب از مسبب الاسباب

بروز رزم سر گردنان تواند داد — زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب

باین امید که بوسد زمین مجلس او — ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب

بدولت تو جهان را سلامت است چنانک — که سالم است قصب از اذیت مهتاب

تو باش زنده که در خشکسال کشت امید — جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

ولہ

زهی جناب شریفت خلاصه ایجاد — ز بندگی تو گیرد سعادت استسعاد

نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام — گذشته پایه نوالت ز منزل اعداد

ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر — ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد

نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان — نه کردگاری و هستی منزه از انداد

نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور — نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد

ثبات جان خرد هست ارفع الاقوال — دعات روح قدس هست انفع الاوراد

شود معسکر انبوهی سپاه اجل — تن حسود تو هنگام انصباب مواد

خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است — هم از قبول تو دارد قبول استعداد

در اتفاق خلوص هوای تو ملکیت — بهم شدند موافق طبایع اضداد

وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است — برنگ صورت تنوین شدست نقش زیاد

دلت ز پرتو معنی نفوس قدسی را — بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد

عداوت را گه تدبیر کرد اندیشه — بسان خوردهٔ الماس در ضمیر فواد

نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود — هزار ساله نهد در خراب جاد نژاد

خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد — در استخوان بداندیش مغز گشت رماد

بروزگار تو در خته قصب مهتاب / زفوگرهی است خلاف طبیعت معتاد

عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب / اگر ز رای تو یابد بدستان استمداد

بشیرینا بر مدحت تو تا خورده اند / بنات فکرم در بستر خاطر دقاد

صفحای مدح تو در طبع رفیع بخشش منتا / ورای نور کرامات در دل زیاد

مدام تا سوی نزهتگه خطیرهٔ قدس / ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد

ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم / ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طرهٔ مشکین آن خورشید روی مه جبین / در قصای نیمروز آورد مشک از ملک چین

جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر / جز سواد زلف او جایی نباشد دلنشین

او ز من دور است و من نزدیک بینم هر دمش / دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین

خواندمش آیینهٔ جان او مرا بنمود رو / این روا کی داشتی گردن نگردی آهنین

نکهت گیسوی عنبربیز مشک افشان او / شمه از خاک پای شهریار راستین

خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان / آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین

راستیش را شهریار اختران در اهتمام / خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین

خاطر اعدای او سرمایهٔ دود گمان / فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین

اندر آن میدان که راند فوج دشمن چون رمه / تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین

هست داغ امتثال امر آن عالیجناب / اختران را بر جباه و آسمان را بر سرین

از حوادث دهر را اقبال او سد سدید / ور نوائب ملک اندر بر او حصن حصین

پیش فکرت لاف هستی ز نشناسد متشنع / شاهد غیب ارچه باشد تا کجا تا شرمگین

خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا / چاکرت یعنی کهین بندگان کمترین

ذوالفقار آن گرزبان چون بلارک سیدید / هر نفس تیغ سخن را آب از در نگین

پیش کلکش بر قفا کرده بیفتد از سپر / تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین

تا نیابد زبان پشه قوت پیل سترگ / تا نیابد دست برد به پنجهٔ شیر عرین

همچو پشه حاسدان را با مجال پیل باد / همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر کین

در این قصیده لفظ سرگزین افتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخالص دست بعد تغزل است

از حلم مخدوم است این ورنه کجا تو کی شدی	چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را اهرمن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکبار	شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه با بوسه دو	بر خاک پاک درگهٔ اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین لبتان	چون مهر رای و سایهٔ خورشید گستر است
مهر رویت که عالم افروز است	رای مولی الوری علی الاطلاق

(ایضاً در میان بیت‌ها)

ایضاً بعد وصف موسم سرما است

ز تاب صاعقه برکوه سنگ صلب را بانی	چنان که هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایهمعنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو شیرین بذیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او را بش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است

ما از ازل شبیه منصور بوده ایم	قاتل بیا که لب به انا الحق گشوده ایم
مرهم جراحت هر دشمنیم و دوست	ما بر زخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش	زند آتش ز سوز سینهٔ ریشش
که یعنی این تن آرزده از غم	میان جان و جانان نیست محرم

(ولہ در میان)

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب سنه احدی و خمسین و مائه و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود نیّر احق ایجاد	اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه رجب تولد با برو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور در سنه اثنین و سبعین و مائه والف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور در اینجا رسید و بخوانش

ذوقی سمرقندی

ذکا

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تمام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست

سیاه بود در بزم خود هر گاه یار آئینه را		دور نتوانند نمودن از کنار آئینه را
نمی گویم که شمعی یا چراغی زیر دامان کن	وله	بجای هر دو خاری بر مزارم از بیابان کن
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن		صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر
در طرهات ز دل بفلک شور میرود	وله	آواز زار نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشتهٔ خود را داغ تازه	وله	بر مزار غیر افروزد چراغ تازه
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میریزد	وله	بقهر با نگاه خونم فی سبیل الله میریزد
تا داده آب بگل اشک روان من و تو	وله	بلبل اخلاص ضرورست میان من و تو
گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم	وله	پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی	وله	که بر جانانه با مرغ دل بی پر کند بازی
بآئینی که ریزد گرد بر بالای خود فیلی		سیه مست جنون با خاک راهش سر کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم	وله	فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم
چو قفل بستهٔ کز نوک سوزن باز میگردد		کشاد کار دل از نشتر فصاد میخواهم
حریف وحشتیم چون گردباد دامن صحرا		غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبدالقادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده است
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میخواهم ✣ قفس واری مکان از خانهٔ صیاد میخواهم میر عبدالقادر مذکور از سادات رضویه نیشاپور است و درین عالم بخدمت قضا روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور گشت درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیرست او بر سخن شناسان التماس میکند

منه

الهی در جهان هنگامه آرا کن بیابانم را		نمک از شور محشر جست فریاد فغانم را
همدم دیرینه میباشد موافق با مزاج		در سبوی کهنه طبع آب مینا نه بجا

در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است ❊ آن لب نانی دهد این بردنی خویش را

وله ❊ عقوبت کشان را دو خور کردن کشتی باشد ❊ گلو را از سنه جا بر بند وقت ذبح اشتر را

وله ❊ گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند ❊ از خون ناحق من مسکین وضو کند

وله ❊ کسیکه شد ز مر بی حد اهلاک شود ❊ فتیله در زر روغن شتاب میسوزد

وله ❊ نیست در گل شوخی بویی که در عطر گل است ❊ فیض پاکان از گداز دل دو بالا میشود

وله ❊ عشق دامن در بردی آتش دل مهربان ❊ آبیاریهای چشم تر نمیدانم چه شد

وله ❊ تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی ❊ نمیداند جدا از هم شدن مژگان گریانش

وله ❊ محتاج چراغی نبود دشت غبارم ❊ چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم

وله ❊ داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم ❊ زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم

وله ❊ نه در برش عرق میریزم از جوش حیا بیرون ❊ بر اشکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون

وله ❊ چه اگیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی ❊ شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی

وله ❊ شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن ❊ نباشد جز ستم گر پنبه را در شعر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاردان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر بن نوح سامانی او را تربیت کرد و بفرموده او کتاب کلیله و دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر سخن بها سفته

مرد مرادی نه همانا که مرد ❊ مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد ❊ جان گرامی به پدر باز داد ❊ کالبد تیره بمادر سپرد ❊ مخفی نماند که در فارسی قبل دال و مهمله مفتوحه باشد غیر خالص که بوی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید ❊ دران مدت که ما را وقت خوش بود ❊ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ❊ و گاهی با ضمه خالص چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و مند او بطبع مستقیم بود وقتی قصیده از

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات ازان است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فرآمد از طریق دراز	بمن سپرد یکی درج پر ز دُرّ عدن
یکی بهار نو آئین شگفت در پیشم	چو گلشنی که نگارینه ابر در بهمن
دگر بر هرچه گویم قصیده دیدم	چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
تقسیم شد چون گرد من هوا و زمین	ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بی‌همتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشید در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات ازان است

رسید شعر تو ای تاج سروران بمن	چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
نه گل که باغ بهنگام نوبهار در رو	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم	درخت فن ترا هست صد هزار فن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست	بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز دران درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیازی افراخت جمیع موزونان پایهٔ تخت حسنات عمعق برمیداشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرو نمی‌آورد روزی پادشاه در غیبت رشید از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قدری نمک میباید هم دران اثنا رشیدی در رسید پادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که درین باب شعری موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهای مرا به بی‌نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرینها نمک نه خوش آید

گفته ات شلغم است و باقلا	نمک آمیِ قلتبان ترا باید

پادشاه را خوش آمد در ما وراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای از زر و سیم میگذاشتند و آن اطباق و حقیقت میخواندند در مجلس پادشاه چهار طبق حاضر بود در هر طبق دویست و پنجاه دینار پادشاه هر چهار طبق بر رشید بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

تو وزیری و من ترا مداح	دست من بی عطار و ابینی
تو وزارت بمن سپار و مرا	مدحتی گویی تا عطا ببینی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را بآستان اکبر پادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین بالف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بی بسم الله تاریخ برآورد و ده هزار روپیه صله حاصل کرد از سیر بی نظیر است

عزم سفر کرد یار ما زمیان میرویم		او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
آنچه این بادان دشمن دوست با من میکنند	وله	کافرم کافر اگر دشمن بدشمن میکنند
مباد است من در خانهٔ بیگانه افتی	وله	همان در خانهٔ من به اگر در خانه افتی
این صید زبون کیست رفیعی که درین دام	وله	نزدیک بمردن شد و صیاد نیامد
اسیجان بسویت بنگر آن سرو بالا آمده	وله	خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
سنجر ساز اید دل ملک عشق و پادشاهی کن	وله	برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
صدف صحن خورد بر هم که آیا کیست این قاتل	وله	که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بجای	وله	هیچ رفتی گریه کردی عزائی داشتی
من آن دیدن میخواهم که بینی سوی غیر اول	وله	اگر آنگه بنا شد اد نظر سوی من اندازی
سنگش سر آبار قیب از ساده لوحی آشنا کردم	وله	کنون آنها بهم یارند و من چون سنگ تنهایم
وی وعده داد و با دلی وعده آمد امروز	وله	هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم

فیضی

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت   و له   چیست جرمم که برو وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فرخنده سعادت
اندوخت لهذا بمشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبدا
فطرت سرمایهٔ فنون بهم رسانید و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری و انشای
سرکار او قیام نمود. و از کلام نصیرای آبادی ظاهر میشود که او همراه امان نذر محمد خان بود
همراهان او در عهد سلف بلخ گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند رهگرای
هند شد شیخ عبدالحمید مولف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ
رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی بندگی این دولت آسمان صولت از خانه خود جدائی
گزیده روی امید باین سمت سینه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک رتبه دریافت
بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید
انتهی و او بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار افروخت و در جشن وزن شمسی بیست و چهارم ربیع الاول
سنه سبع و ستین و الف در جائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف
شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ حیات بخش میکند ع

انار دلکش این تازه بستان   بود بیدانه همچون نار پستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه
صله فرستاد و در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
بعذر کبرسن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی
وظیفهٔ تعیین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان
غزل و رباعی او آورد و باتباع فقیر درآمد پرداز معانی تازه تسخیر میکند و در بعضی زمینها
از دو غزل تا چهار غزل منظوم میسازد و نسخهٔ مضبوط و مربوط قصاید و مثنویات او به فقیر رسیده
خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار بسواد
آن از دیوانش برچیده شد ع

عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا	ای فلک دیگر برآرد از نهان عریانی مرا

چون نگین با خویش نام خانه داریم و بس — وله — هیچکس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما

در موسم گل گر بگلستان نرسیدیم — وله — از دست نداده‌ایم تماشای خزان را

لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو — وله — رسمی است طپیدن نفسی قبله‌نما را

افتادگیم ساخت از حادثه ایمن — وله — هرگز نرسد تاب کسی پنجهٔ پا را

از زبانم ایمن است آنکس که غمخوار من است — وله — آتش سنگم نمی‌سوزم پناه خویش را

قد خم گشتهٔ ما را نظری کی آرد — وله — چشم مستت که ندارد خبر از ابروها

واکنم هوس این است دلم را که چو پیکان — وله — در پای خدنگ تو گذارم سر خود را

محتسب گر برد از در میخانه ما — وله — عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما

از آن ترسم که ناگه قسمت موری در آن باشد — وله — وگرنه میزدم آتش سراپا خرمن خود را

در حق آئینه دارد دود آهم فکرها — وله — لیک نیشتر هم گذارد در میان رگ ترا

چو خار بر سر دیوار گلستان منشین — وله — که آتشی نه شود از تو بهره‌مند آنجا

همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان — وله — جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا

لاله‌ام پژمرده میگردم اگر بیجا شوم — وله — رحم بر داغم خور و بگذار در صحرا مرا

ما قوت پرواز نداریم وگرنه — وله — عمریست که صیاد شکسته است قفس را

بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد — وله — مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را

خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت — وله — زیستن همچون عکس بی نفس بودیم ما

شام هجران وصلم آمد یاد و دردم تازه شد — وله — همچو بیماری که در تب بشکند پرهیز را

پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند — وله — هرکس بقدر طبع کند انتخاب را

هزار سوزن الماس بیش خورده دلم — وله — صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا

از خال و خط و زان زلف و لبانش هراس دارد — وله — در شب ز هر سیاهی بیم است کاروان را

کسی نزاده خود خصم نیست حیرانم — وله — که سنگ هر چه گردید دشمن مینا

گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را — وله — تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را

زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است — وله — میفروشد باغبان گلهای باغ خویش را

ای عشقم بیکبار زما رخت ببرد | وله | از چه بی لطف شدی اینهمه درباره ما

هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست | وله | بدستم از سر زلف تو یادگاری هست

مرا که با تو نگاهش شراب خون دل است | وله | چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست

غیر من کز گلشن کویت نچیدم غنچه | وله | هر کرا دیدم گلی بر گوشه دستار داشت

دست ارباب طلب زانیشان د | وله | دامن ارباب دولت خار داشت

ای ذره بر نجوی خورشید خود مناز | وله | معشوق هر ذره گرد تو رسوای عالم است

بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب | وله | تا شد بلند در پی تاراج شبنم است

بعد عمری گر بمکتوبی سر افرازم نمود | وله | بر گلوی مرغ بی پر با عضای لنگ است

چو گیرمش سر ره روز من نگرداند | وله | نظر بطالع من گردش قمر این است

نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم | وله | هر آنچه پاک که عالم پر از سخن چین است

غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دمم | وله | بزم هر که در آید گدائی خویشتن است

همیشه پیش بینی و در بزم گریزان | وله | که چشم میبرد اما بجای خویشتن است

نیستم دولاب دست انجم رخ از من باز دار | وله | همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است

در کمال سرکشی می بینیم امشب شمع را | وله | ظاهرا پروانه در پای او افتاده است

مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام | وله | رحم ار برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست

چون خانه که زود بنا سازدش کسی | وله | بیفکر آنچه گفته شود پایدار نیست

نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی است | وله | چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است

اداکنم بسر دین کار چون سوزن | وله | اگر مسیح مرا ذوق کار فرمائی است

بغیر ازین که سر خود نهاده بر بالش | وله | چه کرد زلف که از روی یار افتاده است

زاده عشقم بمجنونی ندارم احتیاج | وله | زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست

از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان | وله | دین و دنیای اسیران علت این است

داغ حرمان تیغ هجر نزداد از دل ما | وله | این وطن سوخته را حب وطن بسیار است

خانه پر شیشه را ماند جهان بیدار | وله | جمله یکجا بیند و دلها را بدلها راه نیست

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن	وله	آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است
فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است
باغبان از سیر باغت منتی بر من منه	وله	گل بدست آید مرا اما و باغ از دست رفت
هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را	وله	آن نیست که رسوا نشوم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ	وله	دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است
دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار	وله	ورنه در پا همچو شبنم قوت رفتار نیست
نزد در قدم گل نسوخت همره خار	وله	ز خنده لبت نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد	وله	کز پی خنده کنم گریه بسیاری است
یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم	وله	که امیدم سوای سرو روان بسیار است
هر کسی نیزه نتواند ز قلم بردارد	وله	از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد
خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم	وله	باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد
تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند	وله	گمان مبر که یکی از هزار میماند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد	وله	ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
با من اگر سپهر بود سرگران چه باک	وله	چون پیر گشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	زانکه در فصل خزان دیوانه غافل میشود
من کفیل از طرف بلبل گلزار کرا او	وله	گر در آید به قفس یاد گلستان بکند
تا کس به شغل باند در طرز آشنایی	وله	چون گرم بیش آید باد و ستان در قهر
بکمال خوبی آئینه ز زنگ برا نازم	وله	که گوید عیب خود را چون مروت بر گردد
بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	وله	دست چون آزرده شد از زیر پا نخشید
در طلب از کوشش بسیار کارم بس فتاد	وله	چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند	وله	زانچنین مرغ قفس را انجمنی یاد نکرد
از پیش من نتوانم که روم وقت وداع	وله	اشک من پیش نگریده ورنه منزل برود
فرهاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	میخواست که منت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند | وله | هر دم از بهر نوازش دگری بلبش کشید

نرسد بدست عاشق خم زلف تابدار | وله | بکسی نفر بایست سر او فرو نیاید

دنیا هزار بار گر افتد بپای من | وله | از من باو بجز سر پائی نمیرسد

باباد باد تحفه شراری نفرستاد | وله | خار سر دیوار ز آتش گله دارد

بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم | وله | همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد

بدست غیر بینم تا یکی زلف درازت را | وله | مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کرد آخر

رنگ گلها باد از گلگون شیرین میدید | وله | ای صبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز

در میان دفتر اشعار خود دارم مقام | وله | خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین بس است

بیهوده در میان دو رنگان بسر مبر | وله | چون آفتاب یکجهتی صبح و شام باش

شد مدتی که یار نمی پرسد از رقیب | وله | رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش

در گوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش | وله | شاید که بجایی برسی گوشه نشین باش

هر که بیند مرا شکست دهد | وله | ورق انتخاب را مانم

کسی نبود با دل من نور محبت | وله | چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم

از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم | وله | مطلق خبر از حال دل خویش ندارم

مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم | وله | که از تغافل صیاد صد الم دارم

اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم | وله | گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل [illegible]

شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری بر جبین | وله | همچون شمع کشته باید از میان برخاستن

در زیر تیغ دلرا یارای دم زدن نیست | وله | نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن

از زبانم قامت او بند بر دارد که لال | وله | در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن

بزخم بسته شبیه است کار بسته من | وله | امید هست که دلبستگی نشود نیکو

جامی در فانوس کی باشد چراغ مرده | وله | گر دل افسرده داری پای در خلوت منه

دل آسمان شود خون زحسد اگر ببیند | وله | که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته

همه عمر در سیاهی زچه ماند آنچنان | وله | چه گناه کرده یارب که بدر ما نشسته

من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ توامی لاله داغ ارزانی	
بنگر آن فاسقی زاهدم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی	

راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامه اش نسخهٔ ارژنگ است و اشکال معنی او نقشبند حیرت
فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود در هندوستان بسیر تجارت میپرداخت
میرزا سعدالدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بفردوس هند کشید و دامن
دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از عطایای احسان او دامن دامن میوهٔ
آرزو برچید آخر از هند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از
درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک
خراسان بلندپایه گشت سخن آفرین قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان
و عراق لاسیما مقیمای احسان مشهدی و عظیمای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل
عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید قبل پیش
ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بست و پنج
سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریةً از او گرفت از خانه اش کسی دزدیده برد
دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ
شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب
بگلگشت گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد
در بلده دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه
و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباجه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد که در کمال متانت
و رزانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم در
دیار عزیز الوجود است اشعار او در صدد انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای
طولانی مسطر از و کمند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد نمونه ای از سیمای کلامش پیداست

بآن لب کرده ام نسبت شراب ارغوانی را		بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار را	وله	منکه می لرزیم بباد آن گل تصویر را	

میان دوستان وارد خموشی پاس ناموس را | وله | بحرفی چون دولب آماده باید شد جدائی را
سر کوئی تو بازیگاه طفلان است پنداری | وله | که با مژگان کشود هم طفل اشک من دو یدن را
مرا ابتدائی شوق تو دارد در بیابانی | وله | که بکیدم زندگی راهست اجر صد شهید انجا
سیر گلشن بکشد گوشهٔ دامان ترا | وله | برگ گل پنجهٔ خونین گریبان ترا
اہل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست | وله | رنگ و بو از گل نها شد رشتهٔ گلدسته را
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز | وله | خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید | وله | ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را
دلگیر با توانی خودنیستم و لے | وله | ترسم که درد او نشناسد دگر مرا
در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا | وله | خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا
مرا آن شمع میسوزد بحرفی سر نفس راقم | وله | نهان از شوق چیدن پروانه میسوزم پر بال نفس را
درین محیط زمن چشم برندار مباد | وله | که گم کنی چو حباب شکسته جای مرا
ریخت در سایهٔ هما از بسکه | وله | استخوان بندی قناعت را
روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن است | وله | نیست شام غربتی بخواز سحر پروانه را
لطاق ابروا و سر فرو نمی آرم | وله | خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را
مناسب نیست از ارباب همت خورده بین بودن | وله | نمیباشد نظر از رن طعمه در خور باز و شاہین را
نیست دلجوئی صیاد کم از پرواز هم | وله | وقف دام است اگر بال و پری هست مرا
گذشت از دیده آن شوخ و نگرفتم سراهی | وله | غلط کردم بانشک لاله گون گلگون سبق از را
دست از فیض تهی شستم که باشند صدف | وله | کام خشکی ماند از زلال پر گوهر مرا
نه با آلم کند از نازونی از خاک بردارد | وله | در آن کو گرد دامن بسا رطالع آزمانها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است | وله | سوال بالش گوش است اہل همت را
قبا درید گل و سوخت داغ لاله توهم | وله | درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوهٔ شاهد دنیا برد دل ز کفم | وله | یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا
کرد دشمن خود پرستیها ترا با عالمی | وله | از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را

از گلستان هوس گل در گریبان ریختن — وله — جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است

از فتنه‌های چشم تو آگاه نیستم — وله — باید خبر از لشکر مژگان زبان گرفت

وقت‌شناس کو که در بزم خجالت نکشتی — وله — شمع را زندگی روز کم از مردن نیست

عادت بجمع بودن احباب کرده‌ایم — وله — با تو نمیکنیم گلی را که دسته نیست

بیک نگاه توان پاس صد جهان داشت — وله — برشته شود از گل هزار دسته درست

بود همیشه سرافراز دولت پابوس — وله — بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست

میکند وعدهٔ دیدار بفردا امروز — وله — باز دانسته که امروز مرا فردا نیست

زبسکه گوش مرا حرف سخت سنگین کرد — وله — سرم همیشه میان دو آسیاسنگ است

شهید ناز توام خونبها بس است مرا — وله — همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست

دیده‌ام شاخ گلی بر خویش می‌پیچم که کاش — وله — می‌توانستم بکیدست اینقدر ساغر گرفت

ساده‌لوحی بین که امروزش کنم مشاطگی — وله — صورت کاری که در آئینهٔ فردا کم است

حرف سفر مگو که من از کار میروم — وله — نقل مکان و دور تو از دین ما و است

از گلستان می‌رسم جیب تهی در پیرهن — وله — ریختن گل در بغل یوسف بزندان کردن است

تا گرفتار جنونم نیست پرحمت کسی — وله — کار هر دم سنگ در دامان طفلان کردن است

از تو بد خود کشیدن یک نگاه آشنا — وله — کافر را در فرنگستان مسلمان کردن است

ز شهر پا نگذارم برون تماشا را — وله — دماغ لالهٔ صحرانشین که سودائیست

شکوه از تشنه‌لبی نیست شهیدان ترا — وله — آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است

همیشه بست و کشاد من از هنر باشد — وله — کلید و قفل صدف پرده از گهر باشد

بر سر راه من از تیغ تو عشق — وله — برگ سبزی به شگون می‌آرد

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال — وله — تیغ و ایم آب در جو دارد و خون میخورد

زمین‌گیر است چون نقش قدم بر آستان او — وله — چه خوش آئین پای خواب‌آلوده [illegible]

بسر دام گرفتاری خود میلرزم — وله — طایری را چو کسی از قفس آزاد کند

بناشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن — وله — در درون بیضه طایر بال و پر بیرون نمی‌آرد

تا کی هوای رزق ترا دربدر کند | وله | یک قطره آبرو چه قدر خاک بر کند
بر ما اگر تو رحم کنی ور نه آفتاب | | شب های هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سر بسر بازیچهٔ اطفال شد | وله | بهر این کودک مزاجان فلک استادی کشید
چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی | وله | نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون | وله | مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج رسانی نرسد | وله | سرو بی فاخته تیری است که بی پر باشد
جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت | وله | در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد
هر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد | وله | چون عزیز افتاد مهمان جا خود وا میکند
در آزار از دل بدخوی خویشم دوستان فکری | وله | چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد
دل پر رحم ترا هر که بسختی خود داد | وله | دارم امید که چون کوه کمر بگشاید
مکن بیجا تلاش صدر مجلس در دلی جا کن | وله | که هر کس دلنشین گردید صدر آشنایان شد
افتاده کج معامله ورنه هزار بار | وله | با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید
با وجود ناتوانیها تجرد پیشگان | وله | هر دو عالم را بیک دست از میان برداشتند
نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود | وله | فلک میگردد اما بازگردیدن نمیداند
خوشم بتلخی هجران که زندگانی من | وله | خدا ز وصل تو تا حشر شادی دارد
ز رسم تهنیت جاه دوستان بگذر | وله | که هر مریض امید عیادتی دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه میپرسی | وله | ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد
نکند چاره لب تشنگی حسرت من | وله | آب تیغ تو اگر چه ز سر سیل زند
آسان مگیر گرمی سودا که شمع را | وله | عمری بسر رسید که داغی بپا رسید
جائیکه بود امن ز صحرا دام و قفس نیست | وله | رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره نزد تهمتی شکستن | وله | افسوس که رفته رفته شد این ماجرا بلند
دریای سرگران ز نیاز کف خود | وله | هشیار ترک عیش بود بالا نمیکند
بیهستی شیشهٔ خود وسعت دگر پیمانه میباشد | وله | رهبستی ندانند هر که در میخانه میباشد

چه غم ها گر از پهلو دل ندارم — وله — دل بمروت غم ما ندارد

حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد — وله — دانه سوخته این همه حاصل دارد

شنیدم بچله نشینی عیشت فسانه چه تر — وله — کجاست کند رسائی ازین دو خانه چه خیزد

امین چون باشم ز صیاد که شوخیهای او — وله — دارد دم امروز در گلزار و فردا در قفس

شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر — وله — آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش

تنهام اچو خامه نگردد زبان بحرف — وله — آنم مگر بهم رسی دوستان بحرف

می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل — وله — تا میگرفت نقش ترا تنگ در بغل

دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم — وله — ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم

از سفر منع تو کردن نتوانم اما — وله — باش چندان که وداع دل بیتاب کنم

خوشم باین که ز اهل کرم نمیخواهم — وله — جز این لباس که پوشیدن باشد احرام

چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده ام — وله — میشنیدی نالهٔ من گر دلی میداشتم

چون جرس با بیقراران از زبان و دل یکیست — وله — ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده ام

هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی — وله — من هم ز چین زلف تو فغفور میشوم

اثر از خاکساریم نگذاشت — وله — واوا از اشک خانه ویر و ازم

ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم — وله — نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم

میدانم که دیگر از که باید بود ممنونم — وله — کمی در مهر با تنهایی او بسیار می بینم

بیاد میدهد از بس حرف سنجان بر زبان دارم — وله — زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم

جدا شد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن — وله — جها دیدم چو عصفور رفته از جا تا بجا رفتم

پیش ازین یا من دل بد خو نمی آید ز من — وله — گرچه با این دشمن بپهلو نشین خو کرده ام

نمیشناسد لباس دلکشائی غیر عریانی — وله — گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم — وله — که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم

چه آن کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد — وله — درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم

از غم وطن تازه بیادم که عمر ما — وله — بی آشیان چه طائر رنگ پریده ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا — وله — بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم

مشت خاک گر ز سامان جهان میدانستم — وله — از برای میکشان جام و سبو میساختم

شادم که ز فیض ناتوانی — وله — از خاطر دوستان نرفتیم

چند بیچاره رنگ عشرتهای الوان ریختن — وله — نیست پر افشانی اینجا غیر دندان ریختن

رمید از سفرم دل که غربت عجبی است — وله — خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن

هوای ابر بیانگ بلند میگوید — وله — که بی شراب نباید بگلستان رفتن

انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است — وله — تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن

اگر این است کدورت چمن صحبت را — وله — فیض باران بهارست ز هم پاشیدن

قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد — وله — ز پیری بهر ما مشکل بود زه بر کمان بستن

غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا — وله — گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن

چرا ایدوستان با دشمن خود خشمگین باشم — وله — نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن

اگر خواهی که کارت در نظرها صورتی گیرد — وله — برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدائی کن

راه سخن نیافت زبان در دهان تو — وله — سازد کسی چگونه سخن از زبان تو

کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشاره — وله — آخر بزور عشق کشیدم کمان تو

از راز ما خبر نیست پهلو نشین ما را — وله — هر دل طپیدنی ما دارد هزار پهلو

در هوای آن گهر ما گوشه گیران را بس است — وله — چون صدف یک کف زمین با بیتاب آورده

مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت — وله — دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته

چون زری کافتد بدست مفلس تو کیسه — وله — داغ را سپردم ز سر گرم شمار تازه

بس است عشرت بلبل گمان بدشت اکسی — وله — که نغمه سنجی گلشن رسد بمشت پری

تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی — وله — بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری

نباشد جز نقصان موج دریا میدهد ما را — وله — بنام سایلی هرکس که دارد بد احسانی

ز دست دل ندارم یکنفس آرام میدانی — وله — چپ افتاده است با من این دل خودکام میدانی

سیر بین از علیش ما شوریدگان گاهی در این صحرا — وله — نه داغ لاله می آید بیادم چشم آهوی

نمی‌آید بظاهر بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پردهٔ گوش است پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی بیکدگر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

راسخ میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرای پنجاب است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکارش بعین التفات اورا سخ و سحر اشعارش بنسیم توجه او راسخ پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و صانع تخلص میکرد از وست

بپای برق هم نتوان رسیدن بحرم او	ره دور و دراز است ای کبوتر بال در مشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود و در وطن خود سیالکوت طرف دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمیناً عمر کرده است و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائه والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش اورا به سیالکوت برده حوالهٔ آغوش کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت ع رفت راسخ بعالم باقی ** خان آرزو در مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتابهای دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد و هجو بر مزاجش غالب بود و دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضلخان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ع ای حنا انگشت فندق بند و آوازه است تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رسانید ع از کمان ناخنی خوردم خدنگ ابرو صحبت تو خان مذکور هفتاد و پنج روپیه صلهٔ مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تأمل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن افروز بود و در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحلیل شعر خود میگفت

چه قدر دیده نگاهی می‌گفت سقف خانه پست و این شعر چه بلند می‌خواهد و عطر از لفظ سخن می‌افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب می‌کنی — نبرد دزدش چرا مصحف
ولہ
نظر زان نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد — مرا چشم سیاه یار افیون جدائی شد
ولہ
شده فزون در آخر حسن تو بی‌آرامیم — گرد خط بر آتش رویت کباب شامیم
ولہ
یک غزل شد تن ز جوش فکر معنی زا مرا — هفت بیت شوخ دلچسپ است هفت اعضا مرا
ولہ
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک — هر نگاهی که کند باز نگاهی است در او
ولہ
دل رائج چه فغانها که چو ناقوس نکرد — هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد
ولہ
کس نسنجد به چه ناز و به چه دور تو آه — بگذرد گر ز دو عالم دو قدم پیش افتد
ولہ
قصر شکوه و دولت منعم ستون نداشت — دست دعا فقیر نمی‌کرد گر بلند
ولہ
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت — خروشان در گیتی از تو چون خلخال خواهد شد
ولہ
نه بر سایهٔ گم گشتگی سعادت هماست — درین زمانه همای بغیر عنقا نیست
ولہ
از گرفتن بس که رم خورده است مرغ همتم — سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست
ولہ
از هم نفس کور سواد است سکوتم — طوطی چه کند آئینه تار است نه بیند
ولہ
بگذار بحجوبان دگر ای همدل صافم — من آئینه دارم بود آئینه من وقف
ولہ
نه غرور است که سر پیش تو افراخته‌ام — گردنی راست پی تیغ کجت ساخته‌ام
ولہ
کو گل رعنا چو طفلان زیب دستار مباش — عشق میفرمایدم بی کفر و ایمان زیستن
ولہ
تنگ است تنگ بیجگری برگزاده را — چندین بحیره دیدن عاشق ز جا مرو
ولہ
خوشتر از گنج عدم نیست سلامتگاهی — چند کس پی سیر فوج مرده ساکن شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الآخر سنه خمسین و مائه والف سیزده روز پیش از وفات رائج وفات یافت گفته

که می‌گوید که عبدالصمد خان از جهان رفتی — زمین انگیخت گرد و گلفتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاه شد — پی فرمانروائی‌ها می با کبر جاودان رفتی

راقع از شعرای معاصره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابوالحق ساطع کشمیری بود و با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر بسبب هنر نواب اورا برین بیت هزار روپیه صله بخشید

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	بآن محیط کرم گرچه آشنا شده‌ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان
نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیر الامرا سید حسین علیخان
از حضور خلافت رخصت دکن یافت بنیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد
شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال برو قرار گرفت
و این منصب جلیل القدر را بخوبی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در
تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذرانید نواب آصفجاه
غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان و سائر امرای عصر ازو حساب برمیگرفتند و چون
نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة والف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ بادشاه
رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود
و با علم و علما سری داشت و دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبهٔ هر کدام رعایت
مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می‌یافت و مباحثات
علمی در میان می‌آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع ازوست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می‌آید	دل آئینه را نازم که بر روی تو می‌آید

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ
شاعری گوی بیشی از اقران می‌ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را
از صحبت رنگین رشک بهشت برین میداد آبای او از سادات طباطبای نائینی اند و از
چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعای نائینی
است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة
والف واقع شد فقیر هرگاه از ملک سند بکشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میرزا امام
برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان واله داغستانی بر خورد و تا دهلی با اتفاق مسافت
طی کردند و ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این هر دو عزیز استماع افتاد و در سنه لاهور غلام حیدر سلمه الله تعالی

میرزا جعفر راهب اصفهانی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی به فقیر فرستاد و در آنجا
مینویسد که در شهر بنارس سنه اربع وسبعین ومائة والف با میرزا علی رضا ابن میرزا جعفر راهب ملاقات
دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد
تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی وغیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده
دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ستة وستین ومائة
والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته ماده تاریخ این است ع راهب
صد حیف زین جهان رفت ✤ مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات
او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه او نگارش
یافت راهب نقش فرنگ می بندد ع

چه سان سنجد کسی با خال و خط ابروی جانانرا — بنا شد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را

وله

در میکده دور از لب لعل تو کبابم — این طرفه که میسوزم و در عالم آبم

وله

در چمن چون لب لعل تو گهربار شود — غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود

وله

شب ز بیتابی اشک است دلم بی آرام — دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده
میبود و این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی
که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادتخان نیشاپوری بسر برد و
بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادات خان و حکیم الملک
معصوم علیخان بملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب عمادالدین خان
سرفراز گردید و بمصاحبت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند و حشمت تخلص دارد
از وست ع ما چو برگشتان نام نگیریم وفا را ✤ پرورده دردیم نخواهیم دوا را ✤ وله از ان
در پهلوی خود میکشم دل را نگهداری ✤ که برگرد سر آن کاکل مشکین بگردانم ✤

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبیعتش در مثنوی طوفان میکند و نیسان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

می افگنند در حرف الزاء المعجمه صاحب صله بنظر نیامد تا گذر اسم زلالی برای جبر نقصان قلم بذرفت
سبعه سیاره اند زمین سخن را به صنیع کاری آسمان بخشید و رصد بندان خیال او در دایره حیرت کشیده
میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از آنجمله است

کواکب منمودے در زمانه ★ چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آفریده مندر او بیت خوبے انتخاب کرده یعنی

در ظلمت شب نمود کوکب ★ چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت مجنون گاهی از ویرانه ★ سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر بنام قطران تبریزی که از قدما شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکره
ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمیماند آخر
معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران
ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی
الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی نشتری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد ★ در مانده این دایره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیه امیر خسرو که

تو نی زرنگ سبزش گاه دیدن ★ ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر درآمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعر است و اول کسیکه
زمزمه غزل سنجید و باغ عشاق را ساحتی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم قانون
غزل نواخته اند اما نمک شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان
ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن
در هندوستان غلغله غزل انداختند و شور سلیقه دادند اگرچه هارا گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بسجان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلاء ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط
خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و ترتیب او تحریص نمود و بعد زمان
این فصحاء ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را
بانواع آرائش افزودند آمدیم بر سر گو چه اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و عربی
دارد از ان مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائه جان بحق تسلیم نمود
ه زخاصان بود زان تاریخ شد خاص + احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالاران شیراز خرمائی چند از مال دیوان بهای
گران بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقا چند قطعه ازان
خرما پیش برادر شیخ که بر در خانه اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک
شمس الدین رقعه نموده

احوال برادرم به تحقیق + دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم او را / شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح میدهندش / بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش / خرما نخورند و زر نباشد
آنگه تو محصلی فرستی / ترسکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند / کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب من بداد وارس / لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده باشد
بگیرند و خرما ازو باز ستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد از ان ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درهم گذرانید
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر ارمغان آورده ام تا حضرت شیخ

برادر خود ازرانی وارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شده وملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه وتعالی افتاده وان بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ب ه هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی البشارت دهد دید که چراغی افروخته وباخود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل ست که شیخ فیضی که از ندا او از مورخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت ب

در هر تن مو که می نهی گوش + فوارهٔ فیض اوست در جوش + رو با سمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ شیخ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا سبحال کرد و در دهان شیخ افتاد بسیار بهم بر آمد وگفت شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع

هر ورقی دفتریست معرفت کردگار + طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتر و کلمه است انداز ند ترکیب درست میشود غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ب

اذا یئس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شد اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل حجر وقطیفه بی از تکلف ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نور الله احرار شی دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدود است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی وستی پس رعنا بمعنی کول زن وسست باشد وازین مرد سست وکول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته وخوشنما مرادف زیبا استعمال یافته وصاحب کنز اللغة رعونت را بمعنی خویشتن آرا شدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید و علیا بالف مقصور تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح عین

معجمه و تشدید نون بمعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه و حدائق غلبا ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پاره نمک از نمکدان

شیخ سعدی

گمان مبخت که داد آن لطیف بازو را — که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را

وله
حالت دیدن گریان به طبیبی گفتم — گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله
خاک پایش خواستم من بار گفتم نیمها — من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله
خبر من برسانید بمرغان چمن — که هم آواز شما در قفسی افتاده است

وله
غیرت نگذارد که بگویم سر انگشت — تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است — پیر نگردد که در بهشت برین است

وله
مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال — در سرایی نشاید بر آشنایان بست

وله
خواهی که دگر حیات یابم — یکبار بگو که کشتهٔ ماست

وله
ساربان آهسته رو آرام جان در محمل است — اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

وله
بچشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام — بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

وله
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست — خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله
پسر گفت کسی سود نمی آری — جواب داد که آزادگان تهیدست اند

وله
شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد — تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله
کاروان میرود و بار سفر می بندد — تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله
مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت — که راضیم به نسیمی کزان دیار آید

وله
پدر که جو بفروخت جگر گوشه از خدا میخواست — خبر نداشت که از وی چه فتنه ها زاید

وله
نفس آرزو کند که ترا لب بر لبش نهی — بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله
ماجرای دل نمی گویم بکس — آب چشم تر حکایت می کند

وله
شهر بند هوای نفس مباش — سنگ شهر استخوان شکار کند

قاضی بشهر عاشقان باید	وله	که بیک شاهد اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کعبه حسن	وله	خون ایشان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باید
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگردم که صبغة اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک توانکرد ولی	وله	گرد بر گوشه نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گرجی بجان دهندت بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخیکه سر بخانه همسایه میکشد	وله	تلخی برآورد مگر از بیخ برکنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی	وله	نیک بدعهدی که بی ما میروی
زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده	وله	تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارا کن
من ایستاده رفتن بکوی دوست ندارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بود هرچه همه عمر داشتم	وله	الا کمر که پیش تو بستم بچاکری
گر چو خورشیدت نه بینم کاشکی همچون هلال	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقاب و بدری
بخندید و گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق

احوال سلمان ساوجی

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو	ولہ	مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز	ایضاً	که دل بدست تو گوئی بهست و خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	ولہ	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضاً	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سر آمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان ثنا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لودیت خواجه حافظ شیرازی در تعریف او میفرماید سر آمد فضلای زمانه و این بیت + ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان + شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن + جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان قریب چهل سال به ثناگستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیلهٔ او و سلطان اویس که سلالهٔ این مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا بقاء العباد ثلاثه بپرتو انفاس خود روشن ساخت آخرالامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعهٔ اول است

قطعهٔ اول

پادشاها بنده در حضرت بسی عمر گذاشت	انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شوق و عزیمت	طبع سلمان میکند در گوش در حسنت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف	نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرتت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد درد سر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی و بعضی از احوال	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون بنده عزلت دارد	بنده زین دایرهٔ جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید	بعد ازین بر در معبود دوتا خواهد بود

بنده بازن بود وجه معاش بنده	هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه معین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعهٔ سوم

دیگر آنست که محبوب جهان مقری شاه	آمد از بندگی شاه که میفرمایید
رو بگو بنده دیرینه سلمان را	که بخواه از کرمم هرچه ترا می باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کرد ز شاه	داشت مبذول جهان کز کرم شاه آید
وعدهٔ دین است ز دین من اگر انجامد	ذمهٔ همت خود شاه بری می شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج بر دخل کنش قرضی چند	هست و قرض است که قرض غربا بازدهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند	گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهم

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت ع هرچه تا غایت بنام او مقرر بود را همچنان باشد بنام او مقرر همچنان + و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قریه است این بیت بدیهه رقم زد ع دیه ایرین که در حدود دری است + بدهندش که التماس وی است و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش صبح لگن طلبید نشست سلمان این بیت به سلطان فرستاد ع

شمع خود سوخت شب دوش بزاری از غم ... گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان بیت را خواند خندید و لگن را باو ارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بمعرض ابتیاع در آمد کاتب تاریخ و نام خود بر ظهر نوشته و اتمام کتاب در هفتم ربیع الاخر سنه احدی و تسعین و سبعمائه بقلم آورده و در این وقت عمر این نسخه سیصد و هشتاد و دو سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب مذکور قطعه غرای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه نوشته لکن قدم نسخه دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت ازان قطعه بقلم می آید ﮦ محل آیت اعجاز پارسی سلمان + که کرد ناطقه پیش وی بعجز اقرار + ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا + بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار + طریق شعر باو ختم گشت و بعد از وی بدو نداد دست قضا بر در سخن مسمار + نماز شام دوشنبه بیست از صفر بود + که نقد عمر بیکدم چو صبح کرد نثار + بساط دار قرار است سال تاریخش + چو کرد میل بسوی بساط دار قرار و محاذی مادهٔ تاریخ در حاشیهٔ کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعمائه و اینجا مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سنه تسع و ستین و سبعمائه و بقول ناظم تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر اقسام سخن دارد لکن مردفات نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند ﮦ

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما — آن سرو ناز را بنشان در کنار ما

وله

گرفت دامن من اشک بر درش بنشاند — کجا روم ز در او که خون گرفت مرا

وله

شب فراق چو زلفت اگرچه تاریک است — امیدوارم ازان رو که صبح نزدیک است

وله

داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر — تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست

وله

گفته باد سحری با تو بگوید خبرم — این خبر پیش کسی گو که شنیدنش راست

وله

چندان گریستیم که من بعد اگر کسی — آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت

وله

جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد — از سر راه عدم رقص کنان باز آمد

وله

صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد — بخت بیدار من از خواب گران باز آمد

وله

چه طپیدهای تن افتاده چو ماهی بر خشک — جان بپرور که بجوی آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپیدهای دل وا مانده چو ماهی بر درد

سلسلهٔ وصل انفصم نیست درین جز بزر — ترسم ازان که بیرزی قدر عیار زر

وله

خانه در کوی مغان میطلبیدم گفتند — رو که در کوچهٔ ما خانه برانداز انند

وله

سنبلت را با صبا بر گل مشوش میکند — هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند

وله

ما خاک آستانت دانیم و بس که ما را — کاری اگر برآید زین رهگذر برآید

بدنی گردش این دائره ما را از هم | وله | همچو پرگار جدا کرد و بهم باز آورد

همه فریاد دل ما رسد از دور بیار | وله | یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد

در فراقش ننویسیم نامه از دست من | وله | خامه خون می گرید و خط خاک بر سر می کند

افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی | وله | شب بود و ره دراز همان جا فرو کشید

با قد تو صنوبر در چشم من نیاید | وله | او کیست تا قدت را قائم مقام باشد

مسپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد | وله | بکسی سپار دل را که دلت نگاه دارد

غنچه پیش دهان تو صبا خندان یافت | وله | آنچنان برد بهنش زد که دهن خون شد

سنگ شد خو را ولیکن دل بسویش سنگ شد | وله | موکشان زلفش مرا در خاک کویش می کشد

شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل | وله | شاهد آنست که این دارد و آنی دارد

دیده ام طلعت زیبایش که آنی دارد | وله | اینچنین شیفته من از پی آن میگردم

ای صبا چون عاشقان پیش معشوق رسول | وله | خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول

هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا | وله | تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصال

چون رسی آنجا نفس آهسته باید زد صبا | وله | از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول

ما گنهکاریم او بخشنده گر یابی مجال | وله | از برای ما شفاعت کن جدا از رسول

خبر صحت بیمار تو آورد نسیم | وله | گرچه باور نکند عقل خبرها می شنویم

پا از این دائره بیرون ننهم یک سر مو | وله | گر سراپای چو پرگار کشندم بدو نیم

مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد | وله | ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم

شکسته بسته چو زلف تو ام روا داری | وله | فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم

دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان | وله | من سر خود قدمت می نهم و میگذرم

دوش از خود چون مه سحر فرو نهان آمدم | وله | لاجرم همسایه خورشید با آن آمدم

ما چون قلم نخواهیم از دوست کشیدن | وله | از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن

من بیاد او رم بخون دیده دل لاجرم | وله | در کنار خویش می بینم همی جای نشستن

بهر طرف که باید خورشید من عنان را | وله | چون سایه در رکابش خواهیم بسر دویدن

شانه شکسته لسته از زلفت حکایت میکنید | وله | آئینه را بردار تا روشن بگوید رو برو
بیمار و برافتاده نفس دوش تا سحرگاه | وله | پیغام تو آورد صبا سلمه الله
لطف که خورشید صفت بر همه کس می تابی | وله | تا چه کردم که زمن روی چنین میتابی
مرا که بسر زده مانند خامه اندهٔ آخر | وله | هنوز وقت نیامد که هیچ نامه بخوانی
لعل حیات بخشت روح الله دست کرده | وله | در دور چشم مستت احیا همی پرستی
قانع شدم بود مرا تو عمری بسلامی | وله | یکروز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گر ... ند ... د | وله | بر نخیزد صبا ز بیمار سے
رفتم که ز سر پا کنم و در بیت آیم | وله | آن نیز میسر نشد از بی سر و پائی
ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند | وله | نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی
تو تا حدیث نکردی مرا نکشت محقق | وله | که چون پدید شد از نیستی لطیفهٔ هستی
مبارک منزلی کانخانه را آید چنین ماهی | وله | همایون عرصه کار و بسویش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری از این مضمون توارد شده میگوید ع مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ؛ سلمان مخالص حق با خوب فراوان از انجمله
آن ابیات مخلص در قصیده که ثابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ع

باد صد جان مقدس بفدای نفسی | | که صبا بوی اویس از قرن یار دمجاز
مطربا از طرب خوش بر آن امروز که نیست | ایضاً | جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد | ایضاً | خم زلف تو گر چتر شه دادگر است
بعد ازین غم نخورد این دل که غم امروز همه | ایضاً | روز روی دشمن دارای مظفر شاه است
زتاب مهر جمال تو سوختی گیتی | ایضاً | اگر پناه نجستی بچتر ظل الله
سعود ای سبت ورنه چرا میکند دراز | ایضاً | زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه | ایضاً | فتنه آن به که همه جای نهان باشد
لب الف است زجان لعل یار پیدا هی | ایضاً | که بوسه بر در دارای عدل گستر داد
فتنه در سر گوشهٔ چشم تو می بینم مگر | ایضاً | فتنه گشت از هیبت دارا دو آن شه گیر

با وجود اینکه آید به نظر چون جامی	ایضاً	یعنی امشب مه عید جام است نظر کن صهبا	
زان بگردان فلک از آتش خورشید مگر		داغ کردند به نام شه خورشید جناب	
چو به دیگندون مسکن شم تا جداری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی	

سلطان

سلطان سلکی سلک موضعی است از قندهار شیخ عبدالقادر بداونی گوید او قلندر بیان بر مرتبهٔ آزادگی
بود روزی به ملا قاسم کاهی ادیب رسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال
خوردم سلطان گفت مخدوم ما شمار او دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند
ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته
که فرموده انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عزوجل
بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدائی میتواند
شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد
سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خورد
قصیده در مدح او گذرانید خان یک هزار روپیه و خلعت در وجه صله با و فرستاد و استدعا نمود
که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته
چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال با این تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام
با این نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را حاضر ساخت
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین
لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان آورد
اگر بدیهه جواب گوید با پدر از سر او گذشت والا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان
مولوی را گشادند این غزل بر آمد ه دل خطت را رقم صنع الهی ولیت بر ساده
رخسار تو حجت شاهی داشت سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است ه

هر که دل را صدف سر الهی دانست
قیمت گوهر خود را به کلاهی دانست

خان بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده با عزاز بازگردانید
اما علیقلیخان مخاطب بخانزمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادرخان از اعاظم امرای اکبر بادشاه

بودند در وصف سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و در آن دولت کارهای عمده کردند خان زمان
بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچید جادهٔ بغی پیمود و بادشاه صف قتال آراسته خود را
بار بار در کشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائه از اشعار خان زمان است ع صبا بحضرت جانان
بان زبان که تو دانی + نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی + و از اشعار بهادر خان است ع

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود	مشکل است این کار اما پیش مردستان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ	میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزا با حرص سیمای معانی نخست به ثنا گستری اکبر بادشاه
و شاهزادها و امرا دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تتهه و پسرش میرزا غازی
بسیار ارتباط داشت و مدح پدر و پسر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم
عادلشاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است ع

نسیم وش ز سکروهی خود آمده ام	بخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غائبانهٔ شاه	همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایهٔ تختم	که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را از آن بها فروختم	چو هون بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت
اما پیش از وصول فرمان در سنهٔ احدی و عشرین و الف بیرلیغ قضا در رسید ع اگینه
بادشاه سخن چتر سنجری + بتعمیهٔ اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شد

این امید است بجان و دل بکینهٔ ما	ع	که غم صد رستین پاک کشد از سینهٔ ما
مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن	ولہ	همین بس است که پروانه ام پسند ترا
تو خود نا خوانده ای شوق انتظم بردی ز بزمم	ولہ	نمیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت را
برگ سبزی هم نیاوردی ز بهر خاطر	ولہ	از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند
همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید	ولہ	که بزم بی می و نگین چه کار می آید

سنجر کاشانی

اگر طفل نگاهم دید تا خانه برون رفت	وله	گرم فریاد که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بی‌قدر را	وله	تا بکی ناخوانده آید خنده بی‌رخصت رود
جمعی که از تعصب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
ما خود ز آرزوی شهادت رسیده ایم	وله	خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند
شمع وصلم نفس پیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمد چون خانه بسامان کردم
میگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم
به پیر گم شدن فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از مخلصات میرست در نعت بعد توصیف اسپ ص

ای مثل در فنون عیاری	خلعت دو دامان پرکاری
سیر دوره می کنی ز نقطهٔ صفت	می نخبنی ز خط پرکاری
برگ خواب خفته برگذری	که نه بیند بخواب بیداری
در ره پویهٔ تو افتاده	برق برخاک همچو زنهاری
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا مور را نیازاری
نه براقی و لی شرار سمت	مشعل راه را ده یاری
نکند سایه همرهیت گر	شرف از ران مصطفی داری
شاه لولاک احمد مرسل	کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل ص

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیمم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب معشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف	مدام جور تو بر دوستان شود جاری
زمانه چیده دل آرزوی از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموزد رسم دلداری

منت جلال کشم لیک بر نشاید | ز بان شاه سلیم این همه ستمکاری

بعد نهید بهار ❊

ابر مژده بخشید او ند بهار | باد محکوم سلیمان زمین

ولـه

سنجر و کوکه شیرین دید ز اصطرلاب آگهی | که فتح بیستون از بازوی فرهاد می آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود ❊ سنجر و کوکه شیرین دید ز شانه آگهی + گیسو ما + میر سنجر قطعهٔ هفت بیتی به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است ❊

پدر ا صاحبا خداوندا | ای تو مر بنده را خدای دوم

قربت از دعای حق واجب | خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید جست با قبل ردی این قطعه که این را توجیه مانند فتح است و ما قبل میمی که در اعداد می آید مضموم میباشد شیخ آذری سفرایی گوید ❊ ای خطت اول شب راز ده صبح دوم ابروت چشم سیه کرده بخون مردم + پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه میر سنجر چطور میتوانند شد که اختلاف توجیه جایز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهرا تصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر درست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرابادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد + و دیگری تتبع نموده ع از گلشن بنظم شد محمد معصوم + او راست ❊ در توطن گر می افشاند ❊

کسی که گلشن کوی ترا وداع کند | اگر به نکهت گل بو جز و صداع کند

ولـه

آن خال عنبرین که نگارم بر و زده | دل می بردازان که بوجه نکو زده

ولـه

حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر | بغل گشاده در آغوش نیشتر نزدم

شهید آگیلانی مخاطب به بلبل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما تکلم و خوش‌نویسی مهارت تمام
می‌زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلائی امتیاز داشت
کامل شد شیخ عبدالحمید لاهوری مولف شاهجهان‌نامه گوید در اینجا خلاصه کلامش صورت
نقل می‌پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ افیال مست می‌اندوزد در یوم
دوم ... سنه اثنین و اربعین و الف دو فیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این
دو عفریت منظر بر عرصه کین گرم ستیز گشته بمصادمه خاراشکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند
و عربده کنان از تماشاگاه نظر شهنشاه دور در میدان تختی مسافت فرد رفته با هم درآویختند فرزند
جوان بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده‌های والاگهر گامی چند پیشتر آمده بدیدن
این شگرف آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش‌جوی آتش‌خوار هم جدا شدند بر حسب تقدیر
فیل ... گذاشتند و فاصله بهم رسید فیل هم نبرد خود را دور دید از فرط خشم و غضب به محل
حمله‌های عظیم دستگاهی عنیف میکرد در آن بدمستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ
زیب که در سن چهارده سالگی بود در میدان رستم آسا پیل تکاور عنان سمند بادرفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید ... مردی از جا بگسترد ... چنان ...
تهمتن برشته ... نیزه ... بجنبید ... از پیکرش ... و چون فیل نزدیک رسید ...
جلادت گشاد و بر زخم نیزه آن ... را ... گردانید ... فطرت ...
... بر ... در ... اگر بودی ... تهمتن ...
نظارگیان حیرت‌زده شدند ... از ... آفرین ...
پیل از جراحت ... قصد ... آتش‌افشان چرخی ...
بر اسب شاهزاده ... آن شیر ... از پشت زمین ...
آمد و ... جلالت ... قبضه شمشیر کرده ... حضرت شاهنشاهی ...
بدان صوب توجه ... فرمان ... سرداران و سایر سعادت‌گزینان ...
رسانند فیل مجال ... گردید فیل حریف ... گریخته ...
بادآسا ... جوان شاهزاده را ... شفقت کشیده بخطاب بهادر نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود
آن اختر برج خلافت را برابر برج سنجیدن این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین بنهند سخن
طرازان فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن رسم آثار برگزاردند و دامن امید بجواهر عطایا
برآمودند سعیدا گیلانی نیز این ماجرای صدق آثار را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی
بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود بانعام شد انتهی از وست در مدح شاهجهان

ای آنکه سریرت آسمان پایه بود	ع	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود	
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن		زیرا که همیشه ذات با سایه بود	

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیستی منصب عالمگیری
و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دارالخلافه شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ستّه و عشرین
و مائه والف برحمت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن برلب جوی نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد بیت ازین خودکام یاران رنگ الفت می پرد ما را
که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را قضارا ماهی بر جست و در دامنش افتاد آن را صله
این شعر من جانب الله انگاشته بشگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رساند بیت ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را که آتش
می بندند از بهر یک نخچیر صحرا را مقبول طبائع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر
بنیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی را نیز تسلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تنزل من السماء
مقتضای اسم صیدی اهم ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش
بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد
و دوران انواع شکار بود نه یک نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمرغه و همچنین در لشکرها اکثر مشاهده افتاد در صورت کلام
سرخوش صحیح باشد گوینده ستانه کلک سرخوش ست بیت

بسجودش ورد پیری بلیتر در عشق جنون ما		قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما	

تا بیکی کسی گم گشته خود را نمی یابد — وله — عبث در سایه بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است و آئین عشق — وله — هیچ شخصی کاید از دست چپ کار راست
روی زمین باد پشت پلنگ شد — وله — از بسکه چشم های غزالان براه ماند
باشی بحساب گر ابی همدم — وله — وحدت نخورد ز جوش کثرت بر هم
در هندسه نه ای چو مضاعف سازی — وله — هر هندسی که بشمری نه آید برقم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی مبناه فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است دالو
نانو سر دیپ بهی جاگت ایرم یار + جیسی کو تهولو کی ناوہی ناو بچار +

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش ملک کنعان یوسف خبر
کلاه گوشه موزونان بشهری بشکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار برنمی کشید لهذا بعد فوت
سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت میرزا
سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ
فرشته در واقعات اسمعیل عادلشاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمائه مینویسد که چون اسمعیل عادلشاه
قلعه بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزاین را بتکلیف سخاوت بر روی
خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از
خطه گجرات آمده بود و بواسطه سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود
که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی
داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و چندان این قوت را داشتم
چه باشد که بعد از چندی ز رکران توانائی عود نماید برین خدمت بهیج پرور سرافراز شوم سلطان
سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نه شنیده که هیچ که آفتهاست در تاخیر و طالب را
زیان وارد باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید بقبض نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته و کثرت سخن را بشتافت و همیانهای
بست پنجهزار بلدن طلا که لکه روپیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن این خبر بسمع پادشاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن
است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهیدی
در سر گنج گجرات مدفون گردید شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند ه

خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما ❊ بتازیانه افشاند گرد هستی ما

وله

طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست ❊ کم برد بهنهال که آن بر سال نیست

وله

از رشته جان جامه جانان نتوان دوخت ❊ کز دل گره سخت برین تار فتاده است

وله

زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد ❊ همین بهانست کسی را که آرزوی تو دارد

وله

چه شد یارب که امشب در دل سنگین نمی‌آید ❊ ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی‌آید

وله

از سر کویت شهیدی را مران جز نقش مریز [?] ❊ دوست را مگذار تا شرمنده دشمن شود

وله

هر شبی تا روز در هجرانت بیدار شم ولی [?] ❊ و بدون خرقه پنهان است زنار حرم [?]

وله

عجب دارم ز استغنای آن شوخ ❊ که می‌آید چنین بخواست در دل

وله

جدا ز من بهوای تو از جهان رفتم ❊ گلی نچیدم و گریان ز گلستان رفتم

وله

مرا گوئی دل گم گشته‌ات پیدا کن از خوبان ❊ چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم

وله

تاکی بسر راه تو بنشینم و گریم ❊ بر خاک نشان قدمت بینم و گریم

وله

نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن دارد ❊ که تو حسنی بپا دار کار و بار عشق من دارد [?]

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
ابیات مغشوش لسانی از دیوان او برآورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد
رنجیده زبان بنفرین گشاد و شریف تبریزی از نهال عمر نخورده در سنه ست و خمسین و تسعمائه (۹۵۶) جوانه
مرگ گردید و وقتی قصیده در مدح غیاث کره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت
وصله نیافت بنابران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض
رسانید که شاه یکمرتبه آن هجو را بگوش حرمت بشنود بعد از آن هرچه خواهد حکم فرماید درجه پذیرای

خسته از عامره

یافت شاهجهان از استماع این خوش خیلی شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذر خواهی خواجه غیاث قیام نماید خواجه سعی نوبان صله قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره ید بیضا آورده این مطلع از آن است

کسی بچشم کبود تو کم نمود ار است ‌‌ ‌ ‌ چرا که آینه را در حجاب زنگار است

وله

جز خون جگر بیتو ز مژگان چه گشاید ‌ ‌ ‌ زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

وله

بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم ‌ ‌ ‌ بعد عمری که ز جانان خبری می آید

وله

بباغ خوبی آن گل طرفه حسنی دارد ‌ ‌ ‌ که در وصف رخش هر غنچه حرفی زیر لب دارد

وله

دلم تنها نه بس خون از چشم ترکان خطا دیده ‌ ‌ ‌ ترا هم کی به هر نرگس که چشم فتنه‌ها دیده

وله

چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر ‌ ‌ ‌ نخل ماتم نشود نخل مزارم باشی

وله

شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است ‌ ‌ ‌ صبح چون نزدیک شد کار زبان بکشیدم ساختم

وله

آنچه دل را بیم آن میکشت در هجر بود ‌ ‌ ‌ آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

وله

نه از درد دلم نه ساخت جانان چشم فتان را ‌ ‌ ‌ برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

وله

آخر عمر شریف است اسفبار و بتش یار ‌ ‌ ‌ گو که امروزش هجران از در که فردا میرود

ملا بقائی در مجمع الفضلا و والد در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند

ز درد دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی ‌ ‌ ‌ بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم ‌ ‌ ‌ ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

چه نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل ‌ ‌ ‌ ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی

بنخست گردم ای دل بتو شرح غمزه او ‌ ‌ ‌ خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری ‌ ‌ ‌ بحضر این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی و اصیل شاعر شعر فهم مورخ بنهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد احسن ایجاد سالها پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم مصرع ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی را از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع ساز د گمان فقیر اینکه توارد است اما از توارد استبعاد کلی

از سخنوران عصر اگر بدیست گلاه از تو دارم که چه کرده تو با من + بفلک ترا رسانم که اثر کنی
نکردی + این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته +

شکیبی تبریزی شکیبا بمشاهدهٔ حسینان کلام است و تسلی او بمعاینهٔ نمکینان ارقام در عهد شاه
طهماسپ صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی
را جواب میگفتند ای شهید نوشین لبت پاک از همه آلودگی + بنشین که تا باز ایستد چشم
ز خون پالودگی + شکیبی این جواب بهم رساند

بیت		
گلگل شده پیراهنم از درد جی پالودگی		گلهای رسوائی شکفت آخر از این آلودگی

خواجه سعید گیلانی دو بیست مثقال طلا باو جایزه داد و فاتش در سنه احدی و سبعین و تسعمائه
رو نمود و در سر خیابان مدفون گردید او آه دردانگیز می کشد

بقدر حسن خود عذر آشنا شد قدر وامق را		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو جانم را امیدی دلم شاد است پنداری	و له	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری
با خیال روی او آسوده ام امشب بخواب	و له	دهم قران از روی مهر ای صبح بیدارم مکن

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرمهٔ صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته و شور عجبی در انجمنها برانگیخته شیخ
غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم
شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و [illegible]
انیسی و ملا حسب علی سندی و شرف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن
از راه مندو که آقا متکفل [illegible] راقم الحروف بود گذشت و بحکم الارواح جنود مجندة بتعارف قدیم
تازگی پذیرفت و در سال هزار و هفدهم باز عبور او بمندو افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش
دوستی گردید و پرسش احوال او در میان آمد زبانی او بقلم می آید در سال نهصد و شصت و چهار
متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و لختی در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و
چهار سالگی بهوای سیر هند و نشان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار بهرمز آمد و از آنجا
در کشتی نشسته بندر جیول خود را بساحل کشید بشوق ملازمت خانخانان مو کشان باحمد آباد
گجرات برد و از آن فرصت خانخانان بدار الخلافه آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود را

شکیبی تبریزی

شکیبی صفاهانی

بخدمت خانخانان سپاهیان هنوز گرد راه از رو این وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت
خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد در همان ایام بسیاق کهن
در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسیر فرخ از
توابع صوبه مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که
اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین تقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار
شفا رو نمود و در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد یکسال رخت معاودت
بر ساحل بندر سورت انداخت چون ببرهانپور رسید باز زنجیر محبت خانخانانی در پای
آزادگی افتاد و چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیست در ایام التماس از وی کرد خانخانان برای
او از درگاه جهانگیری صدارت صوبه دهلی و سپاهی گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در
دار الخلافه برفاه و جمعیت بسر می‌برد تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف به سیر وادی خاموشان
پرداخت حسینی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید

روزیکه کشید کلک تقدیر الم ÷ بر خاک شکیبی رقم طالب نژاد ÷ گفت از پی تاریخ الهی ناگاه ÷ واویلا وا...

مصنفات شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و بصله ده هزار روپیه کامیاب
گردید این ابیات از آن است

بیا ساقی آن آب حیوان بده	که سرچشمهٔ خانخانان بود
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او بظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس پر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جانی والی آن ملک را گرفته بدرگاه اکبر آورد
شکیبی مثنوی در بین فتح نظم کرد این بیت از آن است

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان اشرفی طلاء احمر که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد و میرزا جانی
نیز هزار اشرفی بطلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی بزبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر و الف در حدود دولت آباد از خانخانان جنبت خانه مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان آرزو از ماثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی بتباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کرم ابن الکرم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید ع

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند براهزن کاروان خویش
در دست متاع نه طرب بانرخ چه پرسی	وله	دانم که تو نشناسی و من هم نفروشم
تو غنچه سحری و من چراغ صبحدمم	وله	تو خنده برلب و من جان بر آستین دارم
لایق مجلس هم لیکن از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه زراه طمع دور اند زهم	وله	گر دور نظر شوند کور اند زهم
مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است		پیچیده بهم ولی نفور اند زهم

شانی تکلو شاعری است صاحب شان و الاو کلامش عسل مصفی از متأخران شاه عباس ماضی بوده شاه اورا در قزوین سنه احدی و الف (۱۰۰۱) در صلهٔ این بیت ع

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست	بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید ع

شاها زکرم جهان منور کردی ✤ ملک دل عالمی مسخر کردی ✤ شاعر که بخاک ره برابر بود بر داشتی برابر زر کردی ✤ آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر همپیشگان رشک بردند و در ذم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا و سعیدا که هر کدام را بصیغهٔ شاعری با زر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوتی که فخر

علمای فضا حیثیت او را در بار شیخه فضیلت در میزان عنایت سنجید به مبلغ همسنگش شش هزار روپیه
و قاضی محمد اسلم پدر میرزا محمد صاحب حواشی مشهوره به مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید
لاهوری مؤلف شاهجهان نامه به مبلغ همسنگش پنج هزار روپیه و [illegible] تا خواستن مخاطب به [illegible]
در جایزه دوازده [illegible] که در مدح پادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلف به مبلغ
همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده به مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه
و عاقل خان [illegible] به مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناموس درویش وجه وزن کردن او آنکه
بیگم صاحب بنت شاهجهان به اشعله شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان
و فرنگی و هندو که یگانهٔ زمانه شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم
ناموس درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او
بمجرد بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بیست روز شفای
کامل دست داد شفائی در اواخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشه انزوا گرفت و از سرکار شاهی
به وظیفه بیست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف متوجه [illegible] او به خاک گردید پادشاه
سخن تاریخ است شفائی شهد سخن با این شیرینی میریزد

چه خوش است با دو زلفت گله شکوه باز کردن		گله های روز هجران به شب دراز کردن
دگری به دور گرفتاری شریک ما مکن	وله	مدعا گر شهرت حسن است یک [illegible]
همه روز گر [illegible] تا رو کند مرا	وله	مرهم برای زخم زبان حسود نیست
شفائی دولت [illegible] کلهان مایل است باز	وله	این لاله را به طرف کلاه که میل

ملا حسن بیگ شفائی نیز شاعر بود و ثنائی تخلص میکرد به هند آمد به همین جا در عنفوان جوانی سنه سبع
و ستین و الف گرفتار [illegible] اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ز [illegible]
ناکرده و ثنائی ازوست چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم کسی [illegible]
خیالی چه اجتناب نماید وله شاهدی نمک من که شرابش نام است گرمی صحبت او
کرد کباب جگرم
[illegible] آوازه گرفتار زنجیر سخن و شگفته رنگ [illegible] این چمن است حکیم رکنا کاشی که مسیح است

اورا باخلاص یاد میکند و میگوید ست مسیحا را البشیدایان عالم الغیبی باشد + بجز شیدا نگوید شعر
گو کس در زمین من + از طائفه تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد و مولد و منشا شیدا
فتحپور از توابع اکبرآباد است ابتدا رحال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت
و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن بمندو ارتفاع
یافت شیدا قصیده در تتبع قصیده لامیه انوری که تشبیب آن در افروختن روز و گم شدن شب
است موشح بمدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجایزه گرانمند فائز گردید قصیده مذکوره
پیش ازین در مآثر رحیمی درج نموده ام بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایام
ملازمت شهریار بن جهانگیر پادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در زمره
بندگان پادشاهی درآمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بما وجهی از سرکار صاحبقران
موظف گردید و در عشره ثامن بعد الالف همانجا شربت ممات چشید و قبلکه قصیده خمریه گفت
که مطلعش این است ست

حیف دانی باده گلگون مصفا جوهری	حسن را پرورده گاری عشق را پیغمبری

علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرده تکفیر کردند و بسمع صاحبقران
رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند
شیدا قطعه عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل مے	ست پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات از آن قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال	ست نیافریده خدا مثل تو عدیل و نظیر +
بوصف می زده سر از من این دو مصرع خوش	که گشته در زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است	بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه معنیش اسرار مولوی جامی	که هست گفته او دور از قصور و تقصیر
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می	به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که به ز منی	سخن چنین کند و هیچ نبایدش تشهیر

همین نه تنها می صرف آب انگورست بهر چه گشت سخن سرگرم نسبت باده او مرا چو شاه براند کجا توانم رفت	بچشم مردم معنی پرست حیرت گیر اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر نگاه براندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالا مرقوم شد از تصله زر ا بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند ع

بسکه نگاشته اشکم رخ کاهی از خون	مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیدن بدیهه مطلع گفته برخواندم ع بسکه میریزد سرشک از دیدهٔ گریان ما + بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما + خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قایل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نگاشته بیگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت ع اشک در دیدهٔ من ماشده راهی از خون + ازینجا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تأمل زیرا که مصراع اول و لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهر است همین آرزو قایل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیلی که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم ع تو عبث منکری ای طفل سیاهی از خون + مژه بر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون + تا شود کشته آن شوخ مباهی از خون

+ دامنش رشک چمن باد الهی از خون + صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد + چه قدر مایه بود در تن ماهی از خون + گل سیراب شود تیره به پیش رخ او + رونماید بطریقی که سیاهی از خون + قتل عشاق باین جلوه چه قیامت باشد + سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون + سرخ شد نذر دم خنجر ولا کردم + خشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون + آبرو یافتم از اشک چشم تر خود + سرخ گردید مرا چهره گاهی از خون + و میر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل انشا کرده است که کرده دامن خود سرخ کماهی از خون + باز ای قاتل بیرحم چه خواهی از خون + مدتی شد که تمنای شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون + خون خورد طوطی بیجان ز خوش حسرت خود + میدمد سرخی منقار گواهی از خون + نبض با بوی رخ شمع طپیدن دارد + تر شود نشتر قضاد الهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل و کار میخواهد + تر شود آلوده شود دامن شاهی از خون + میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی نیز این دو بیت بنظم آورده است چمنم ساخته آتش رخ سپاهی از خون + همچو گل داد مرا خلعت شاهی از خون + بسکه چون خنجر خود زد و گذشت از سر ما + تر نشد دامن آتش رخ سپاهی خود از خون

خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در عین تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و واو و ها هم دارد و صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بصد هزار رسیده خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته است

شعر برجستهٔ شیدا همه جا مشهور است نیست حاجت که بدیوان مرتب باید

نسخه که بدست آمده مشتمل چهارده قصیده هر کدام طولانی از آنجمله یک قصیده در توحید و نعت و یک قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه مشتمل ببعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینهای مشکل بیموده باوصف آن قصاید را بسر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند باعتقاد فقیر

حسنیا زمین سخت تیغ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میرود اگرچه در تنگنای لفظ معنی را زور
فکر گنجانیدن هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد و فقیر انتخابی از نسخه
مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از مشهد تا ردیف
دال آورد و در حیدرآباد بنظر درآمد بلکه قلم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت
انتخاب رسید که با اینهمه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی
اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

بیتو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار — تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله
ز حسن و بستان با آن خط مشکین شد قائم — که شب بگذشت و دارم در نظر گرد سیاهی شب را

وله
جوهر یاقوتم و بر چهره ام رنگ وفاست — تیره کی گردم در آتش گر ببیند از می مرا

وله
کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — از می و گل نمیدانیم شیخ و شاب را

وله
ترا به یوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله
زر که در دست لئیم افتاد نتواند بکس — این جهان تنگدل بنگر که چون از رو مرا

وله
میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — زیر دست ناکسان بودن نکو دارد مرا

وله
گر ترا مادر ایام نزادی چه شدی — ایکه در دل غم شیرین لبی نیست ترا

وله
انجمن هر چند تلخ و آتشین خو هم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکو هم ما

وله
نماز را بگذار و نیاز پیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه دریاب

وله
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله
کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان مژگان او از گوشه ابرو گذشت

وله
کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

سکان بسایهٔ دیوار بود دولت را   وله   چه تهمت است که بر بازوی هما بستند

شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ پرمی جداست   وله   نیم ساعت شیشهٔ پرمی اگر شد بس بود

بی او لبم بلب چو دم شمشیر میشود   وله   ساغر بچشم من دهن شیر میشود

صد چاک دلش گشت زانده و چو شانه   وله   هر دست که محتاج بدست دگری بود

جائی که دست من از زلف تو کوتاه بود   وله   چه کند آه اگر سوی کمر میان نرود

هی رود سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم   وله   ذوق آزادی اطفال ز مکتب پرسید

بسکه با چشم غزالان سر و کار است مرا   وله   شهر در چشم تماشائی من صحرا بود

چو صبح جان بلب از مهر و سازی چنین باید   وله   چو شمعم پا بجا در سوز سر بازی چنین باید

یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت   وله   این میوه تر نخل برومند که دارد

تا قدم چو بگشتی میان دریا شد   وله   بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد

ملال خاطر عارف کجا شود گردون   وله   که پل بدوش نه بارگران دریا شد

بوالهوس در بزم او بی من دلیر پیدا کند   وله   بشیشه چون خالی شود روباه شیر پیدا کند

ای آفتاب رو تو کجائی که صبح شد   وله   آخر چگونه رو ننمائی که صبح شد

یک غنچهٔ ناشگفته نمانده است در چمن   وله   ایدل تو ناشگفته چرائی که صبح شد

نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد   وله   بسان بارگران هر نفس یار دگر گیرد

شب سیاه و مه همچو ناخن از انگشت   وله   کسیکه در خم گیسوی یار پنجه زند

اگر نشد کسی بهار و خزان یا +   وله   مانند گلبنی که تو بیرانه گل کند

تو از هر خال خود رسم جدائی از که آموزی   وله   ببین برابروی خود چون بهم پیوستگی دارد

سر زلف تو تا گه آنچنان گیرد دل عاشق   وله   که ته ابر یا در خواب کس اسایه میگیرد

ز مژگان اشک من طفلی بود نوبار مانده   وله   که تا خیزد ز جا انگشت دست دایه میگیرد

منشم آن طفل تهی باز که از نرد چرا   وله   حاصل باختنش چهره شمعی باشد

ز دست خار خار دل ز مژگان جستجوی   وله   چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من رشته شد

بی خت سادر گریه ام چشم از سیاهی شد سفید   وله   بسبزه مژگان من چون خار ماهی شد سفید

بر مزاران نشست هر کو نقش وفا نبست مباد	وله	نامهٔ اعمال ما از عذر خواهی شد سفید
بر از سنگ لبها چگونه تنگ بود	وله	که کعبه گرچه بود حجر هم ز سنگ بود
حدیث شوق بجایی نمی‌رسد هرگز	وله	زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود
می‌پرستان که بدر بوده دل و دست اند هم	وله	چشم یارانند که چون چشم هم دست اند هم
همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم	وله	تیر ما خورده به پهلو همه از شست هم اند
سبحه‌گردان بوستان پر و احسن ادای ورد سبحهٔ	وله	چو باشد خشک لب از غم ز چشم ای دوستان آید
سرو آزاد غم راستی از دست نداد	وله	سرو هر چند که شد پیر عصا و نگرفت
عذر خواهش صفر باشد بر رقم چشم عشق	وله	مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند
مرا چون بوالهوس باشد نماند رنگ بر روی [illegible]	وله	که بر حرف چون چشم افکند [illegible]
زلف گره‌گیر به دل آید جدا	وله	نیست جز بید [illegible] در دیوان چمن
در افتد گرد روی چون نادانی بیدانایی	وله	بآن ماند که مژگان سینه بر هر دو [illegible]
آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر	وله	زیران آهوان حرم داغ کرده

من قصیدة المنقبة

بیا ای غزل گو غزالی سرائی	تو ای گل نه بلبل غزل چون سرائی
نوای لبیت تا به گوش من آمد	ندارم سر خویش از بینوائی
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهر می ورزد تنهائی
چو آب و هوا گر نزیست جهالت	که در چشم آبی و در دل هوائی
به لرزندگی من به سیماب مانم	یا ز رندگی تو به از کیمیائی
اگر نرگس از چشم مست تو لافد	ز کوران نباشد عجب بی حیائی
نگیرد آفتابی که از من تو باشی	وگر نیز خوابی نخستین نمائی
تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید از تو باید	تو بابت گلیم چرا در گشائی
چو [illegible] چلیپان بر دل نوازی	چو حرف [illegible] جدا گر ائی

جدا از تو بسوزم آری بسوزد — چرا از انگبین موم یا بدر هائی
بزلف سرکش و بالای سرکش — به پیری مرا تسبیح و هم عصائی
من و عشق و وصل دیگر بشوخی — چرا از ناز با خوبی خود بر نیائی
بدین بیچارگیها عجب خاکساری — بدین سختی ز روی عجب ست رائی
نپرسی چرا من چرا دوست دارم — نگوئی که با من تو دشمن چرائی
نیائی برون از دل تنگ عاشق — گره بسته افتاده در تنگنائی
لب نعمان تو ست بهشت دندانی — مگر نایب شاه فرمان روائی
جهان پادشاهی که باشد مسلم — بزرگی و قدرت بهر وجه خدائی
علی ولی سرور هر دو عالم — که هر خشم ستا یدان کبریائی
ز بیم دم تیغ او کینه جو را — کند هر سر موی بتن اژدهائی
بسر پنجه زورمندش نما شد — کسی را دل و دست زور آزمائی
اگر عدل او نشکند دل ستم را — کی از سنگ آید برون مومیائی

اصفهان

کاشکی دست من زبان بودی — تا بهر کار کامران بودی
چه شدی هر کجا سخن رفتی — پای انصاف در میان بودی
گر زدیقی بر آسمان عیسی — زین خران با که هم زبان بودی
راستی گر ز راستی سپید انگشت — سر و چون آب جوی روان بودی
گر نیامیختی بدونان عالی — مغز هر دونان استخوان بودی
فلک از جنبش ار بیاسودی — دل آسوده در جهان بودی
گل نشادی بلبل از نجوید زر — تا خردمند خیره دان بودی
گر نبودی تمیز ناکس و کس — کاه را شرح زعفران بودی
نشدی همسنگ طاوس و کس — مار را خانه اصفهان بودی
جوهری گر بدانستی شمشیر — از چه در بند امتحان بودی

گر زخلقش گرگ جفا برسته — پیل چون رانم پیلبان بودی
رمه را اگر گرگ میبرد و میبرد — گر نه در سایهٔ شبان بودی
بوتراب آنکه قدر و تمکینش — گر نه سرمایهٔ جهان بودی
پایداری و سرفرازی را — نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی — همه پیر و ستم جوان بودی
گر نه زرمش فلک نهادی پا — سر خورشید بر سنان بودی
کلک او شد کلید ورنه خرد — تا ابد قفل بر دهان بودی
مهر او گر نداشتی در دل — دل کس از چه شادمان بودی

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر — در خنده داد پرورشش گوهر از شکر
گویی که جوهری ز شکرخندهٔ تو یافت — از روی امتحان لب شکرشکن گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود — چون نقش خاتمی که به موم است کارگر
دشنام و بوسه در دهن تو نشسته اند — لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
یاد میان تو ز دل صاف عاشقان — هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت براستی همه قول پیمبر است — خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غیاد یاند گفته است عفا الله عنه

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو — هرگز چو خامه زور سیاهم نشد بدر — ذله
عشاق را چه زلف تو مانند برق و ابر — هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشته تن من برو زرد — نقش جبین چو سکه نماید بروی زر
هرکس که لب به ساغر لبریز تر کند — بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از او — افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف تست پیش بدل چو بر گرفت — چون تیغ از علی بود و تیر از عمر

این بیت دلالت میکند که شاعر از شیعیان است

از حسن یار نکته رنگین شنیده ام — رنگین بیان گل شده ام گوش ام ازین خبر

باشد سرشک بر مژه خونفشان من — چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر

بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب — از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی هنر

عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب — نازاده همچو طفل سرشک است در سفر

با در خمار رومی بستر ناک موج زن — ما تشنه ایم و آب فرو رفته در گهر

باشد چگونه صحبت با و فلک بهم — سنگین دلیم با و سپهر است شیشه گر

از بسکه دست بر سرم از غم نگار سبک — دستم ز سر رسیده چو مژگان چشم تر

لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار — از دولت حمایت آن شاه دادگر

شاه جهان علی نقی پیشوای دین — کز عزم اوست تخت با اقبال راهبر

جود و ش کند بپایه هرکس رعایتی — چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر

از حلم اوست پیکر آئینه را قرار — در عزم اوست بر سر مو شانه را گذر

ره نیست صبح پاک نفس را بعصمتش — کان پرده دار باشد و صبح است پرده در

در حق مهر اوست که گویند مهد نجیب — در باب کین اوست که گویند تو کفر

گر سر و پا ز عزم تو گردی تمام عمر — بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر

شاخی ست نیزه تو ز نخل ظفر که هست — روز تلاش از سر بدخواه مار در

بیچوه مهی که تیغ ترا گفت چون هلال — هرگز نگردد فرق سر سوزن از تبر

گردون بجای بیضه بود زیر بال او — عنقای همت تو بهر جا گشاده پر

از مدح آستان تو آب زبان فهم — زانسان که آب تیغ و هد مرد آبگیر

انطف

جهان از رنج و راحت داد آن دو دوران با هم — که دارد نرمی و سختی چو مغز و استخوان با هم

دو نادان از خواری گلستان یکدگر بینی — دو خوش باشند از خارش چو روحی و در آن با هم

کس از راحت کی باشد اسیر ناکسان تا دین — که ناچار اختلاط گوهر است و ریحان با هم

بجز ابروی خوبان از وفا سر بر آورده — ندیده چشم پیوسته دو یار مهربان با هم

لب خشک و زبان خشک علی فرزان را	ز روی جهل کسی هیچ بام و ناودان با هم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید	نبوده است و نباشد آب و آتش یکمکان با هم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی	که بخشد همت او اینچنین و آنچنان با هم
وصی احمد مرسل علی ابن ابیطالب	که آمد با پیمبر چون و پیکر توامان با هم

از مخالص اوست

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	ماند به خامهٔ من در دم تحریر
آن یار سیه سازد و آن صفحه دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت پیر

شیر خان در تذکرهٔ خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مؤلف گوید در دیوان شیدا غزلی نه بیت موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو نشگافته باشد	گر دل اثر نحو سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت ز تیزی حق ای او	گو راز بان چو خامه نشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیاید که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از نه سازی بداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده والا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی کند شنیدا که شاعر زبردستی هم با خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه از و بوجود می آید و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش با اندک تغییر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن بیت این است

گر گشاید موی صحرا دشت پر سنبل کند	ور بشوید رو بدریا خار ماهی گل کند

و درین غزل این بیت آمده

من بحسرت حرف آن خال زنخدان کنم	ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کند

بابل را درینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کاکل است + گر نفسها دسته بندم سنبل است + در دکن چشم فسونسازبتان + باج خواه از ساحران بابل است + صاحب برهان قاطع مینویسد بابل بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم بامحل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان قاطع خود میگوید که لفظ عبری است پس سند ضم با از کلام عرب باید و عرفی شیرازی بابل را بکسر با در اشعار خود مکرر آورده بیتی از و این است دل ما را الفسون جادو بابل شده + هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد + خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام شید انوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است

حسد بر شعله ما را بآب می بافند	کتان ما بشب ماهتاب می بافند
بشوق خواب طلب میکنی پروانه دل	بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صدر مجلس دار العیار فصاحت است و طلای جدید فروش معدن بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افتخارش و نقود معانی متاع رومی دست بازارش پدرش صرافی بود از بخارا او را بمکتب نشاند و بتربیت کوشید چون بسر حد تمیز رسید پدرش دکان حیات را تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد دران ایام کلام میرزا صائب و رای یاران رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی میبرد و خود هم گاهی نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و نازکی تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید

سند نشین خاکیم عالیمقام فقریم	آمد زمبدا فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار او نزدیک عیش دکان و بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان ساقط

او را پامال کرده از بیم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بدنام و تازیانه
اذیتها رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو
گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آمده لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهرا مستنبط آرزو این بیت
شوکت است

شهر و صحرایش بود یک سبزه‌زار حسن سبز بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده والداغستانی مینویسد شوکت
در سنه ۱۰۸۸ بهرات آمده بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده رعایتهای بسیار
یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعدالدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعدالدین
بسر برد انجام شکرآبی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمد خراسانی در گردن سری به
صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل خارج حصار آن شهر است
پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر برمیخورد آخر در اختلاط خلق بر روی
خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود لهذا هزال جثه
از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمده تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائه و
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائه و الف بعد انتقال در حظیره مسکن
خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است

آشیانه از دم آتش ز گلستان رفتم کرده از برگ سفر بال و ز بستان رفتم

میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رؤیای من تشریف فرمود و قصیده مذکور را بزبان مبارک تحسین نمود و این صله
بالاترین صلات است میر رضی الدین شوشتری که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از ظرفا که در مستوری مستی داشت این مطلع شوکت گفت

غم عشقت زبس بگداخت جسم ناتوانم را	هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبایع را در شگفتگی می‌آورد دیوان شوکت حاضر است قریب طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود

مصراع اول		مصراع دوم
دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را		گل کمین قفس دلنشین بود ما را
برون نرفته حیرت ما از غبار ما		باشد ز موم آینه شمع مزار ما
چسپیده اند چون گل رعنا بیکدگر		از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	وله	دهان از نیشکر شیرین بود انگشت جانان را
شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون	وله	سپهر از چشم بر نیزاد دست این گنجینه را
از کسی نبود درین محفل تواضع در نظر	وله	مصرع برجستهٔ من مینماید جا مرا
قلم ز نشاهٔ نامش ز دست می‌افتد	وله	سیاهی نامه برد هوش ما کبوتر ما
ترا ای حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید	وله	چراغ القصد پر یوسف اسیکشی دلو از زندانرا [?]
باشد رقیب انجمن آرای گلرخان	وله	شمع است چشم دید پروانهٔ مرا [?]
بود امید شکر خنده ام ز بدخویی	وله	گر تلخ آب عقیقش ز زهر دشنامست
صبح پیری بادمید و عید خورسندی کند	وله	خندهٔ دندان‌نما را استخوان بندی کند
هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می‌برد	وله	بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیریها	وله	قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی آئینه را همبزم خود کن	وله	ترا در خانهٔ آئینه میترسم که خواب آید
مرا ای باغبان پاکی کنی آب از نگاه خود	وله	گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش	وله	کرمی آرد بموج آب نگین را شوخی نامش
محیط اشتعلهٔ خط ناکی و من ساده دلی	وله	ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش
عهد شباب رفت و من و سال دیده کش	وله	ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش
بخط یار رسد نسبت روحانی من	وله	آن سفالم که ز خاکی شده‌ام ریحانم [?]

درین میخانه چون من کس بصد حرص می نیاید
که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
ولهٔ
از لب من کی فغان و نخواه می آید برون
نالهٔ هم از ناتوانی آه می آید برون

مولف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسیم میا کشم شوکت ولی گل میکند
جام می چون غنچهٔ نرگس ز دست تنگ من
ولهٔ
بر آید آفتاب از جیب زلف عنبرین او
بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
ولهٔ
زلال گوهر از فواره یاقوت سیحو شد
کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
ولهٔ
دور روزی شد که محروم اند مخموران ز دیدار
چراغم میناهی چون می ته شیشه است ساقی
ولهٔ
نسبت میکشی و زاهد بهم گشت درست
زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مولف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی غیر یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زبان حال واقع شده

شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد مبرور یعنی چراغی که از چراغ در گیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت تشخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت انتخاب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائة والف روداد امروز در بلگرام بر مسند افاده فیض تشنگان اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا بهره در چنین و بر مدح عالی قصیدهٔ عربی دارم در اینجا میسکوم

شمس انارتنا بضوء صادق
فالاح منها قط صبح کاذب

ترجمهٔ مقدس بتفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردید چون الشان از اسماء ندهٔ خمسه فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت

خبر برید زمین یار غمگسار مرا
سموم هم بسحر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از همه تو چرخ باختی وارو
ولی گره نتواند کشود کار مرا
یکسان نشده ز فیض جنون سنگ بد مرا
ولهٔ
دست ارادت است مگر دستار مرا
دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها
ولهٔ
نفس از سینهٔ من بوی گل آید زبستانها

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا — وله — بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا

شاعریم برنگ غنچهٔ تصویر مبهم — وله — یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا شگفتیم

می خور ز کف یار که عید است و بهار است — وله — باقی همه بگذار که عید است و بهار است

ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح — وله — بیعت به سبو آر که عید است و بهار است

نیست در عالم دون غیر هوس کار دلت — وله — هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت

چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود — وله — همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث

چند شاعر از خدا غافل شدن — وله — هندوی گویم نه آئی نیک لاج

می‌نمود زاهد مسکین وظیفه گنج العرش — وله — بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح

ز قتل شاعر بیدل چه طرف بربستی — وله — جز اینکه کرده‌ای دست و طرف دامان سرخ

در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد — وله — با لالهٔ حمرا می حمرا مزه دارد

شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود — وله — دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود

برسر سودی که زلف او مرا آشفته‌تر دارد — وله — هزاران نکتهٔ باریک در هر مو کمر دارد

بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت را — وله — صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد

شور همه عالم ز نمکدان تو یابند — وله — دل نیز کبابی است که در خوان تو یابند

فریب سودهٔ صندل بده ای یار سنگین دل — وله — علاج درد سر از فیض زانوی تو می‌آید

وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد — وله — از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد

سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر — وله — چون جلودار به پیش قد دویدن گیرد

گر کند بخت توای شاعر خوشگو امداد — وله — شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد

بوی آن رشک چمن می‌آید — وله — نکهت باد بمن می‌آید

کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه‌ای — وله — رخنه‌ها دارد تمام این گنبد نااستوار

روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب — وله — بر در یار هم پردهٔ ناموس و مستورم هنوز

گیرم که دل از کشمکش زلفش برآید — وله — با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس

خط نیست رونما در آیینهٔ عذارش — وله — عکسی است جلوه پیرا از زلف عنبرینش

چند گوی که بریم چون طوطی | وله | قل هو الله و ختم الاخلاص
عشق را با خرد خام چه مطلب چه غرض | وله | عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبر سارا نموده بود | وله | آورد کاروان خطا مشک ناب خط
چو نیست شوق ز گلگشت لاله زار چه حظ | | بغیر عشق ز سلطان نگار چه حظ
سر رود تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع | وله | تا نیاسودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند | وله | میکنند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد | وله | مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت | وله | همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل ما چه قدر ریشه دواند | وله | آن قامت دلجو که نهالیست مبارک
هیچ مجنون دلی ندارد اینقدر رنگ حنا | وله | بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل
جنون کو که آشوب قیامت در سر اندازم | وله | ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم
در زد با غش ازمی یکپیاله گر بوی رسد | وله | زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
تا ندید شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو | وله | در جهان خاصیت ابر دهد خامهٔ تو
زد بر دلم بناز خدنگی که واه واه | وله | دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
ستم مگر چه ترا بازو قوی است | | پایم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم | | افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل | | دامان او گرفت بچنگی که واه واه
رشتهٔ تقوی گسستم یللی | وله | بر کمر زنار بستم یللی
در رخ او دیده ام حسن ازل | | آنچه آمد بت پرستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة المأوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان

حرف الصاد المهمله

میرزا صائب اصفهانی

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرای کلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزهٔ عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بست و شرف زیارت علیا اندوخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عوام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیدهٔ در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است ع

لله الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم

و در عنفوان شباب اواخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفرخان که بنیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر وجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز بمدائح نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفرخان بادراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفرخان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقران در سنهٔ سبع و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفرخان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیدهٔ در مدح خواجه ابو الحسن و ظفرخان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنهٔ احدی و اربعین و الف از دکن باکبرآباد عطف عنان نمود و دهم محرم سنهٔ اثنین و اربعین و الف ظفرخان را حکومت کشمیر بنیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفرخان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرده بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنهٔ ثمانین و الف جهان گذشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید ع

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خانه‌اش آزاد و آتش کرد سال جلوس ‖ بلبل گل از جنت جناب عالیمقام

میرزا در سند با نواب جعفرخان که در اوائل جلوس خلدمکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشته است

دور دوستان را باحسان یاد کردن همت است ‖ ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افکند

جعفرخان هزار روپیه و بعضی گویند هزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاض نوشته بودم در منتخبات می‌نویسم

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند ‖ کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند

وله ‖ نیست از منصور گر پروانه میگوید سخن ‖ از زبان شمع این پروانه میگوید سخن

وله ‖ شود در رد خلائق هر کرا الله میخواهد ‖ نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد

وله ‖ جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود ‖ زودتر آخر شود شمعی که روشن‌تر بود

وله ‖ از سعی کار عشق شود خام بیشتر ‖ پیچیده مرغ بال فشان دام بیشتر

وله ‖ بسته است چشم روشن از سیر نهال ما را ‖ چون شمع ریشه باشد در سر نهال ما را

وله ‖ در کار عشق سعی چو فرهاد میکنیم ‖ نقش جنون ز خامهٔ فولاد میکنیم

وله ‖ تا کرا قسمت شود سنگ طفلان گرد دست ‖ بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است

وله ‖ نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم ‖ همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم

وله ‖ بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم ‖ نسیم نکهتم کز گل در پریشانی جدا گردم

وله ‖ چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند ‖ بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را

وله ‖ رو نمی‌گردان شود خشنود دل از دشمن خویش ‖ آخر آئینه ببالین نفس می آید

وله ‖ گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه ‖ کند بموسم حج کعبه جمع دامن را

وله ‖ شعار حسن تمکین شد و عشق است بیتابی ‖ بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد

وله ‖ دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد ‖ چو بیماری که گرداند ز بیتابی دو بالین را

وله ‖ تا نظر وا کرده‌ام چون شمع در بزم وجود ‖ گریه از سر تا قدم بر پا افتاده است

وله ‖ تا جگر هر که بخوناب جگر رنگین نیست ‖ ز تیغ داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب — وله — شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد

با اهل درد کار بود داغ عشق را — وله — بر هر گلی که عطر ندارد گداز نیست

ندانم سنگ از دست کدامین طفل بستانم — وله — که دارد در جنون آدینه بازاری که من دارم

تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا — وله — این خدنگ جانستان در سینه‌ام پر اشکست

در خور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت — وله — سوختم از گرمی پرواز بال خویش را

ز شوق نسبتی آئینه را بر سنگ زد شیرین — وله — خوشا کاری که بر آتش نشاند کار فرهاد را

روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر — وله — چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما

بلبل عبث بخوردهٔ گل چشم دوخته است — وله — بر مهر زر که سال بگردد نگاه نیست

بیش ازین برگرد سر گشتن چنین [illegible] نبود — وله — این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت

نماند هم شاهدان عیب منگیر ناز از روش — وله — اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد

نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد — وله — از فیل مست کعبهٔ ما پا نمیکشد

همت بتوانی قطع کردن آسمانها را — وله — چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی

غافل از دشمن عاجز مبادا گذرد — وله — مشو ای آئینه ایمن که نفس کوتاه است

در فکر زر مپیچ که این رخنهٔ فساد — وله — در خون گرم غوطه دهد جای مرد را

سپندی از تعلیم دل ما نام زد فریاد — وله — که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم

دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست — وله — یوسف ازین گناه بزندان نشسته است

اهل کمال را الف اظهار خامشی ست — وله — منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم همین بیت هنگامه‌ها برپا کرد و هر کس در حل معنی تقریری میکرد و بجایی نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب و همه یاران عرض کردم همه زبان بتحسین گشودند مضمون این بیت لفظ ماه تمام است که بقرینهٔ هلال و همین انتقال پیدا میکنند و کتابان ذکر ماه میشود مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را الف اظهار مقرر میکنند و میفرمایند که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی‌پذیرد که روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه که اتمام [illegible]

که میرزا هرگاه این مطلع فرمود ع

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه	جامه را فاختئی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا متوجه جواب نشد درین مقام نقلی دیگر بسبیل جلیبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند ع

گفتمش منشین بچشم و گفت منشین رقیب	بر مراد من برفت و قول بدگو هم نکرد

و گفت وقوع یکی از نشستن و نانشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمه مطلقه موجبه است و مقصود رقیب دائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که نقیض دائمه مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیامد غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئله منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد
این مطلع میرزا مشهور است ع

غیر حق را میدهی ره در حرم دل چرا	میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلا چنین گفته شود ع میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا + و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود ع میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + امّا میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد ع اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا + مصحف خود را باین خط میکشی باطل چرا + فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است ع در صف پروانه بال افشان نه ای دل چرا + سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قدسیان عالم قدس انتظارت میکشند + تا بکی ای سرو والا قدر پا در گل چرا + اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد + منع کرده شهید ناز خاک این بسمل چرا + زلف را پیچید در دستار پنهان کرده بود + رو به بالا میرود ای آیت نازل چرا + از مخلصین میرزا است بعد تمهید بهار ع

تا بر غنچه چو گلاب شبنم شست	که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذر ز تاک بد گهر و آب او که هست	هر دانهٔ ریشش خون فرزند بوتراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

ازان شراب کنی در قدح که باد صبا	ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد	دران مقام که ظاهر کند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کند	نشه سر امامت علی موسی را

الٰهی خانه تو اوار دخراب شود که چه آفت ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرد تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صائب مخلص برآورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را واکردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است

هیچ تعریفی تر ازین به نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق بجاست ✣ از تو سر زد آفتاب آسمان ولایت ✣ آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسخها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیدهٔ خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین	عنبر خاک از نکهت مشکین لباست نافهٔ چین
موجهٔ از ریگ صحرایت صراط المستقیم	رشته‌ات از تار و پود جامه‌ات حبل المتین
غنچهٔ پژمردهٔ از لالهٔ زارت شمع طور	قطرهٔ افشردهٔ از زمزمت در ثمین
در بیابان طلب یک العطش گوئی تو خضر	در حریم قدس یک پروانه‌ات روح الامین
مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان انتخابست بر جبین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری	جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افگندهٔ	نیست نقش بوریا در خانه‌ات مسند نشین

از ثبات مقدم خود عذرخواهی میکنی	باهی عصیان هر که افزید از اهل زمین
بوسه زن یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا	بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فناجائی نباشد چون شرر	گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر جهد دارد رحمت پروردگار	چون نگین بر چه داری این سیاهی بر جبین
گر نه روشنگر آئینهٔ دلها چرا	جامه و دست و درخت پیوسته باشد عنبرین
میزنی یکماه دامن بر میان عرض سال	بسته بهر سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

مؤلف گوید ؎ مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری ✤ قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری ✤ جلوه گاه حسن بیرنگی تعالی شانه ✤ و بنای عالیت هر سنگ مینای پری ✤ ساکنان شش جهت مجنون صحن اگرد تو ✤ ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری ✤ بنده ام احسان یاقوت مستی مالی ترا میکشند با تشنه کامان سلسبیلی کوثری ✤ بوسهٔ نوشین یاقوت تو بر ما منع نیست ✤ ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری ✤ میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم ✤ از تو آموزند خوبان راه و رسم دلبری ✤ رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما ✤ حیرت جام جم و آئینهٔ اسکندری ✤ حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی ✤ خوب صیادی و خیلی در فن خود ماهری ✤ مشت خاکی در نظر اما چه صاحب قدرتی ✤ فیل را در زمرهٔ مور سیاهی بشمری ✤ گرد تو سیارها گردند مثل هفت بار جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری ✤ زنگ از آئینهٔ دلهای مردم میبری ✤ زاد کالا گر حجر تنویر عجب روشنگری ✤ میرسانی فیضهای غیب او را بیج دقت ✤ هر که دارد حالت دوری بعذر بی زری ✤ داده چادر پناه خویش وحش و طیر را ✤ بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری ✤ بند تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش ✤ بر زمین افگند از بامت آله آذری ✤ شاه مردان صفدر یزدان که دست و تیغ او ✤ کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ✤ نور سیمای هدی یعنی علی مرتضی ✤ افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری ✤ پیش آنکه کاول چشم او بیدار شد در تنویر آن صبح صادق پیغمبری ✤ تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست ✤ ختم شد بر ذوالفقار حیدری خوش جوهری ✤ خارسان زحصار سبز گردد آفرین ✤ چون ببازوی مبارک کند باب خیبر

ضعیفی در خاندان عالیشان آمد قدیم — شیر یزدان اسد بوده است حیدر در

سر ز انوی علی بگذاشت سالار رسل — در رسید تشریف فرمود آفتاب خاوری

رتبهٔ کرار را افزود دوش مصطفی — کرد جا بر آسمان شیر عرین حیدری

در حمیت فرمود خاتم سایلی را در رکوع — کرد این احسان بالا دست را گرداوری

نیست غیر از طاعت حسینی مصلی را امان — طاعت عالی با وضو کرد جود حیدری

غلطه و اغلطی بنجری یک نگاهش رو نمود — مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری

گر حق هنگامهٔ فردا اگر بر هم زند — چون گل خورشید گردد آفتاب محشری

باز از شهپر فرش سازد دیده را در راه او — حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری

برد در شهر بنی رنگ اقامت ریختم — تا برآیم از طفیل انتخاب از ششدری

شاه عالم پرور ظل عنایت گسترا — جانب درگاه اقدس کرده تحریم رهبری

حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا — چشم دارم این عنایت از تو فی انگشتری

عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن — برگ گل احمر مبارک باد زر جعفری

منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور — تا کنم حاصل مقام قرب جبریل نوری

منت ایزد که در ذیل غلامان توام — میترسم آزاد زین ره از تلاش قیصری

تا کند شست خاک را در طیلسان سوسنی — تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری

باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه — باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از احبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کندند از سنگ بر آوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صیدی طهرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی گشته آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه خمس و الف بملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستایش بعرض رسانیده هزار روپیه جائزه

اندوخت مطلعش این است

زهی جهان خدا را سپهر فضل و کرم — بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم کرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان میشود و بیگم فیل سوار تشریف می آرد هر گاه فیل سواری نزدیک می آید میر از غرفه پشت بام حجرهٔ خود سر بر آورده این بیت میخواند

بر قع برخ افگنده برد ناز بباغش — تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از بیدماغی میفرماید این کیست او را گشان گشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را کشان کشان میبرند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این مخبط را بدهند و از شهر بیرون کنند و فقیر در تحریر این صحیفه موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت

چه بهره از گل رویش هوس گداخته را — بهار فیض نبخشد جنون نساخته را

ولہ: بوئی ز برگ گلبن مقصود ما نداشت — چیدیم دسته دسته گل احتمالها

ولہ: در هیچ گاه او دل خرم نمیخرند — آئینهٔ شکسته نپسندد حبیب ما

ولہ: باین شادی که آزادی ز ملک سینه میباید — حساب عمر میگیرد همین آدینه خود را

ولہ: آتشیم با من کسی را خصم بودن حیرتیست — فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا

ولہ: شتاب آلوده از بزمم که می آئی باین گرمی — که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را

ولہ: دست دل باید فراخ از جود وصال حبیب را — تنگ چشمی میدهد سرگشتگی غربال را

ولہ: از چمن بلبل بشهر آمد که از حسن بتان — گلفروشی میکند آئینه در بازار ما

ولہ: ز حیرتی که مراد بدبخت برگشته است — بروزگار تو از بسکه شد مسافر من است

ولہ: از هجر گریه نیست بلائی بتر ولی — بدتر ز هجر از غم هجران فسردن است

ولہ: چو باز آئینه ز خصم دشمن است چه باک — توان چو جوهر آئینه آتش بچاه شکست

ولہ: خیمهٔ لیلی ز نقصی بی کس از گردون برفت — هر کسی در خانهٔ آئینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم	وله	چون ابر پریشانی ما از کرم ماست
در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو	وله	تا خلق برابر بزر و سیم شمردت
بت خود رای من رسم خودآرائی نمیداند	وله	چو گل شگفته بپوشد اگر صد پیرهن دارد
بسیار مضطرب بنشین ای مرغ دل مدام	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
شکست بدل خارم ازین رشک که گلبن	وله	دامان گلی نه در گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ	وله	ترسم که تا بجنبش نکنم بدام هند
ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز	وله	مردم همه آئینهٔ تمثال مزاج اند
درین فصل گل هر چه داری بمی ده	وله	مبادا که دیگر بهاری نیاید
مصاحبی که از و بند بر دلی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت هجران بکجا رفت	وله	هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خار بهم میشکفند	وله	قسمت غنچهٔ ما نیست که خندیده رود
بهاری چه بندی دل که ده روز دگر بگذرد	وله	بروی بستر رنگ خزان بیمار میافتد
نشنید خوب را از سهل چیز آواز خوبی	وله	سر موی که در چینی بود عیب اش صد افتد
ز چشمش دیده‌ام از کشتن دل لطفها چند	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد
ز گفتگوی دو کج راست در میانه نیاید	وله	که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده‌ام بگلستان و صبا نرسیده‌ام	وله	که گل بشاخ بلندست و باغبان نزدیک
از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم	وله	که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم
ما نه عکس تو از خانهٔ خود میگرد	وله	رنگ آئینه صفائیست که من میدیدم
در شب نور روز زر در دست هشیار از خوش است	وله	ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم
از یار دور کام هم صحبت که بلبل	وله	هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی
در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را	وله	بچمن رنگ قبائی که تو در بر داری
شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است	وله	ترسم در اژدستی بیجا کند کسی

من آینه دار رنگ بستانم	ولہ	باران طلب سحاب تابستانم	
از الفت این زمان در جامه مرد		بی بهره چو باغبان سرو بستانم	

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی
صمصام الدوله شهید امیری بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی هم یکتائی عصر و با فقیر
اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ع مرا به محبت
دو مشکل افتاده است + که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است + مطابق معنی ظاهر یک مشکل
خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطرم معنی
دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را کشد مشکل
دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است
احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب ست مسطور است فقیر الحاق کرده ام
سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة و الف آب حیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک
احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مصراع صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه
ناحق شده کشته در کمین گاه دغا وامظلوماه + آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران شنوید
کرده شهید ناکسان سید را انا لله + اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است
در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة و الف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت اول بخطاب
صمصام الدوله مخاطب گردید و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک
و دیوانی دکن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فهمی از امرای عصر انتخاب است
و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او
با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون بود نقطهٔ تا محبت دل را بدل اتصال و لهذا ترجمهٔ او درین صحیفه
جلوه نمود اول وفا تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد و چو میر خود بر سحران عرض میکند ع

به گلشنی که تو سرشار طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه لب بسته باشی	
برای دردسر عالمی تو بی صندل	ولہ	بحق باده چه صاف کیست اینکه تب باشی	
بانتظار تو از اشتیاق خانهٔ چشم	ولہ	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی	

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراقت می‌پسندد دل همه آزار مرا
صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل	وله	ما کنده‌ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه پست اگر دوربین دل
در گرانباری بود رفعت که حمال از کلفت	وله	می‌برد بار سبک بر دست و سنگین بر دوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم	وله	قدر کمتر سازد خوبان را هر چه بیشست آمیزش
مپیچ با سخن هرزه‌گر انجامان	وله	که منتفع نشود از جواب گو کسی
تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کنی	وله	باز گشتنهای مژگان ترا فهمیده‌ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که جز جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با مسمی بود و پرتو ذهن وقادش شبستان سخن را فروغ آگین میشود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمده و تولد او در هند واقع شده ولایتی زاد بودن او بغلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری بندر سورت مامور بود و یازدهم رمضان سنه ست و ستین و الف از آن هر دو خدمت معزول شده بدیوانی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار مینویسد که ضمیر در جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در چهره رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد و هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید باشعار

ای حرز تو سورهٔ تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ		دل گفت بشو فتح مبارک بادا

و از اینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بواقعه برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را بر رکاب خلد مکان رسانیده و شیرخان در مرآة الخیال مینویسد در آن هنگام که سلطنت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شعر و شاعری هزار روپیه وجه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین
شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفت و فاتحه خواند مقبره ی سنجیدی بنهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص سنا و عدیم المثال بود بیهی بموحده
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص میکرد و بیهی بزبان هندی ترجمه
عشقی است و یار جانک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه
نمود و اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویائی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بنحو شغوائی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکر ریزی خیلی متلذذ ساخته
کسی آشنای دقائق السنه ثلاثه است بمغز سخن می رسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل تای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و
ظای معجمه و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل بای فارسی و ژای فارسی و تای هندی و دال
هندی و رای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمی رسد
و ادخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه
مذکر علیحده است و صیغه مونث علیحده و در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سنسکرت
طرفه تفصیلی کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مونث جدا و برای خنثی صیغه علیحده سوای
مذکر و مونث وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا نثر خوب ندارد و
نوعیکه بزبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که
طور زبان چنین واقع شده و متانتی که نثر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی با تناسب است خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارتست از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

با اختلاط عجم سبیل تغزل با ابار و ممهود اند لیکن اصل تغزل آنها با نساست و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جملهٔ آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
است تقارب را در هندی بحنبک پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن بار رفتار و بنای
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنیکی نامند بکسر تای فوقانی و بنای آن گاهی بر هشت رکن گاهی بر شش رکن
گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن متحرک العین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن هنود گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم + و این بحر را
سویتر نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دایره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جملهٔ آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعراء ولیة القصر گوید شعر
اجل لعمری صدق القابل + انک حق وهم الباطل + و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آنرا اسورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید شعر محمد سید الکونین والثقلین + والفریقین
من عرب و من عجم + مصراع اول بر ثقلی تمام شد و نون از مصراع ثانی است و ردیف
حاجب مخصوص بزبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرایش میدهد و فن
ردیف متنوع شعر فارسی از دایرهٔ انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به تبعیت فارسی
اما لطف نمیدهد +

حرف الطاء المهمله

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را برتبت والا می‌برد و پایه او را تا سدرة المنتهی
بلند میسازد آغاز ناصیه شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در پنجاب بسر برده نزد میرزا غازی که
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
میرزا غازی رو بدار الخلافت هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده بادشاه
را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب از برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بود و ادراک
تمام حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلاً زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان ازین
صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت بسیار برد چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاه دست داد
سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعه اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشا
کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاه او کرد هر چه کرد بمن
ببزم بادشهم زان زبان نمیگردید	که گشته بود مرا خشک زان زبان و دهن

دیانت خان بعد مطالعه قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان محمد حسین
از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای
روزگار نیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسرو انخراط یافت آخر از
عتبه جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که در آن وقت در حیز منزوی بود پیوست
و بمزید تقرب درجه مباهی افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت
هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد بعد قلعه داری
احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش
افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید
طالب چندی مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرده قطعه معذرت بنظم آورد از آن است

دو صنف اند اهل طبیعت که هرگز	ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فزونائی کرد شاعری	یکی را بزرگی و عالی تباری

من آن شاعرم شکر لله که دارم ... ز بخت بلند خود امیدواری
گهر گردد هر یاقوت یکدانه گردد ... در و بینم از چشم نا اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم ... بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم ... مرا مهر داری به از مهر داری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداؤنی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجائی که دینی تراشید و دین الهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر میکنم صاحبا ورنه من ... چه سر بلکه گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود ... بمن این بهشت سمن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو بروت و مژه ... برسم برهمن تراشیدمی
از آن این گیاه خدا کشته را ... نه از بهر خرمن تراشیدمی
که سنبل چو آرایش دامن است ... پی زیب دامن تراشیدمی
چو من را هم خارج از رسم تو ... که هر وقت رفتن تراشیدمی
وگرنه بپایان ابروی تو ... سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالبا کم وفا کرد و در عین شباب سنه ست و ثلثین و الف [٣٦] قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این خدمتگار از کامل عیار بجا آورده

هان ای سمکین آهوی مشکین خطائی ... از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست ... بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین ... با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب گه گیرد رحمت نطفه شب و روز ... که راه نگیری قدمی از نادره زائی

آن نکهت مستی که کنی غالیه آلود — از بوسهٔ تر عارض خوبان ختائی
سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار — تو با سر مقطوع چه بسیار نغمه سرائی
وایم بسر انگشت خرامی نتراکت — مانند عروسان نفس جلوه نمائی
داغ اندر رفتار تو کبکان تذروان — با آنکه چو طاوس همه رشتی پائی
هر گه بسر چشمه زنی غوطه سراز بر — صد گوهر ناسفته برآری چو برائی
در گونه شبیهی بنی نغمه زن آنا — هنگام نوا لب ننهی بر لب نائی
خاک قدمت صاف تر از آب حیات است — هر چند که با ساقی نهان در گل ولائی
زیر قدمت فرش ورقهای زر افشان — از جنس سمرقندی و از جنس ختائی
گاهی دوبین سیف لسان الشعرائی — گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی
با آنکه بریده است سرت دو زبانت — صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی
خون در بدنت مرده بنوعی که رقیقش — آلوده نگردد دگر عضو ریائی
آن لحظه که طاوس خرامی کنی آهنگ — بر پای تو افتند تذروان هوائی
جز داز درد و احشای درد و همه را نیست — شک نیست که موسی بنیان تو عصائی
زان روکه درالازمه زانوی تو جفت است — بر زانوی تو گرده صریر تو درائی
اینجا همه بشکن قلم الحجر سست — ای مشغل تو چون زلف بتان غالیه سائی
وارهی بسر شگفته سودای نهانی — در گوش دلم گوهری که مست حیائی
در زیر لبت رمز همه هست هنانا — در تو طبه مدح جهان داد ربائی

ایضا از مخلصات استاد شهید بهار میکند و میگوید

بر دم طاوس گل بلو یا شود — از ملاقات نسیم گلفشان
بسکه آتش فیض کم گیرد زابر — شعله نشناسی ز شاخ ارغوان
هر شگان افتند مست از شاخسار — همچو برگ از صدمهٔ باد خزان
اندر آن فرصت چو یابند آگهی — آب و باد آن رهزنان بوستان
طوق قمری را برد آب از کنار — تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب / آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان یکجهان چین بر جبین / پیچد از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد خانگی را در کشد / از قدم تا فرق بر بند گران
پس پی حکم سیاست آورد / سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرماست

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون / چو نوک خنجر فرزانه ندیم مثال

اینقدر اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره‌های معاصر اشعار انتخابی غزل او را از میان برده اند و کمتر مایه گذاشته اند تا بغیر خاص کسی نرسیده است

گلگل زیاده چون پر طاوس گشته / آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبدالغنی تفرشی که با بابا الفغانی همنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبدالغنی تفرشی نوشته اند و این معنی تائید میکند که بیت از میر عبدالغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام میر عبدالغنی تفرشی و زاهد علیخان سخا تخلص بمیر رد گرفته است

عمری بره وفا ستم عشقست / دل خسته تو بدیگری ستم عشقست
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست / با این همه استخوان تنگ چشم عشقست

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور را بنام میر عبدالغنی آورده اند میر عبدالغنی طالع عجیبی دارد که متاع او صنعت بغارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصهٔ سخا رفت و سخن بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قرین ابو نصر فارابی در ریاض فلسفه از خانهٔ شادابی بهاران او و از اصدر الحکما مینویسند و شاعری است حسن تقریرش کفیل انشراح خواطر و جواهر تحریرش

صاحب جلاء بصائر سواد بیاضش بنشاط آورد ی لیالی ستی و نسخهٔ دیوانش قابل فرزدی دراهم القری مادح قزل ارسلان بود آخر از و رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه سنه ثمان و خمسین و خمسمائه ۵۹۸ و بقول صاحب هفت اقلیم سنه اثنین و تسعین و خمسمائه ۵۹۲ شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد و هزار دینار سرخ صله یافت

ای جرم ملائکه دعاهای سر تو
شد نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت
سپر دل من باد فدای سر تو

بر اثر آن این رباعی گفت

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است
وز عدل تو جان ظلم و فتنه بر رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم
گردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت باتابک ابوبکر والی آنجا نوشته و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گویند متأخر و ممدوح شیخ سعدی است که در سنه ثمان ۵۹۸ و تسعین و خمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانید و بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

ایا شهی که فلک را چهار در بینی
کشد وفاق تو همچون شتر بشیب و فراز
خرد برقص درآمد ز شوق حاجت تو
چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است
نه زور بارکشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر و لاشه گشته سرگردان
نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم
فتاده چون شتر بیمار در تک و تاز
کنون ز بی شتری هست بر دلم باری
که صد شتر نکشد آن بجهرهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی
شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر
بماهتاب قبولت شتر دگر یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر گم کرد و در جستجوی آن واماند میسر نشد ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر باد ختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردید و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر + وقد کفیتنی التفصیل والجملا + ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذا + او قلت زانک ربی فهو قد فعلا + یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار این پس او تعالی کرده است حاجت دعای من جلیست دیوان ظهیر آیینه خانه صفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیماست از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقه او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید

سپیده دم چو زد ابر خیمه در گلزار ‌‌ گل از سراچه خلوت رود بصفه بار
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد ‌‌ اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
سزد ز خار کن از عندلیب نیست عجب ‌‌ که مدتی سر و کارش نبود جز با خار
عروس باغ مگر جلوه میکند امروز ‌‌ که باد غالیه سای است و ابر لولوبار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را ‌‌ فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص ‌‌ چرا برقص زدن خوش بر آمده چنار
هنوز ناشده سوسن بعهد آزاد ‌‌ دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته ‌‌ چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر ‌‌ هنوز ناشده در چشم او نشان خمار
جهان بدین صفت از خرمی بمجلس شاه ‌‌ درو چنانکه در اثنای سال فصل بهار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید ‌‌ چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

ظهیر مخالص خوبی دارد از آن جمله است

ز آتش محنت من گل بدمد گر خواهد ‌‌ تاج دین مفخر احرار جهان ابراهیم
دگر مکین بد زلف کافرت کوسی است ‌‌ بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی
بهر جفا که کنی بر زمانه بنه جرم ‌‌ کسی بفعل تو آگاه نیست پنداری

زمانه را همه دانند کو نیازرد کرد	بروزگار ز جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم	مرا رسند که در سانم با آسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد	چو ماهی حاصل فریاد من بود همه باد
رسید ناله من در فراق ماه رخی	بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمیرسد زان است	که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعد تمهید کهاریه

سخن سوسن آزاد می آرم گفت	آن نه کم از سخنی باشد و از بی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم	آسمان گفت سزد گر سر این در گذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او	مگر از بندگی شاه جهان بیخبری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوریست و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر معنیش لشاش و بر الفاظ او سولیهی بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضها است قرار واقع جلوه ظهور مینماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب میباشد کیفیت کماحقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست بهمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد افضل گرد کلام انوری نگردید مناقشه در بدیهی اجلی نخیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب قول شیخ بلکه استهزا او کرده و الفاظ نا ملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور امثال این ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیه انوری میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکور آورده از قبیل معامله صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت یا ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بجواب نوشت ما عزلتنی الا هذه الفقرة المسجوعة یعنی عزل نکردی مرا اگر این فقره سجع که قافیه و جناس قم باعث عزل شدم پس قافیه انوری همین ریش خرابی کرد و در مقابله دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر در آمد هر دو استاد

در تشبیبی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو در یکجا رقم می‌نمایم که اندازهٔ هر کدام فی الجمله فهم بشود ظهیر گوید

چون بر زمین ز طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر ریخته برین تخت لاجورد	نونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن قطعه از کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوش او برون کند این نقره گوشوار
گردون ز جامه که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	ور پیکر است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان	هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح در بیت

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و باتجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد انوری گوید دوش سلطان چرخ اخضر فام + آنکه و اسطرلاب شاه درست غلام + از کنار بگرد گاه افق + چون بدست غروب داد زمام + دیدم اندر سواد طرهٔ شب + گوشوار فلک ز گوشهٔ بام + گفتم آن نعل خنگ و اسطرلاب است + قرة العین و فخر آل نظام + انتقال میان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین لون بعید است

شد و اصل بالک ابن کریز منطقی رازی است که از شعرای نامی زمان رابعه و پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی در لب الالباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید ع

مه گردون مگر بیمار گشته	که تا لاغر تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود واکنون	برآمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد	فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند بلون طباع و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر زیر یک عهد بوده اند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید ع دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ✤ ماه نو را چون حمایل حلقه پیکر ساختند ✤ محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست ✤ آن شکست جام را از سوای خاور ساختند ✤ چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کردگم ✤ دامن کحلیش را جیب معقور ساختند ✤ درزیان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود ✤ کان زه سیمین برین دامن نه درخور ساختند ✤ یا شبانگه قصد کردند اختران تب زده ✤ کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند ✤ نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح ✤ یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند ✤ قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بروزن شمامه و صاحب برهان قاطع بفتح قاف بروزن شرارهٔ تحقیق ثانی باول نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد که از گریبان جامه و غیر آن برون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیدهٔ دیگر گوید ع مه در هوای بابل چون یک قواره باشد ✤ خیاط بهر سحرش بر دوشته مدور ✤ یارب بدست گردون چه سحرها برآید ✤ گرنه ازان قواره نیمی کنند کمتر ✤ و قبل ازین شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ع ای نوربخش حرم نداهم چه میکنی ✤ مانا که طوق مرکب خورشید کشوری ✤ چون زرگران صنع ترا می نگاشتند ✤ پنداشتم ز تحفهٔ شهنشاه خاوری ✤ بر تیغ رفتن تو مرا اعتراض نیست ✤ چون زورق مذهب در بای اخضری ✤ از نور تو لیش ظلمت شب رامد و فرست ✤ گر شمع خم گرفته این هفت منظری ✤

چون عاشقان خسته جگر بیش ازین متاب ٭ با روی زرد گشته و با قد چنبری ٭ اینها که
گفته شد همه او نام باطل ست ٭ نعل سمند آصف جمشید گوهری ٭ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد ساله که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعه پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ؎ بر آمد ماه عید از اوج گردون ٭
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون ٭ بلوح آسمان نونی است یا عین ٭ که بیرون آمده
است از کلک بیچون ٭ بگردش هست چندین نقطه انجم ٭ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ٭
ببین اندر رکوع آن پاره نور ٭ هلالش گوی خواهی خواه ذو النون ٭ همانا حلقهٔ گوش
سپهر است ٭ که دارد از کواکب در مکنون ٭ سواد شام در پیش مه نو ٭ مگر لیلی است در پهلوی
مجنون ٭ چنین ماه نو و عید خجسته ٭ مبارک باد بر ذات همایون ٭ و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ؎ این ابروی زرین هلال رمضان ست ٭ یا عقرب سیمین ست تنگ دهان است ٭
یا پاره نور است که بر جیب کبود است ٭ یا بر سر سبز زبرجاده کمان است ٭ یا پاره سیم است
که بر ساعد زنگی است ٭ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ٭ بر خوان فلک در نظر مردم
صایم ٭ گه قرص درست است گهی نیمه نان است ٭ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست ٭
یا پشک سپه پیل شهنشاه جهان است ٭ یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است ٭ یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است ٭ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ٭ کز افسر و نگین بندهٔ او فخر زمان است
و سلمان ساوجی این ماه نو را انگشت نما میسازد ؎ دوشش بر لوح فلک خط معما دیده اند ٭
صفحهٔ گردون با آب زر محشی دیده اند ٭ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ٭ غرق
شد چوبی از آن بر روی دریا دیده اند ٭ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ٭ ابروی
باریک و روشن معنی وا دیده اند ٭ مشرقان خاک بعد از غزل شاه نیمروز ٭ بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند ٭ کرده اند احیا دین عیسوی رندان بمی ٭ تا برین پیر کهن زرین چلیپا دیده اند

دیده اند * آسمان که در قبای سبز زرین میرود * از طراز سیمگون دوشش مطرا دیده اند *
استخوان پهلوی ماه از نحافت شد پدید * با خود از پیری فلک آن رگ بر اعضا دیده اند *
مولانا نظام استرآبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی آورده ع طفل
یک‌شبه است آنکه باشدش رفتار * خمیده گرچه زپیری ولی بود یکبار * بچشم اهل خرد
زورق پر از نیل است * در آب غرق شود زود زورق پربار * زکوه کندن فرهاد میدهد
خبری * که همچو تیشه نشیند بسنگ در کهسار * بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت *
که نقشبند شده گردش دوام بسیار * ز دور در نظر آید چو استخوان و کنند * نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار * هر تبش چو کند جا بخاک بالایش * کند زقد نگونسار خویش
طاق هزار * بروی خود چو کشد دزد روز برقع شب * بود ببام دوتا همچو مردم عیار *
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام * بروی سنگ محک بهر امتحان عیار * گرفته گوی بانگشت
و میرود بشتاب * برای بازی طفلان یاسمن رخسار * بود چو دامن وی شکل خرمنی گردد
گهی که یافت بلندی ز دور چرخش کار * بود معاینه چون لاله زار اطرافش * زقلب لاله
کند عقل نام او اظهار * شود مدارج قدرش بلند سر هر شب * چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار *
ایضا مولانا نظام وصف هلال را بنسیم ناب می نگارد ع شب نجوم از مجمع مهر و نشان
آورده اند * وز مه نو تازه حرفی درمیان آورده اند * نی غلط کردم که مه سیماتبان مغربی *
ظرف آیینه برون زاینه دان آورده اند * باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد * برگ
کاهی بهر آن از کهکشان آورده اند * زد قضا قفل دکان بلکه فردا ن قوی * تا ب
درو نباله قفل دکان آورده اند * زرنشان طشتی بمغرب شاکه گم گشته بود * جام زرتاوان
طشت زرنشان آورده اند * بر سر سلطنت بنشست شاه زنگبار * از برای پیشکش انجم
کمان آورده اند * تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا * خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته از سوی کوه باختر * بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند * نقشبندان
قضا شنجرف با اوراق سیم * بهر نقش پیشطاق آسمان آورده اند * و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی نیز بتعریف ماه ناخن هلال میزند ع نماز شام که خورشید ازین سرای سرود *

گرفت راه سفر همچو عاشقان مهجور + هلال عید ز اوج افق نمایان شد + نمود گوشهٔ ابرو تجلی از طور +
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور + غبار کلفت از
بسکه برد از دلها + نشسته گرد بر او همچو ابروی مزدور + لبش ز خنده عشرت شگفته همچون بست
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندیده چنین مصرعی که تا نزد + بروزگار شود
در همان نفس مشهور + فلک ز پنجهٔ خورشید چید یک ناخن + به تیغ کوه که اصلش کند شب دیجور +
بحیرتم چه رفو زده گون فلک سحبت + بنوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشابور + مگر که خواست نگینی ازین
کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم و سطور + مؤلف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو سمه
میکشد و انتقال بنعت میکند + ماه نو نیست که با آئینه پرداز ازل + میزند آئینهٔ سبز فلک را
مصقل + گلستان فلک طرفه بهاری دارد + چشم زخمش مرساد از در و این منجل +
ثمر گردش کج چرخ کهن آخر دید + چون قد پیر زبان خم شده او را منغزل + طوطی سبز فلک
خواند بسی گریم + طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل + میتوان یافت که در بند شب مشکین لی
قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل + زنگی شام ز شوخی لشکر خند آمد + که فرو رفت
پری طلعت رومی بوحل + جبههٔ شاه نجوم است که به تافته است + بسکه از غلبهٔ صفرا ست
دماغش مختل + زهره رقصیده درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاده چرخ
اول + جای زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود + چه کند ترک فلک گر نگذارد مهمل + پنجه
ز دشنه مگر بر سر گاو گردون + که درین معرکه روداد یکی از دو خلل + یا ازان ریخته از صدمهٔ
ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است در آن جنگ و جدل + مگر آواره شد از پارهٔ
خوانیمی + در زمانیکه گشید مدار و حلی و حلل + یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند + که در اینجا
نبود رشته از طول امل + گرچه در دست زما جلوه بیت المعمور + مینماید خم محرابش ازین شیشه خجل +
حرف نون است ازان قطعه که او را ببرند + آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
چشم فراوان بود و ابروی یک + طرفه گیهاست در اینجا و خداغ و جل + ماند بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق + یادگاری است ز معراج نبی مرسل + یا فا کمبت کاسته در نون بکف آورد +
بهر ورشاه رسل قبلهٔ آمال حجل + یا بود قوس عطارد که رسولش بر کرد + قاب قوسین لبش او را

ز خداوند اجل ÷ شمع افروخته از نور وجود مطلق ÷ تیرگیها ز جهان برد بوجه اکمل ÷ نور محضی که
ازو یافت فضای افلاک ÷ آنچه باید کرهٔ خاک ز خورشید حمل ÷ آفتابی ست که از مشرق بطحا
سر زد ÷ روشنی یافت ازو ماه ربیع الاول ÷ بر زبان عاشق او چون گل خورشید پرست ÷
سحر باین شیفتهٔ او چو گل نیلوفل ÷ حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتایی او ÷ سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول ÷ سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن ÷ بسکه آن ذات معلی ست منزه ز بدل ÷
در چه تیغ القمر حاکم منصف دریاب ÷ کرد قطع ورم قلب گردون ز خلل ÷ نزد منصف وست قمر
چشمهٔ الحیوان ÷ ریخت اعجاز بنی آب برخ این منهل ÷ همچو آن تیغ که تنصیف کند لیموا ÷
کرد انگشت بنی این کرهٔ شکل حمل ÷ پرتو مهر همین از سه فلک میگذرد ÷ رفت این نور زمین
آن طرف چرخ زحل ÷ برج ثور از مه و خورشید فراهم نمود ÷ جنس آن نور که اندوخت از
غار جبل ÷ روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند ÷ روز محشر بشفاعت کند اطفا شعل ÷ گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس ÷ میبرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل ÷ گر رمد کافر از آن
خلق مجسم چه علاج ÷ وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جعل ÷ تا بد کفر شکن باستحکام ورد
سنگ آغوش فلاخن شده عسکر و هبل ÷ طالع اوست زحل زیج شناسان گویند ÷
گر دو آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل ÷ نه فلک را ده رود گر بخلاف حکمش ÷ ته بته پوست کند
از تن او همچو بصل ÷ قاف را منصب پا سنگ ترازوش دهند ÷ سایهٔ کوه وقار از فکند بر جبل
مینماید بیضا دم زور آوردن ÷ اگر از بازوی او تقویتی یابد شل ÷ گرچه از کثرت طاعت ورم پیش
اما سید ÷ بود در دست مبارک رگ تصحیح علل ÷ شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض ÷ سبب اوست
که اعلی شده نوع اسفل ÷ مدح والا بود از طاقت ازاد برون ÷ بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد بحیل
با تن نازک کس نیش خورد از زنبور ÷ تا لب و کام حلاوت بردار شان عسل ÷ باد مشهور عدو
تو ز تعذیب فلک ÷ باد مسرور محب تو ز سامان دول ÷ حواشی قصیده مصقل بالکسر صیقل
کننده که بآن آئینه و شمشیر و جز آن روشن کنند منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم داس حرج
آنچه زنان بآن ریسمان رسیند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی طوطی دار
سیستا مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند میرزا صائب میفرماید ÷ بدل نذکر حق

باشی ورنه طوطی هم با حرف و صوت خدا را اکرم میگوید * حلی بفتح حاء مهمله و سکون لام زیور قطعه
برید آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حرف آن ابرید برآرند و زمین کاغذ رنگی یا غیر رنگ
سفید کنند و از اور کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید * پیری
رسید و موی سیه ناپدید گشت * چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت * بتقریب قطعهٔ بریده
بیتی از خان آرزو بیاد آمد * کف افسوس رسوائی جهانم سکند پنهان * چو خط توامان رازم
بر پرده عریان شد * خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حروف سفید گذاشته
بعض از ان طرف و بعض از آن طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بینند حروف
سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است ایس بلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعائی است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب
رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد قبول نفرمود
عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در ماده
قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چند نسخه دیده
شد جملهٔ فلم یقبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت
لم ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد
مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه
جبلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است *

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی از و
ذخیره اندوز افتخارها و شیوا زبانی از و چهره افروز اعتبارها مثنوی را کرسی عجمی نشاندن و نثر
را از جواهر زواهر گذراندن نعم الکتاب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت و رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ریخت خوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری و ملک ساقی نامه بنامش برهان نظام شاه در احمدنگر بسال داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد و در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید فرستاده با قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ برنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعدهٔ ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ~ این شال که وصفش نه حد تقریر است ✤ آیات رعونت مر التفسیر است ✤ نامش نکنی قماش کشمیر که دو ✤ صد رخنه بکار مردم کشمیر است ✤ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین والف سمت ظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع در انتخاب غزلیات کردم دل نچسپید تا ردیف تا مر فوقانی دیده واگذاشتم و اینچند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما ~ شهری ببوسه کاش زنی بر دهان ما

پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی ولہ با شعله کند دست و بخل بال و پر ما

چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت ولہ بغیر داغ جنون کس نماند بر سر ما

نه تنها نقش نامت بر نگین دل هوس دارم ولہ ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را

خود را بآب گریه و هم با بباد آه ولہ گر هستیم غبار ضمیر منیر تست

نی محل کشت چشم و نی معطر شد دماغ ولہ شکوهٔ بی حجمی باد صبا خواهم نوشت

هر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی ولہ برای هیکل بازوی خود دعا برداشت

هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست ولہ بر آر تیغ که فرد گناه ازما نیست

بر باد و هم خاک خود را ✤ ولہ بر خاطر او ز ما غبار است

فراق از وصل رشک آلود بهتر ولہ ظهوری صرفهٔ ما در جدائیست

بر دل ارزنده بی داغ غمش دکان مچین ولہ جنس خود را نقد کردن بعد تمنا خست است

بهر در چند گردی لنگ می باش ولہ بمن بنما گدایی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادلشاه بعد تمهید بهاریه ~

مگر روشن شد از نار براهیم / چراغ گل که بر شاخ انارست

کعبکی کرده در نماز نیاز / ایضاً / در گه بادشاه دین دارم

شاه تخت عدالت ابراهیم / که و ما نذر نار گلنارم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

مینتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل / ملک را نی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی گوید

جبینم این فروغ از سجدهٔ خاک دری دارد / که دارد جبههٔ خورشید را گرم پرستاری

ازان مردم بچشم اشکبار خویش مینازم / که دارد نسبتی با ابروستی در گه باری

مولانا ظهوری در ساقی نامه صحرا از دهان شیشه میگشاید و بادهٔ هوش ربائی بر حریفان می‌پیماید

بیا ساقی ای سحر من گل بیا / تو گل من خزان دیده بلبل بیا

بروئم در خنده بستن چرا / تبسم بلب در شکستن چرا

چه گردیده واقع که چشم سیاه / نگه باز گرداند از نیم راه

چه دنبال ابرو گره کرده / کمان سیه تو زه کرده

بیا ساقیا بگذر آن روز را / به آتش معذرت سوز را

گر از افعی توبه دل زخم خورد / توان جان بتریاق عفو تو برد

درست است دعوای بندی من / که با کاکلت توبه شد شب شکن

دران توبه امید بهبود نیست / که چون لعل ساقی می آلوده نیست

بیا ساقی ای باز خاطر شکار / که خونیست چنگ عقاب خمار

زگلبن چمن گشته طاوس دم / برون آر خون کبوتر ز خم

به تا درین دامگاه مجاز / ز گنجشک من واخورد شاهباز

کسی چند باشد چنین تنگدل / سرت گردم ای ساقی سنگدل

اسیر خمارم شرابی کجاست / دلم برد لم سوخت آبی کجاست

بکش خنجر انتقام از غلاف / سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی ببخش — اگر صاف حیف است لائی ببخش

بیا ای نمکپاش زخم جگر — که زخمم ز اشکم بود شورتر

ببین تلخی عمر شیرین من — بلب ساغری بگذر از کین من

برافروز آتش بکانون جام — مگر شهد عیشم پذیرد قوام

بیا ساقیا جان فدا میکنم — تو دشنام ده من دعا میکنم

ز لعل تو تلخی که سر میزند — ره کاروان شکر میزند

بیا ساقی ای آگه از حال دل — که حسرت گرفتست دنبال دل

ببین کهربائی رخ آل را — بچرخ آر یاقوت سیال را

بیا تا دگر تازه کاری کنم — رخ عیش را غازه کاری کنم

اگر چشم زاهد نمی بود شور — بمیخانه می بردم او را بزور

دگر شاهد شام شد مشکبوی — سرت گردم ای ساقی صبحروی

بگلگشت مهتاب بیرون خرام — که لبریز شد ماه را باز جام

بامید سیر تو روز طرب — فکندست خود را در آغوش شب

ز شوق خرام تو ماه تمام — زمین را گرفتست در سیم خام

ز جام تو مهتاب مست و مگر — که مستانه افتاده بر بام و در

سرت گردم ای مطرب خوبرو — که مرغوله گوئی و مرغوله مو

شدم پایمال هجوم ملال — بدست کرم گوش قانون بمال

بیک نغمه بنواز گوش مرا — ببر زود کالای هوش مرا

بیا ساقی ای دین و ایمان من — فدایت دل و جان من جان من

از آن قرمزی آب خواهم بدست — که زردشت را کرد آتش پرست

بقعر درین جستنم بکار — که نیلی است از سیلی روزگار

ز پیری ضعیف است بازوی حال — سرت گردم ای ساقی خورد سال

جوانی هوس کرده ام زان عصیر — که گردید بالغ از او عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی بروئیت گشاد
نیارم بمسجد دل داغ داغ	که نذر خرابات شد این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی عجم رسل ثلاثه شعرا بلکه ابو الآبای فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت او بنای سخن را برین ساخت چون الویهٔ مامون عباسی بخطهٔ مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای بزبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مقرر گردید این ابیات ازان قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازیست و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در مشهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سررشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دری از خط النفس بر روی خود گشاید اما برویت برهان الهی دست ازان اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد زلف دوانیده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و رشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید سخت بیدماغ شد تا بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب بعنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

عباس

عنصری بلخی

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرو نشست فرمود تا سه بار دهان عنصری از
جواهر پر ساختند و سلطان را حکم کرد تا رباعی اینچنین ساز رسانید اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند
میرزا صائب میگوید ه بگیر خط غیرت ز قطع زلف ایاز : نگاه دار عنان را ز دستبردها : و نیز میرزا
میگوید ه پا از گلیم خویش نباید دراز کرد : تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد : مؤلف گوید حق این است که
مصراع چنین گفته شود ع تیغ سر ببین چه بزلف ایاز کرد : چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که
آنرا بریده بسزا رسانیده ستم کرد و عنصری گوید ه عمید دولت ابو القاسم بن خواجه حسن : که هست طاعت
او بر سپهر مانده فنبار (?) : چنار گردد عاقل نگر شود بخشش : ازان چو پنجهٔ مردم شده است برگ چنار : ستاره کرم
خواجه بگردش فلک است : گر سوار پیاده شود پیاده سوار : ز خواجه جود پدید آید و ز گردون نخل : ز ابر آب
پدید آید و ز خاک غبار : بایستند بزرگان چو پیش او برسند : چو وا رسند بدریا بایستند انهار : بکفش معاینه
فرو شود آخر دل : اگرچه نیست بدریا جو در امقدار : مثالش آنکه سخن خیزد از حروف لبی : اگرچه هست حروف
اندکی و سخن بسیار : نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل : نکرد و هم نکند جز ابی بن بیکار : بود بچوب مشابه
خلاف و طاعت او : ازین ولی را منبر ازان عدو را دار : بنقش سیرت او چهر کرده شد معنی : بنام مدحت او داغ
کرده شد اشعار

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است و سجاده افگن سحر هاروت و ماروت شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد
اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در سفر اخیر با قرب
دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و محتاج او از شیخ بهم رسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابو الفتح
ربطی پیدا کرد و از انجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مربوط شد و روز بروز هم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی
عظیم رو داد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور [illegible] در آغوش زمین خوابید صاحب
ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر خلاص (?)
شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یکمرتبه عرفی را در جائزهٔ قصیده هفتاد هزار روپیه رعایت
کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید ه

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم	اگر بهند هلاکم کنی و گر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزهٔ اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرین و الف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگوید ؎ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی ❊ که آسمان پی پروردنش صدف آمد ❊ چو عمر
او بسر آمد ز گردش گردون ❊ شکست بر صف دلهای شریف آمد ❊ بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی
که عمرم از تو چو نقد عرض تلف آمد ❊ بکاوش مژه از گور تا نجف بردم ❊ فگند تیر دعای و بر هدف آمد ❊
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم ❊ بکاوش مژه از هند تا نجف آمد ❊ اما میر صابر اصفهانی مرد بی
خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار بیست مدتها بواقعه نویسی دیوانی
صوبهٔ گجرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا آنکه اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین و الف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمد در قصیده گویی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم است و درین باب میگوید ؎ عرفی که در غزل استاد بود ❊ خانه
خراب و ده آباد بود ❊ مثنویش طرز فصاحت نداشت ❊ کان نمک بود ملاحت نداشت ❊ اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ؎

بسم الله الرحمن الرحیم ❊ موج نخست است ز بحر قدیم

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ در مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله بهم رسانده ام
که ؎ بسم الله الرحمن الرحیم ❊ تیغ سیه تاب رسول کریم ❊ اما شیخ نظامی در آغاز مخزن اسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ❊ اما قه مصحف کلام موزون است ❊ این مطلع
مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند میگردد بمرتبه
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق
کلام منثور است و پیدا است که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین

گفته شود ـ خوش است تر ولی شان نظم افزون است ٭ اما قدسی مصحف کلام موزون است ٭ و مدعای دیگر میخواهد مثلاً چنین گفته شود ـ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ٭ گواه دعوی ما مصحف همایون است ٭ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاری که درین صحیفه ثبت شد سوای آن است ـ

تاثیر کرده لب است نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
حسد انجمن نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش درد ما را	وله	سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را
جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز مرده ز حافظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچگاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون گو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طفلان نازنین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
دلی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او هوسش ز دلم سر زد	وله	ناکاشته میروید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برو پیاله ز خونین بخر ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر میدوشند

دلرا چه سید هی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده کشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنود خبر که بیتو	وله	چو دور زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
بیش عرفی بده از دست عنان کاین ستاد	وله	خویش را آبله بنموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاى مختفى زياده شود براى اشعار فتح ماقبل ها و در تلفظ نيايد مگر در ضرورت شعرى چون جامه و نامه و تاء تانيثى که در آخر کلمات عربى آيد و در حالت وقف ها شود فارسيان آنرا گاهى تا خوانند چون عاريت ظهورى ترشيزى گويد ❊ چراغ عاريتى تيرگى زياده کند ❊ بروشنائى شبهاى تار سوگند ست ❊ و گاهى هاى مختفى خوانند چون عاريه ميرزا صائب گويد ❊ از رنگ و بوى عاريه دامن کشيده ايم ❊ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ❊ اما هاى اصلى را خواه در لفظ فارسى باشد مثل سيه و نگه خواه در لفظ عربى مثل موجه و مرفه مختفى نسازند عرفى در شعر مذکور هاى آبله اول را که اصلى است مختفى ساخته اگر تلفظ کنند وزن ميرود ليکن مختفى ساختن هاى اصلى در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالى مشهدى مى آيد و ظاهر آنکه اين هم خلاف قاعده است عرفى در نعت گويد

تا جمع امکان و وجوب ننوشتند ❊ مورد متعين نشد اطلاق اعم را

ميرزا خان خلد مکانى شارح قصائد عرفى در معنى اين بيت مينويسد که در اصطلاح منطقيان اعم ماهيتى را گويند که نسبت بماهيت ديگر عامتر بود و اخص ماهيتى را نامند که نسبت بماهيت ديگر خاص تر بود انتهى کلامه و ظاهر است که درين تعريف دور لازم مى آيد بلى اعم در اصطلاح منطقيان مفهوم کلى را گويند که بر جميع افراد مفهومى صادق آيد و بر غير آن نيز مثل حيوان که بر جميع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نيز حيوان را بالنسبت بانسان اعم گويند و انسان را بالنسبت بحيوان اخص و پيداست که اگر حقيقت محمدى اعم از وجوب و امکان ميبود صادق مى آمد بر هر دو مثل صدق کلى بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقيقت محمدى ميشد و اين خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقيقت محمدى را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی با قیاس آن واقع است پس حقیقت
محمدی را وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقة موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را بالنسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشند از امور
اعتباریه شمرده‌اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقة
نه مجازا نه اصالة نه ضمنا و بر ارباب دانش هویداست که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا کسیکه حقیقت محمدی را عام
منطقی میگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شیء و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهرا این قایل
درمیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برات
دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود و باعتبار
معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او بالفظ منطقیین صورة باشد نه معنی و ملا منیر لاهوری شارح قصائد
عرفی در شرح این بیت برمی نگارد وجود سه مقر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را برکرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شیء است در یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیه است و تعین
اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب ننوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند مورد اطلاق اعم نشدند یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امری از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی میتواند شد
چه حکما گفته اند که تا شیئی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس مبدع صانع تاثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختتام تاثر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان را که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب که مستفاد از علت
است ننوشتند یعنی تا ایجاد را مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد را ازانکه صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد نه
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه بمعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
همه برابر است آسان تری نمی باشد ؛

شیخ عبدالقادر بداونی

شیخ عبدالقادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات نزد
شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلاء عصر نمود و اکثر مشایخ و علماء عصر را دریافت و صحبت داشت
شیخ یعقوب صرفی کشمیری در حق او گوید ؎ از دوانی بداونی بیشک ؛ در فنون بفضیلت است فزون
پس دلیل زیادت معنی ؛ که بنایش بصورت است فزون ؛ پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جاها که بحال این دو برادر پرداخت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت داود در وقائع سنهٔ ثلاث
و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی به فقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی ازان ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بضخامت شصت جزو است در
پنجماه باتمام رسانید و مقارن اینحال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون جلد اول
بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مانوس بنویس زمین بوس نموده قبول کردم و شروع

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکهٔ مرادی انعام و اسپ بخشیدند صاحب نزهات القدس شاگرد شیخ عبدالقادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعرای اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده

بچشمهٔ خضر است دهانی که تو داری / ماهی است دران چشمه زبانی که تو داری

وله

بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بدخو / معاذ الله از ان ساعت که او نومید برگردد

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان عرقی دارد و در نکته پردازان حسن تقریر تاجر پیشه بود و از ولایت بهندوستان تردد میکرد در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این بیت است

سیاف روزگار بتردستی بهار / از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شه لکنم این بیت انوری / تا حق کند بمرکز خود پای استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار / ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شولستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبدالله انطاکی قصیده دارد و فقیر هم در آن زمین قصیده در نعت نبوی گفته‌ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده

قد شرف الله ارضاً انت ساکنها ✣ و شرف الناس اذ سواک انسانا ✣ هذا مدیحک مولانا بلاریب ✣ و انما علی المتنبی انتحانا ✣ بیت اول از متنبی است

امیدوارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان عزت بخط او قریب بهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن ابناء را / چین ابرو کن تصور سین بسم الله را

وله

زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است / نعرهٔ شیر است تکبیر فنا روباه را

وله

بگو حسن گلوسوز که امشب مجلس آرا شد / که مقراضش از پر پروانه دارد شمع محفلها

وله

چه بی مهری که نگذاشت باغبان فراد / نشاند شاخ گلی چون تو در کنار مرا

وله

بگو بساقی مجلس بکو رمی تا صبح / که پنبه سر مینا نهد بگوش مرا

[illegible]

زنسبتی که بگل کرده اندروی ترا | وله | توان زناله بلبل شنید بوی ترا

تا تلخی باشد لبم از شهد وصلم ناامید | وله | تلخکامم کرده از حنظل حرمان چرا

عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش | وله | آب گهر بخاک فروشد کسی چرا

دید چون طوطی مثال خود خط یار مرا | وله | گرد منظور نظر آئینه رخسار مرا

تا آهی کشتی دل گشت ساحل آشنا | وله | زباد شرطه روشن شد چراغ ناخدا

من که پیوسته سر از بال هما می‌پیچم | وله | دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست

تو نداری سر سودای عزیزان ورنه | وله | یوسفی نیست که سرگشته بازار تو نیست

تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پی نبرد | وله | وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است

گر بکار معصیت می‌آمد آن هم بد نبود | وله | نامه اعمال عزت فرد باطل بوده است

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد | وله | بر زبان خلق حرف حسبة لله نیست

حرف ناسنجیده در کیش خرد مبدا خطاست | وله | تیر روی ترکش دانش تامل بوده است

شور بلبل زمن ای شمع شبستان مطلب | وله | هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است

تا نباشد گل دراول غنچه آخر نشگفد | وله | کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است

گردید برق خرمن دلها خبر دهید | وله | کاین ترک شعله خو خلف دودمان کیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست | وله | میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست

سایه ساعدت ید بیضا است | وله | دست بالای دست بسیار است

گلچین چار باغ عناصر نگشته اند | وله | آن فرقه را که رایحه هوش داده اند

در چنین فصلی که گل مستانه میروید ز شاخ | وله | گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنید

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش | وله | مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل داد بسودای تو و عالم نشد | وله | مفلسی بود که یک خانه دو جا ویران کرد

از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو دهد | وله | چون نهالی تربیت باید ثمر نیکو دهد

بچه امید هوس پیروی عشق کند | وله | چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد

بگردن نرگس بیمار را توان بستن | وله | که از غزاله دل خسته ام نمی آید

بلا چشیده ز لعل لب او نرسید — وله — دوباره ام شور قیامت بخاک لی چید

حاجت بشود چهره زخمی لاله گون کنی — وله — حسن برشته آتش بسوزان چه میکشد

هر ذره که گرد ره تو تراب شد — وله — بالید آنقدر ز شرف تا که آفتاب شد

دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد — وله — حریم کعبه دایم صید را دار الامان باشد

کس ندیدم که بگذرد از تو محرم باشد — وله — باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند

لاله گوشه دستار شهادت شده ام — وله — پیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکند

تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد — وله — ماه نقصانی و خورشید روانی دارد

سلامم گوشهٔ ابروی او که تیغ عتابش — وله — بغیر ازین که دهم جان دگر جواب ندارد

ز خود و کسی که تهی شد ز انقلاب — وله — ز شور بحر چه باک دل حباب ندارد

سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند — وله — در فن آئینه سازی هر کدام اسکندر اند

ناتوان چون کشتی از اهل ستم — وله — بیشتر این ناکسان چون صیاد صید لاغر اند

دلم از گرد کلفت هر زمان — وله — بزیر خاک ضایع دانهٔ قابل نمیگردد

گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد — وله — چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد

بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد — وله — دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد

منت زنار را بر گردن قمری نهاد — وله — سرو کافر جلوهٔ کی در کار خود تقصیر کرد

مجموعهٔ حسن ترا تا نظر بود — وله — شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود

دلم پیکان صفت پهلو نسازد جای از — وله — سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیداند

عزم طوف لب او فکر سرانجامم کرد — وله — همچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد

قطره ظرفان که ز اندازه خود بیرون اند — وله — چون حباب از سر بی مغز غروری دارند

سرو نوخیز غبار ره جولان تو شد — وله — خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد

اینقدر نغمه بی از تیر دعا میخواهم — وله — که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند

پیکر نازکت از تاب تب افگار مباد — وله — غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد

در نگه آن کم نگاه خون دل اخوان میخورد — وله — باغبان ساده دل چشم ثمر دارد ز بید

نه غلطیدم بخاک و خون غبارت اوج گی گرد — وله — نه سر افتاده چون جعفر طیار خیزد

خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد — وله — فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم شرع است و یار می آید — وله — در خزانم بهار می آید

سر فدا می برهنه پاسی باد — وله — که ز گلگشت حنا رسی آید

هر قصه که بود بعالم تمام شد — وله — حرف نزاکت تو بود در میان هنوز

بی بهشتی صفتان چند در آتش باشم — وله — دارم از دوری این قوم خدائی که مپرس

در سجدگاه عشق خریدم فنای خویش — وله — کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی بحال تو چون شاخ گل که من — وله — یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد — وله — مپسند همچو ابر بریز آبروی خویش

از بس زمانه در پی غمازی من است — وله — گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش

برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ — وله — ترا که چهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدر ما بی فیض نظری میکردم — وله — میشوم اشک و بمژگان تری میگردم

بهتر ز خموشی نبود عقده کشائی — وله — از بستن لب هر گرهی بود گشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم — وله — ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم

چشمش از دزدیده دیدن بهره دارد در نگین — وله — از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن

رجحان بر آب خضر دهم آب تیغ را — وله — دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از مطالعهٔ خط سفید شد — وله — کاری نساخت این نگه بی سواد من

ای سرزمین بجیب تو گردست گردیده من — وله — چون ناله‌ام بالیده تو مانند نی بالیدن

دست کسی بدامن خطش نمیرسد — وله — امروز آفتاب بود تکیه گاه او

ای دل ببزم شعله چه کاهل نشسته — وله — برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام — وله — ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که احولانه کنم سیر قامتش + — وله — غمدیده را ز بیش دو بالا چه فائده

یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم — وله — کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک‌تر از بحر و بر مخواه / آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه
همچون صدف بآبلهٔ دل مدار کن / مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه
خواهی چو سرو تو برآزادگی کنی / نخل بلند طول امل بارور مخواه
تنها بشاهراه توکل قدم گذار / عزت بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه
گوهرم گشته قبول نظر دریائی / چون صدف پای علم رفته بگل درجائی
نکهت باغ دورنگی جگرم را خون کرد / هیچ کافر ندهد دل بگل رعنائی
برلب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ / تا چند همچو خامه زبان آوری کنی
ما سر خود را بخصم بمروت داده‌ایم / همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

علی هندی میر المؤمنین علی رضی الله سرآمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سرحلقهٔ اهل بیت فصاحت جنت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیه بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا مینماید زبان بافتخار میگشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم / باقرار خدائی برگزیدم
الستی سرزد از من او بلی گفت / منش با عبد او یاربّنا گفت

هر چند برخی مثنوی گویان برادر او رفتند هیچکس باو نرسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیف خان بصوبه‌داری اله آباد از پیشگاه خلدمکان مامور گردید همراه او بسیر اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در نیام تجرد جا گرفت در سرهند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت مئی که ملائکه میخورند شیخ درگذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربای خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده بجانب دهلی روانه ساخت و بتوجه میر از آن مهلکه نجات یافت و استادی میر طفیل محمد

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد بقصد ملاقات ناصر علی کردم و در حضور
راه برخوردم رفت سوار بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد رفت همراهم تکلیف باغ نمود با هم بباغ رفتیم بعد قلیلی
دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم مشرب من از مشرب
یاران دور افتاده دورتر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می از شیشه در پیاله ریخت و کفی که از قلقل
در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد ؎

کدامین مست را امشب سر جنگ است با ما هم	که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شراب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیههٔ او در بیاض فقیر که حاضر است بدست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیههٔ ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ
طریق باطن نمود و پی سجاده برد و در سنه هزار و صدم از سرهند به بیجاپور دکن معسکر خلد مکان شتافت و بامیر الامرا
ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید درینباب مؤلف
گوید ؎ بعد سیف آخر علی را ذو الفقار آمد بکار ✣ لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ✣ و در روز
ملاقات ذو الفقار خان این غزل را گذرانید ؎ ای شان حیدری ز جبین تو آشکار ✣ نام تو در نبرد کند
کار ذو الفقار ✣ دشمن کشی جهانی و پاک یکدو دست پروری ✣ فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار ✣ تسخیر
دوستان الهی نموده ✣ ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار ✣ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن بلبلی که برده ز من آن امین سپار ✣ مرغ دلم به نیم نگه صید کرده ✣ ای طایران عرش خدنگ ترا شکار ✣
یاران چند در فن خود منشی خود اند ✣ این جمع را به یک نظر عاطفت سپار ✣ ناصر علی ترا از تو خواهد
مراد و بس ✣ ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار ✣ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود نقل آورده
که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذو الفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات برتقاعد سخن ظاهر میرزا کاظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
بود خان آرزو مینویسد که یک زنجیر فیل و پنجهزار روپیه در جلدوی آن بخشید بعد ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف به تسخیر ملک
کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید
اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهریست مشهور بمسافت دوازده کروه از ارکات و
با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان است شریفخان از نوکران
خلدمکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدرنشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از مسند غنا
گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقاء ذوالفقار خان
بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه میگذرانید
و همین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائة و الف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب شصت سال و قبرش
در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف سرخوش
نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ب سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید ✤ گفت آه علی بعالم معنی رفت ✤ و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی ✤ اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بیست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بیست
روز از فوت ناصر علی در گذشت محمد عاکف حبل حنفیه متواه تاریخ یافت و از ینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شدن نه در عدد و سال
اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود بارهی تاریخ میرزا قطب الدین مائل
شبهه را از فع ساخت و تاریخ حبل حنفیه متواه نقصانی دارد که مورخ از تا حنفیه که آنرا در املاء عربی بشکل ها مینویسند
چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل حبل صورت کتابت باشد نه ملفوظ بر عکس عروضیان
و عروضیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحرف ملفوظ دارد نه مکتوب شیخ علی
در عقد الجواهر گوید وقتیکه لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تا است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
است نه رسم سید عبد الله بلهرمی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زبیر پوری
با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم بارهی بقبر

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شد ه خاک گردیدیم و میر قصد هنوز افغان ما + خم شکست اما نمی ریزد
می جوشان ما + گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی ست که برقص در آمده یاران تحسین کردند خوش
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع
مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ه خم شکست و باده
بزور نا ریخته + صد درستی در شکست انگیخته ما + وخود بدیهه این مطلع رساند ه برنتابد منت
ساقی دل نالان ما + ساغر لبریز ما بس دیدهٔ گریان ما + فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران
التماس میدارد ه گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما + کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما +
از قدومت باز آمد در دل ما جان ما + مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما + از کف دنیا دل بیتاب ما
آمد برون + آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما + حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال + زخم
را مرهم شود بوی گل و ریحان ما + آنقدر خو کرد دل با او که باز آید اگر + میتوان گفتن که شد بیگانه
مهمان ما + مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا + نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + کلام ناصر علی
در شش جهت عالم بسا برده است انچند بیت بنا بر التزام نقش بیاض ایام میشود ه

باندازِ نگاهی برد بی‌پروا دل ما را — وله — ببوی ساغر می بست ساقی محمل ما را
نیست غیر از عشق تسوزی ... آتش شرر را — وله — شعله جنبش میدهد نبض چراغ مرده را
برید از دل جفایت رنگهای آرزو یکدم را — وله — چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها
عمر از کف رفته تا قامت آن بیوفا نیست — وله — میشناسد هر که صیاد است صید خسته را
از آبلهای دل فریاد پرستان + — ول — یک آبله در کام زبان بست جرس را
قد آمد اغلطی در عالم امکان بهم پیما نشید — وله — دل تنگی بناز آورده ام این خانهٔ بینا را
عمرها یک شمع در محفل کفایت میکند — وله — گر چنین می بارد از حیرت انیست قفار را
همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود — وله — وا میرود ما سبکروحان تشد زنجیرها
سرت گردم شکایت چون تغافل گردید ... — وله — نفس شمع خاست مهر بار نمیخواهد زبان آنجا
لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام — وله — چون رشتهای شمع نگشت نالها
رواج بی هنری خیر هند جائی نیست — وله — که این متاع درین سرزمین ... دکانها

تلافی گر کند بیداد قسمت را شکرخندی | وله | چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانست

کسیکه درد جدائی کشید میداند | وله | گره خار خشک رگ جان شاخ عریانست

چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد | وله | خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نداشت

ازبسکه سنگ تفرقه افتاد در سراغ ماست | وله | چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست

جان میدهیم و درد جگر سوز میخریم | وله | چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست

عشق از پرده برون آمد و آوازه هم داد | وله | برد از هر دو جهان ورد و بیرواز هم داد

نپسندید کسی برگم آواره کند | وله | جگر لعل و گهر چشم گهرساز هم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ع نرخ اشکم شکن کاین گهر لعلی را + چشم بیجای صدف خون جگر ساخته است + و چنانچه گوهر تقلیدی بسیار زند لعل هم تقلیدی بسیار زند گویا گهر لعلی سند هر دو میتواند شد
زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود ع همچو ماهی میطپد چندانکه بسمل میشود

اعتبار شهر و صحرا داشت از نقص جنون | وله | ورنه مجنون آخر اینها هیچ و ویرانه بود

رنگهای طراز از کار و اینها شهرت عنقا | وله | خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد

اگر آن هلال ابرو میان نشسته باشد | وله | مه نو بچشم مردم مژه شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را نسبت بابروی محبوب با مژهٔ شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد +

سیر از جهان شدم بگذار فنای خویش | وله | چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش

بچشم پاک می بینم جمال نازنینان را | وله | بتان را خانهٔ نازست چون آئینه آغوشم

همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام | وله | رزق آتش میشود آبی که در رود در ریشه ام

جز گرفتاری نمی زیبد دگر سر انجام | وله | دام میر دیدم برنگ فلس ماهی بر تنم

نمیگنجی بخلوتخانهٔ دل آفتاب من | وله | برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من

یکی شد همچو صاف و درد می روز و شب عاشق | وله | ز بس لبریز چرخ شیشه رنگ از اضطراب من

نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد | وله | شب و روز است در ویرانه ام تا چشم وا کردم

غبارم بسکه از شرم معاصی کرد پیشانی مراد از ذکر تشوی است ترک ماسوی گردانی	چو شمع استخوان بیرون چکید از داغ پیشانی چو دل برگرد دارد مناجاه حاجت سبحه گردانی	

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ؎ چشم بکشا زلف تشکن جان من ٭ بهر تسکین دل بریان من ٭ چشم بعلی ترادف عین است و بکشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف بمعنی تشبیه لام است و تشکن بمعنی ترادف کسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تسکین سکون دادن است علی الحصول پیوسته بتقریب معما فقیر هم معمای از خود گرسیلم باسم ممنون ؎ غم من بی نتیجه بود اول ٭ شکر از نتیجه داد آخر ٭ غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول بی نتیجه شد یعنی غین بغین رفت هم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و غین نون شد نون با مد ممنون حاصل شد ٭

علی نعمتخان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامه بجوش شمشیر خونریز است بلکه عقد قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که بپایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جلیقه مرصعی در سرکار زیب النسا بیگم جلیقه ثبت خلد مکان بفروختن داد مدتی گذشت وجه قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید ؎

ای بنده گیت سعادت اختر من گر جلیقه خریدنی نیست پس کن زر من	در خدمت تو عیان شد جوهر من ورنیست خریدنی بزن بر سر من	

بیگم بهزار روپیه با جلیقه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ؎

از نصرت بادشاه غازی آمد بقلم حساب تاریخ	گردید دل جهانیان شاد ٭ شد فتح بجنگ حیدرآباد	

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب نموده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکرهٔ خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بتحریر می آرم ؎

فکر زلف خوبرویی زار بسیار ز مرا خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا زینهار ای پاس عزت میخانه را بدار کجا آب برهم خورده صورت نیست تمثالی	آخر آن هندوی سرزنامه بسیار ز مرا بد شود با هرکه گوید پیش او خوب مرا جاده چشم خویش چون نرگس ایاغ نیست نقش مدعا طبع مشوش را	

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا — نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

وله

ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم — چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا

وله

ببین بر آینه سیماب تا شود روشن — که میکشد غم دیدار بیقراران را

وله

ارباب نظر رخصت گفتار ندارند — مانع ز سخن غنچه بود دست صبا را

وله

ذره ام امید دارم پرتوی از آفتاب — ای سحاب همت [illegible] حال بحر را

وله

نمیگردد میسر تاجداری بی دلیریها — چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را

وله

آبحیوان آبیاری کرده تیغ عشق را — زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما

وله

طالع پستم بلند از آستان بوس تو شد — سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا

وله

میکند فرزند آخر دعوی مال پدر — میوه از خورشید گیرد رنگ گل پرورده را

وله

هر که یکبار بجانانه رساند خود را — این محال است که تا خانه رساند خود را

وله

نور ایمان مکر شیطان را در اندازد ز پا — خانمان دزد را سیلاب باشد ماهتاب

وله

در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را — حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب

وله

ما جان فدای بندگی یار کرده ایم — این یکه غلام بود و چرخ آفتاب [illegible]

وله

نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است — تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست

وله

دم شمشیر چو بر سنگ رسد بر گردد — سخن تند بسنگدلان ناروائی است

وله

در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب — خود ز سر تا پا جبینی بر تو ش سجاده ایست

وله

لال گرمی باشد این را وجه پیدائی که چیست — حرف ما پیش از مردم شنیدن مشکل است

وله

دوستان در پهلوی همدیگر بستان شوند — ابر میخواهند یعنی مهربانان خوشنما است

وله

در قسمت بخت سیاهی دارم و چشم تری — از سواد هند تا سرحد جیحون از من است

وله

آتش دل هر کرا در رشته جان در گرفت — در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت

وله

مصیبتی است ملاقات مردم عالم — ببین که دست زدنها سلام شده است

وله

نام کسی بلند در ایام ما نشد — جز بر فراز موم که در نقش خاتم است

وله

ترسم از این سبحه حسن تا شده آغوش رقیب — دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

وله

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر	وله	چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد این قدر	وله	مردن عاشق باهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتاده گوهی قناعت یافته است	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافتن چون فردا شود
سود مسیح و خضر را درک عهد نیست	وله	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت ازلی ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا کوهی تو دل رهبر ما شد چه بجا شد	وله	آئینه با قبلهٔ ما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام	وله	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	مانند جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی جهی نرد نبات	وله	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشیده است هنوز
تختهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسهٔ دریوزه را مه جز بپیش مهر	وله	علوّ همتی لازم بود در طبع سائل هم
بیمروتی یکنفس نگذاشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لائق بی اعتباری نیستیم
بشوق یک نگاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود ریزه گریبان کردم
خدا نا کرده گرگاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم
یا بی زرنگ زرد نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست	وله	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی	وله	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی نظم کرده که بیت اولش این است ع

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت		با کمال عز و تمکین با وقار صد فرعون

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ
قطعهٔ والامنزلت بنظر در آمد و بخصوصیت اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهرا بعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود
که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب رهین احسانم کن　　مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است　　از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمائر ظریفان والافطرت و حریفان بلندفکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی
کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین النظرا مشهور است
و در سفاین صاحب طبعان منظور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح
این قطعه مسطر از دو ساز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل ناآشنا است
و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و باد صلف
گزارش سعادیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات ظریف گشوده
اند و زنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میگشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان
وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خالهٔ پادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان عصر در
سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر سلطان
ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در طوی خان مذکور پیرایه داده و بآتش زبان بهار
انجمن جوش طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد بار دیگر خان عالیمنزلت　　با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیاً عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص اگر پیش از
تنظیم قطعه است بجای عالیمنزلت کاش والامنزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت اینهم میتواند شد که خان
بصفاتی که عالی دارد متصف است و اینهمه اوصاف او که در قطعهٔ مذکور شده بخشش صفات عالی است
و اگر بعد نظم قطعه است ازین تفأل باید که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دوام بجا

یافته در شعر جامی می افتد چند و این لفظ از زبان صاحب قطعه یاد اش محمل صحیح است عیب جوئی عیبی است
عظیم و کج خلقی امریست نامستقیم چنانچه بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری ابنا
جنس نمودن پردهٔ عرض خود دریدن که هیچکس شیشهٔ ناموسی نشکست که آبروی خویش نریخت و تار و پودی
نیافت که سررشتهٔ عزتش نگسیخت للمؤلفه بیت عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست + عیب گو
اول کند بی پرده عیب خویش را + قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند + بازی چرخ
دغابازش نسازد گر سنین + سنین بالضم در بازی نرد آن است که در راه مهره در قید هفت دباله
در افتد ظاهرا دباله را به سنین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعدهٔ تصغیر تصغیر سن خواهد بود
نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان در نیزه کردن مراد از آن
سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بروزن من سنان و نیزه ازینجا مستفاد میشود که سن
بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کرده و سن بالکسر در عربی شاخ چارپا را گویند
سنین تصغیر با همین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تحقیر جولیت
خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر نیفتد گر گشاده دهد	مینهد بر تخته از ترس حریفان کعبتین

ضابطهٔ نردبازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته می نهند بعد از آن
می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته
گشادهٔ سیمین عروس می نهد که اگر بفتح حیلی رو دهد مهره در ششدر نیفتد و از سلوک راه مقصود
باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس	ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین

ساق عروس نام جلاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود دلبیش آمد بطوریکه معمول مسافران
این سبیل است زاد راهی از ساق عروس برداشت اما باستقلال ضعف نگذاشت که جاده
مقصد بپیماید و حرکت نداد بوجهی هم بعمل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده
برگردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

نقد و کسوت بستر نداد نگرفته جهاز	قد رجع من جانب البلده بخفی حنین

حنین بضم حا مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزه حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در خشم
آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین او بینداخت و پیشتر رفته موزه دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزه نخستین را دید گفت چه شبیه است بموزه حنین اگر موزه دیگر با این می‌بود بر میگرفتم
چون پیش رفت موزه دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر ببست و برای گرفتن موزه اول
زود برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزه حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه
زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو خف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزه حنین بدست آورد و علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
بر افتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفایده پیش آید و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف یا بر بلع سیوم تشدید یا رخفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین بر تصحیح
با این عبارت هم میتوان گفت مصراع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین ؛ مع بسکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس ؛ از کم
و کیف میگفت این متی میگفت و این ؛ در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطبر آلتی باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
آلتی شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه تر
مرغوبست و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند و
چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطبری که هیچ بنظر نمی آید قوله

آن ستد از جبر آورد این ستد از اختیار
این سخن هم در میان ماندست امر بین امرین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدانند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
معنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابل بحجت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم درمیان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و تحصیل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین بین است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما
حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد قوله

ز ان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن		شرطها شد وقت ایجاب قبول از جانبین

شرطها درمیان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نرود که خواب راهزن کار هر دو است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستلقی بوده هدف
را در نظر تیر حاضر دارد قوله

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار		گفت آری هم چکش آورده ام هم کلبتین

چکش بفتح جیم فارسی وضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آلهٔ آهنین که در عرف مطرقه گویند و کلبتین
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی ابزیعنی مستحق جهاز دامادی است که بجهت عروس
تواند پرداخت تو که بیچاره جهاز سزاوارت آلات تعذیب است مقصود اینکه دندان خانرا از انبر باید
برآورد و بر سرش چکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرده قسم پاداش هرزه گویان است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است		کثرت استعمال مفتوحش کند ای نور عین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکثرة نقیض القلة کالکثر بالضم
فرج بمعنی کشایش بفتح را است و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در
مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان با زن میفرماید که کلید قفل خود
که از من میجوئی بالستت یعنی صبر چندی صبر کن بحرارت صبر قوت شهوانی من بحرکت می آید و
کثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و مخاطب خان با زن بخطاب نور عین نزاکتی دارد قوله

گفت زن شد جزم پیشم نیست شد و بند زیر		وز محالات است فتح الباس احد الرایتین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده و الیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش را بهم رود در دامن آرام میکشد و امیدی هیچ نیست که انیکس را در کشمکش و تذبذب می اندازد این میگوید که در نظر من یقین شد که در عضو خواهیم شد و ما دمی وزیر گرونی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است با این هم راضی میتوان شد که الیاس احدی الراحتین قوله

گفت دخلی میکنم بشنو دو قسم آمد حلول
هست سریانی و طریانی بنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجانبی دست و از محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طائفه قایل بقسم اول اند و فرقه قایل بقسم ثانی حالانکه اختلاف در بنا بر منقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محملی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس گره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درین صورت تقریر معنی بیت چنین است که داماد گفت دخلی یعنی دخول و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس گره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من همچو گره خود را بر سطح تو می نهم و تماس میکنم حلول سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس از هندسه گر خوانده
ضع عمود افی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت با معنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیرا که عمود اسمی است از اسما عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن دو زاویه

قایمه دارد آنها قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث بنقطتین یعنی ملتقای
خطین میرسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر میگردد و مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و در تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و نیز زاویه قایمه و مثلث متساوی الساقین حاصل میشود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد و لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده
جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتواند شد
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
وتر او ست کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت
مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب را باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن بنسبت بوتر زاویه نه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و بنقطتین
یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود
است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است دراز شده بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزایدتین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان و یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است
اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارنا و امثاله و تعلق آن بقائما لغو است
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر یست که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قایم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه در
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت و در این صورت نقطتین
مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطتین حشفتین باید داشت

وانجا لطیفه ایست که چنانچه ان و نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیتین در حکم یکعضو است بدین مثل
ستر عورت و جواز تثنیه خصیه خصیتان بحذف تا از جهت کراهت ایشان تا در خلال کلمه واحد منعقد
هست که خصیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام محمود است فرو افتاده و شاید هیچ طوی
موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالا را اعتبار کرده قرب در حکم اتصال می باشد گرفت
گفت من در انتظار ساعتیم سعد دو دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین
طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد لیس هی باید شمس را
در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطین حوت صاحب سوانح القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و حوت باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم قوله گفت پس ساعت اینجا
معنی یوم القیام + درین مصراع با پی برای ربط هی باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسألونک عن الساعة ایان مرسیها عروس میگوید بتقاضای
وقت این هست که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار را فردا
می افگنی خدا داند چه کامها کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس
ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد قوله یوم تاتی گویی و مستقبل
کن الم حرف اتین + اشاره است بآیه کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
آینده است معین بقرینه اقتباس یعنی هر گاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ تعجیل چرا میگو
آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین بر خوان و صیغه استقبالی که نص بر روز قیامت باشد بلفظ
کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست + زوج میگوید انقدر تعجیل چرا میکنی
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق ای
عجل القرین + عروس میگوید ای شتابی چرا میکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

خمیازهٔ النسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرن بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرن بادنی ملابست است و در سخن کنایه بشوهر میکنند و میگویند ای
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله با پیر شده و گاو نشده قوله گفت من مستقبل
از رمال جستم حکم کرد + داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود باری
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل
میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج بر آید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت | از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکنند که من حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رگ کردن رجولیت هم سستی بهم رسانده
لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساخت از زرعونی زنجبیلخان جوز و زنجبیل | تودری و دارفلفل سعد و قسط بهمنین

زرعونی معجونی است منسوب بزرعونی گرده یعنی خان بقدر بهبود طبیب زرعونی ازین ادویه ثمانیه مرتبا ساخت زرجونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبای حذاق بنظر تخصیص مزاج امر تخصیص اجزا کم و زیاده
میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت تجویز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان بادشاه عالم در وقت شاهزادگی بمصاحبتی هم رسانید و بسر
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه بمنصب
پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد
در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نموده برگشت و در سلک نوکران خلد مکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیاً بخطاب
مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمندخان
نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مأمور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائه و الف ازین عالم در گذشت
گفت نی اینها نمی آید بکار از من شنو قوله چاره ات فصد وداجین است و کی صد عنین
وداج بالکسر شاهرگ که در هر دو جانب بدن مشهور و کی بالفتح داغ کردن و صداع بالضم ما بین چشم و گوش
و صدغه با باد در امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بفصد وداجین همین قبیل است که درد
مصطلح و هیچ بکار نمی آئی و کی صد عنین محض برای قافیه آورده چه کی صد عنین مقتضی هلاک نیست
بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صد عنین المی هست و درینجا ایلام
و اهلاک هر دو مقصود است قوله

حجله ام را مدرسه کردی توای خانه خراب	هم زبان آمد بدرد از گفتگو هم لوزتین

لوزه بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجله مرا که جای صحبت و
معاشرت بود بمباحثهٔ علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت
او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در موشکافی کار ملازاده است	تو تحت اللفظ و اغلظ گشته چون ملا حسین

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که بکمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشکافی رسانده و
ملازاده در اصطلاح رنود و اوباش آلت تناسل را گویند و ملا حسین واعظ صاحب تفسیر حسینی
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یارب تاجری از زیرباد	محجنی محکم بیارد رفع سازد شور و شین

تجار از جانب زیرباد آلت چینی می آرند فواحش آنرا بکار می برند اما چون در بحث عاجز شده آن محجنی
که آورد و عروس آنرا زود بود در جناب الهی بعاجزی نالی در آمد و بآله که تجار می آرند اعانت جست
مثل مشهور است قوله

آنچنان چیزی که بر کیر برادر نازند	جمع گشتن بهر سخن دشوار در من قحبه

قافیه تنگ و نمانده بهر دو حاجز بحسین جمع کلمه انحصار است و وجه انحصار در خیال انکه عضو

از تعطل حکم عدم بهم رسانده و وجه انحصار در شاعر اینکه آن فکر از کثرت استعمال بیکار شد و جز این قافیه قافیهٔ دیگر پیش او نماند و درین بیت لفظ تعقیه و جمع مناسب آورد قوله

باخرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع	پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرض عین

تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین
حرف مد را ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت قوله نحو جائز کرد اینجا التقاء ساکنین
سال کدخدائی کامکار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه تسع و تسعین و الف مستفاد میشود حاله مکان
قلعه گلکنده حیدرآباد را در سنه ثمان و تسعین و الف فتح کرد و از ینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامکار خان
با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصرع نحو جائز
کرد اینجا التقای ساکنین تا یکسال کم است لهذا شاعر تعمیه کرد و حرف مد را با ماده تاریخ مدغم یعنی ضم
ساخت حروف مد در اصطلاح صرفیان الف واو یا را گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقرینهٔ منزل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و همزه
التقای که بشکل حک یک مینویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن بر این ماده تاریخ یعنی آنکه
جواز التقاء ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شده این
اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر
میشمارند و از ینجاست که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض هر کلمه است و از التقاء
که در آخر کلمه بالتحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند از ینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین هی پردازد و
هر گاه در محل مخصوص التقاء ساکنین بالتقاء ختانین است و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلمتین میکنند
ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاده باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغهٔ تثنیه و در
جمع حادث میشود جمیع نحات آنرا در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز
روا میدارد دلیل در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف دا ماد که فاعل فعل است با نون عروس که تاکید
فعل میکند جمع گشته اگر نون عروس را التقا گیرند باعتبار تشدد می که در کار میکند دلیل مرا داز نحو مذهب جمهور

نحو بیان است و این التقا نزد اینها جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار ز وقت است چه پیش ازین وقت
ایجاب و قبول شرط درمیان آمده بود که ازین طرف برخاستن نباشد پس مراد از نحو مذهب یونس است
که جواز این التقا نزد او سنت خاصة قوله

نکبت دامادیش معزول کرد و باز گفت
عزل پیش از زفافش هیچ از نازاده چین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در مضطر
دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان برآورد غیر ازین بنظر نمی آید که چین در لغت هلاک شدن را گویند
و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع
از کاری است که کسی را دخیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از
جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین
کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بوده بی منصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت
و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن و مردن پیش از حیات
و قیام بان میماند که نازاده را هالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افکند
اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را
عزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را هلاک شده و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت ار سخن فهمان طلب
من ز خواندن عاجزم پس چون نفهمید چه بین

بین مروج را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را
در خور حالت صله بخشد ز یک ده تا یقین

یعنی از هر یکی تا هزار خدا و نداهرزه گوئی من طول کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید جوهر فرد اب
آئینه را سنجاک ریخت و خاموشی عفاف صهبا را با درد آمیخت مهذا امیدانم که لطف عام با مرزش
خاص مرا بنوازد و ریزش این جام خمار بد مستیها رفع میسازد استغفر الله و اتوب الی التواب
الرحیم فلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل شاهجهان آبادی

عاقل هنرورخان شاهجهان آبادی عقل کل یاور اوست و سید فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد و خوبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزید و مداحی اورا وسیلهٔ کامرانی ساخت نواب در اواخر عهد خلدمکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت در آن ایام هنرورخان ملازم رکاب بوده و اکثر ارباب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف نواب آصفجاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرورخان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد اورا بداروغگی فراشخانه و غیره مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کبر سن بداروغگی خزانه دارالخلافه شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود مشار الیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد و همانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل + از وست ه

بسکه میدارد حیا در پرده محجوب مرا	دیده بیگانه داند چهرهٔ مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنوازخان مرحوم بنام نصرت شنیده در سرو آزاد بنام او نوشتم درینولا در دیوان هنرورخان بخط خودش بنظر در آمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرورخان است و برای اطلاع اسمعی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر در آمده ه براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیایی + ولی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی + درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از حدیقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان ه	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعداء هم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است در عرض حالها	یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهر ساز معجون نشاط روزگار	میتوانی شاد کردن خاطر دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف بیجاها	زبان شمع آخر [illegible] از درازیها

چراغ خانهٔ آیینه روشن شد ز خاکستر — وله — تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن لباسها

کلید و قفل چون دیدم ز یک آهن یقینم شد — وله — که اسباب گشایش در گره دارند مشکلها

بی تحصیل بروزی هر زره میتازی سیدایی — وله — که گندم را سفید از انتظارت گشت [illegible]

با من چو اتفاق نباشد زمانه را — وله — در خوشهٔ آسیا نبرد رنج دانه را

سازد ز برگ حرص کم کرده‌ام کو مطربی — وله — تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها

تکلف بر طرف لولی چه سامان کمی دارد — وله — اگر بر سر همه مستی کلاه است ناز پیراهنها

سینهٔ صافان ز اغنیا شد غبار کینه‌ها — وله — دیده باشی صحبت خاکستر و آیینه‌ها

قید غفلت بر دل آزادگان آید گران — وله — کودکان را خواب نبود در شب آدینه‌ها

گرد بغاری بر جبین ظالمان از حکمت است — وله — باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها

ندارد چهره‌ام رنگی ز جوش ناتوانیها — وله — چو گل تاراج چیدن گشته‌ام در نوجوانیها

شانه بر کش ساقیا گیسوی عنبر فام را — وله — سایهٔ انگور باید آفتاب جام را

سرفرازان یکقلم از زیردستان قائم‌اند — وله — نیست جز دیوار عاقل تکیه‌گاهی بام را

هر نفس یک یوسف دل بحسب نقصان کرده‌ایم — وله — روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ما

بیت بیت این کهن دیوان حیرت دیده‌ام — وله — جابجا از رخنهٔ دیوار دارد صادها

روز و شب غافل ز شرم ناله‌هایی آتشی — وله — سر بچاک سینه مانند جرس داریم ما

آرزوی مال دنیا میکنی هشیار باش — وله — سر بمهر دیدهٔ مار است این گنجینه‌ها

ساقی پیاله گیر که بی نشئهٔ شراب — وله — شرمندهٔ گل ز روی هوا میکشیم ما

نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را — وله — دیده باشی سنگبار لعل و گوهر شاه را

خون جگر بجام میم باد در بهار — وله — گر من ببرگ گل نفروشم دو شاله را

کاملان نام قناعت پرده پوش خود کنند — وله — پرده داری چون نشستن نیست پای لنگ را

ندارد جز خراش سینه تحصیل هنرمندی — وله — که جوهر میج سوهان میشود دندان بازی را

بهار عشق محجوبم تماشا کردنی دارد — وله — چو برگ لاله مهر از خراش سر و پیدا بازم را

رسائی مید نه نظارهٔ آن زلف پیشان را — وله — که چیدن لقمه رشته باشد عشق پیچان را

المنة که غنچه بگلزار کائنات	وله	از خنده جامه خواب ز باد سحر برا
نباشی بیخبر از فرصت ساغر زدن اینجا	وله	که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا	وله	آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
چنین ای بیخبر بر روی خود اسباب دولت را	وله	که نیلی میکند این ها را آخر دوش حسرت ها
می برد پیمانه نوشی اعتبار سر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان خواب و خیال است نقش تست	وله	جنبش مژگان بشارت میدهد سامان ها
راضیم بر سر گشتن ای فلک ای ساقی	وله	همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشمر گر همه بید است و یا شاطر	وله	وا عهدا دار ز دست سایه نور آفتاب
خوابید و سفیدی مژگان قیامت است		گرد نمک بدین چو دیدی گر بخواب
تا توانی تخته بند یک مقام غافل مباش		خاک بر سر میکند در خانه آئینه آبها

مولف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند
واین در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعلهٔ بال نگاه		عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند
ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ع ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست +
خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد ؛؛ اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلالهٔ این عین
می لغزد چنانچه ملا قدرت عزت شیرازی گوید ع مرا پند خردمندان بحال خود نمی آرد ؛؛ بااین افسانها
مجنون عشق عاقل نمیگردد ؛؛ عزت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست
بار اشعار عاقل آید ع

در پردهٔ هر رشته نهان جوی لقائی است	نه شیشهٔ آئینه بی زنگ صفائی است
هر کرا زین سبحه پیرایان تماشا کرده ایم	چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر بجای سبحه پیرایان سبحه گردانان اولی است

آبرو ای سیل مسکین ریز چرا	وله	خاک هم در خانهٔ درویش نیست

از خوشامد سپهر آید در نظر فان غرور — وله — شیشهٔ ما را بی نفس سامان بالیدن کجاست
حق نیست بهشت مدام هستی ما — وله — بعیش نشاه کامروز هست فردا نیست
حسن با شد بقدر عصمت خود استغنا — وله — یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
خدا را تو به زاهد خندیم — وله — شراب شیشهٔ ما ز عنفوانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم — وله — ناله دارم که با گوشش کریمی آشناست
عرض مطلب جرات است و خامشی مقدور بیتابی — وله — ای کرم بر حال محتاجان ز رحم خوشتر است
پروانه را الشمع دلالت که میکند — وله — در کاروان شوق جهان شوق رهبر است
هیچکس یا رب اسیر جذبهٔ الفت مباد — وله — مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست
جان سازان جهان در سر ماندهٔ کار خود اند — وله — زلف چو جوهر راگشاد از شانهٔ شمشاد بست
شاخی گشت بی برگ آید بکار آتش — وله — عاقل صیاد ما را از دامنش جداست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند — وله — ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی محل — وله — میکند هموار ره سوهان اگرچه خود هموار نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال در کمین — وله — ماه نخشب را بجا و آرد شش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر میرسد آئینه یاد — وله — نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانهٔ سبز را با آسیا سخت است کار — وله — بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید بزرگی بیش نیست — وله — ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا هتک حرمت نشود در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در بیصورت لطف از شعر مذکور میرود وله

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود — وله — که آب جدول شمشیر در روانی بود
بپیش آینهٔ بی غبار شمشیرش — // — نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو — وله — در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر چه دیهیمی دارد — وله — نمیدانند که چتر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست در عهد تو یارب — وله — هرکه نشسته است بر نمیگردد

عبث در آرزوی نوجوانان پیر میگردد — وله — کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد

بت دنیا طلبان است مرکب با حرص — وله — بهر این طایفه معجون طلا می باید

مشهور بسعی کی توان شد — وله — حاتم بدو حرف نام دارد

بی رنج محال است بفردوس رسیدن — وله — هموار ره گلشن کشمیر ندارد

آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد — وله — جام شراب صندلی درد سر نباشد

یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند — وله — دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود

بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد — وله — که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد

فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو — وله — کاشکی زاهد بجای ریش مژگان تر کند

برو زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد — وله — خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد

ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید — وله — که گر از خود بر آیی خانهٔ ما هم دری دارد

ابر بگذشت و سر بید خمیدن دارد — وله — تحمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود

مدعا از هرکه باشد دست و پایی میزنیم — وله — همچو این پیر و چندین دعایم کرده اند

ز بس جام طرب در بزم امکان دیر میگردد — وله — رسد تا نشاهٔ صهبا دماغم پیر میگردد

آفت و خیز این چمن از چشم عبرت دیدنی است — وله — باغبانان خفته اند و سروها استاده اند

امتیاز گوهرها در وطن مستور بود — وله — باده آبی بود تا در شیشهٔ انگور بود

ای مسیحا درد مند زندگی را باز گو — چارهٔ این درد سر را بالش و تعویذ گور

میتوان از رو و سیر ستارهای انجم یافتن — وله — آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس

بسکه دارد نمکش تیغ ستم جانانه ام — وله — تختهٔ مشق زخمهای نارسا چون شانه ام

بود در مصر عدم آئینه دار قامت شوخی — وله — بخط سرنوشت بنویسید دیوانی که من دارم

سالها از بهر دنیا حلقه بر در زده ام — وله — پشت پا جاییکه باید زد ز غفلت سر زدم

بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن بالد — وله — بپای سرو افتادم بشاخ نخل پیچیدم

در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام — وله — چون کمان حلقه چشم گردیده ز جوهر خودم

مده پندم بحرف پند ناصح بارها گفتم — وله — نه کافورم که فلفل بشکند نیرو از دماغم

از دل بکوی یار سراغی گرفته ایم — وله — دیوانه را بکوچهٔ باغی گرفته ایم

بشکنم مینا بهر سو که بگردم روان — وله — سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام

بیدماغی سیر دیگر بر مینا بد گر — وله — باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم

مفت ما را آشنا و عزت فرود از دیگران — وله — رفتگان پیمانه پر کردند و ما صهبا زدیم

چه سان آئینه ام از گرد این خجلت برون آید — وله — که حسنش خودپرستی خواهد و من [illegible] زنگم

از فاقه میر و لب بطلب آشنا مکن — وله — بهر شکستم بابل شکم التجا مکن

شکست عشق گراین و سفیدی مو در کمین دارد — وله — چه گندم لب بعوض آسیا و استخوان کردن

چنان گویای شکر نعمت گردید دهان — وله — که چون منقار میرود زبان از استخوان

خون بط شراب کم از خون خوک نیست — وله — ای بیخبر حذر ز شکار [illegible] کن

تا کی ز سیر گلشن دامن کشیدن رفتن — وله — فریاد نکهت گل باید شنید و رفتن

جنگها در آستین صلح دارد یار ما — وله — دین باشی تیغش از چوب عصا آید برون

سیر بهشت زاهد عاشقی طلب — وله — زاهد مگر تو سایهٔ مینا ندیده

راه کدام خطرت رسم کدام سرشت — وله — صید در دست خریدن از منصب [illegible]

چو راهب به بتخانه بیدار بودن — وله — از آن به که در کعبه خوابیده باشی

مگر نمارد انفعال سخت حاجت خواستن — وله — دست پیش رو چرا وقت دعا دارد کسی

نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم — وله — که در چاه زنخدان تو میر قصه پیمائی

به از عبادت زهاد غفلت عاشق — وله — فدای خواب زلیخا هزار بیداری

گشاد دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم — وله — تو ظالم ششدر دنباله دارم ساختی

میر عبد الجلیل بلگرامی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای [illegible] و سلسلهٔ نظیر او کمتر پایهٔ قضیهٔ مسلمه است سر رشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نمود و در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت استاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمه سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفؤاد مفصل بقلم آمد صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته میر بسبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طالبی تخلص میکرد بعد ازان بنا برانکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف میم
ذکر کرده و خود در بیت رقطا سفینهٔ ما میر بدیع

خدنگ غمزهٔ شوخ مغ عشوه پرور قد — ز کند شست بهر خسته جان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در مدائح واقع شده اما مدح الصلة شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانید

کسری که بعدل بود عالم پرور — بی جرم او نجیب پای زنجیر زدر
ذاتت ز کمال عدل تجویز نکرد — آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کام بخش داد شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة و الف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از مشکل صنایع اختراع فرموده
و حقا که بدیع نموده

چو شد ابهام زیر خنصر او رد — بود اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال
ز انگشتان شد بریده ابهام
بعینه بود شکل سال هجری ۱۱۱۱
چنین تاریخ گفتن اختراع است

ز تیغ او عدو شد پای بی جان
برابر چار الف کردم شطان
پی تاریخ تسخیر ر ستان
شد از عبد الجلیل ابن اسکان

مقصد از آوردن ابهام زیر حضرات است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف هندسه بالای لفظ سنه
بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و مات و
والوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبه احاد و عشرات
و مات است بیت نه را برقم سه بار بنویس + چون هندسه نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه
میشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است + بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و
مائتین و الفین بشکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و بعلم حراد
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود و لکن بلطف تاریخ میر بمنوا رسید که پنج ابهام
از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و آنجیات کتاب
ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط هلوی طلبید و این قطعه عربی گفته فرستاد بیت یا باسط
الایدی ایا غیث الندی + صیرت مزرعة العطا مربعا + لا غرو ان ارجو الربیع بفضلکم
فالغیث یعطی العالمین ربیعا + خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود
غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین نم و تجنیس مربع مربع بروزن ربیع سبزه زار و ظاهر آن است که
مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مونث هر دو می آید بشهادت آیه ان
رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در ماده رسل باین معنی تصریح میکند لا غرو یعنی
لا عجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثله تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی
می آرد بیت هو البدر الا انه البحر زاخرا + سوی انه الضرغام لکنه الوبل + و میگوید من این بیت
را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید
عاقبة الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع الهمدانی نگفته است و بعد ازو کسی
نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از غزی تا بیدی که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد از آن خود بیتی برین منوال نظم کرده مراعاة النظیر افزوده که ؎

هو القطب الا انه البدر طالعا		سوی انه المریخ لکنه السعد	

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه بیست و سیوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف در شاهجهان آباد واقع شد نعش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید ؎ سید عبد الجلیل کرد وفات ✤ در ضواحنه گشت سال ممات ✤ و نیز فقیر در مدح والا قصیده غرائی دارد که مطلعش این است ؎ اورکا علیلا لقا منک بکفیه ✤ و ظرفاک الناعس المریض تشفیه ✤ از نتایج طبع انور چند مثنوی و قصاید و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیرها از جمله مثنویات مثنوی طوری محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است ؎

شهنشاه سریر سرفرازی		خدیو عصر فرخ شاه غازی	
چو داد اول به بستن سرپیچ		نمود از بسم الله ته پیچ	
چو شاخ گل به سر پیچید دستار		که هر پیچش نمودی موج گلزار	
به سر پیچید چون خورشید انور		ز موج نور اقدس چهرهٔ زر	
بهر پیچش دل اهل نظر بند		چو در خط شعاعی ذره چند	
ز سرپیچ مرصع چشم بد دور		عیان شد معنی نور علی نور	
نگارین جامه چون گل ببر کرد		که دولت تارش از نور نظر کرد	
ز بس دولت برو مالید مژگان		اتو شد از خط مژگان نمایان	
اتو در جامهٔ گلباف از موج		ببین دریای زینت موج در موج	
ز چین آستین جود پرور		شکر خند شفق جلوه گستر	
نگارین بند با غارتگر هوش		بهار یک چمن زینت در آغوش	
ببند جسم نشان هر بند جان یافت		ز انداز تحرک میتوان یافت	
بوسعت دامن شه جلوه پیراست		که وسعت لازم دامان دریاست	
سنجاف دامن از نازک ادایی		چو پشت چشم خوبان خطایی	

ببالایت شاهنشاه والا / کمربند مرصع همچو جوزا
به خنجر داد زیب شان شاهی / بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر / ز انجم میشود پیرایه بدر
ز شرم عقد شاهنشاه والا / جبینی پرعرق دارد ثریا
گلوآویز الوان جواهر / نشد بر سینه بی کینه ظاهر
ز مرآت ضمیر نور آگین / عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلوآویز صدر فیض معمور / نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور
حمائل از جواهر در بر و دوش / بهار غنچه ها زد یک چمن جوش
حمائل را محرف با هم آویخت / ز بیب از هندسه شکلی برانگیخت
دو نهر پرگهر مشتاق گشته / بهم پیوسته و از هم گذشته
شه والا بدست جود پرور / ز الوان جواهر بست زیور را
چو در تسکین دلها هست ماهر / بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروسی / بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه مکرم / بدست او خط پرکار عالم
ازان روز نگین او زمین است / که از فیروزه چرخش نگین است
آتاقه بر سر شاه طرب فال / هویدا شد هلال عید اقبال
غلام جیغهٔ او سعد اکبر / سعادت میزدی برگرد او پر
فتد شاه جهان زینت سروری / بهار این جیغه آتش رنگین تر بدری
درخشان مهره بر شاه بستند / که حسرت بر دل انجم شکستند
شهنشه ابر رحمت بود باران / ز مهر سلک مروارید باران
چو زینت یافت خلعت از شهنشاه / گل افشان شد بهار بارک الله
بر و خواند از برای کامرانی / لب هفت آسمان سبع المثانی
بدولت بر سواری تخت اقبال / سعادت در جلویش خواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد
ونیز پادوشش خدمت تخت شه را
روان شد شاه باشان و تجمل
زفیض شاه گیتی گلستان شد
بفرقش جلوه گر چتر فلک سا
سعادت داشت چتر از تخت همراه
نمایان چتر بر شاه جهانبان
هجوم خلق از انجم زیادن
تصادم آنچنان شد از حد افزون
گریزان بی ادب از بیم حاجب
عصاهای تورک گزر تاب اند
عصا در دست چاوشان زرین
گروه پر شکوه گرزداران
برنگ صبح در زینت فزای
بپیشاپیش شه جمعی چمن پوش
هنرمندان چابکدست عالم
قماشش نازک از بازار چیدند
زرنگار رنگ گلهای ولاویز
گلستانی زد از هر گوشه جوش
چو مشکوی عروسی شد نمودار
شه از تخت از پی استوار ان
زمین از پابوس او چمن شد
شهنشه در حرم تشریف فرمود

زشه جان یافت زان تخت روان شد
هوس بالید بدل بر پایه سر را
گل افشان شد گلستان شفقصل
زمین بالید و چارم آسمان شد
هما کرده بیالا بال و پر وا
که میگردید بر گرد سر شاه
چو بر بالای دریا ابر نیسان
بباغ بندگی چون گل پیاده
که ره در کوچه رگ لبست بر خون
چو لفظ وحشی از اشعار صائب
به پیش شه خطوط آفتاب اند
شهابی از پی رجم شیاطین
زیاد قطره های جوشش باران
بود بر دوش شان گرز طلائی
بهار کاغذین گلزار بر دوش
دو رویه چو بهالستند باهم
بروی چو بها در هم کشیدند
بران گشتند از صنعت چمن ریز
که شد کشمیر از خاطر فراموش
صفائی صبح پیدا در شب تار
فرود آمد چو ابر نوبهاران
سهیل مقدم او را یمین شد
حرم از مقدمش شه عشرت آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص
طرب را شگفتن و اقبال را خاص

کمربندان گلستان پوش هر سو
کمر بسته بخدمت همچو ابرو

پرستاران بگرد شاه جم جاه
زده حلقه چو دور هاله بر ماه

ز عصمت هر یکی را غازه بر رو
ز عفت مشک آگین چین گیسو

سخن را از ادب سر رشته ظاهر
نگه را از حیا کحل الجواهر

سخن چون در گلستان حرم شد
ادب اینجا عنان گیر قلم شد

که نشنید و ندید آیین مجلس
بجز گوش گل و جز چشم نرگس

خموشی از ادب بهتر ز گفتن
که اینجا غنچگی به از شگفتن

گهربندان زینت جمع گشتند
رخ مشاطگی را شمع گشتند

تتق از حجلهٔ زرین گشادند
عروس کامرانی جلوه دادند

رسوم مصحف و آیینه بینی
بود معمول در حجله نشینی

رخ بیبی مصحف آیات نور است
دلش آیینه روی سرور است

از آن آیینه دل شاه جم جاه
عجایب رونمائی داد دلخواه

دگر هم هر چه رسم کدخدائی ست
که آن شایان شان پادشاهی ست

بجا آورد شاه هفت کشور
بهار تهنیت شد جلوه گستر

شگفته از حرم با صد بشارت
برون آمد چو معنی از عبارت

امیران پیش شه گشتند با هم
چو ماه نو به پیش آسمان خم

بسان شاخ گل هر یک خمیدند
بهاری از گل تسلیم چیدند

مبارکباد زد از هر طرف جوش
مبارکباد شد گوهر صدف گوش

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت
چو در پیشانی اهل دول بخت

بفرق شه چتر زرین جلوه پرداز
چو هدهد بر سلیمان سایه انداز

عقیب تخت شه چون دلربائی
نگارین محمل بلقیس ثانی

چو مژگان بتان ناز پرور
بگردش تن سواری خوش‌نماتر

بجسم کوچها در سیر دورگشت	شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا	که دولت بر جمال اوست شیدا
فزود آیدبشان و شوکت و جاه	برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت	بفتح الباب عشرت مژدهٔ بخت
نگه از دیدن نرگس منور	مشام از نکهت سنبل معطر
گرفتی کام دل زان باغ بی رنج	که از شفتالو دگاهی زنارنج
بسر دستی وران گلزار رنگین	زشاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی	سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور	عروس آماده آغوش شوهر
عروس سلطنت با ذوق و جاه	بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر بیت سی واردو در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی قائع خوان حضور فردوس آرامگاه محمد شاه ازان بیت در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

لب سبزی است برگ پان نکوفال	زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطا بخشی این حمام کن گوش	کند مرد برهنه را گهر پوش
ببین در بیت رنگینش به انصاف	که وارد صفحی لب رشته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا	بجای سنگ پا مستعمل آنجا
بهم فوارهٔ و حوض اند شادان	برقص دانهٔ مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان را بیت مشقند اصفهانه

بدولت پیش آوردند فیلی	چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زرزران از بس رسا بود	سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی	طلایی گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد	بهر جانب فرود مشتی زر فشان کاش شد

کجک نواب زر سیر بخت پائین	دعا بر رفعت بالا با صد آمین
بگرد فیل جمعیت به انبوه	چو شیران یله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری	خرامان لی به لی ابر بهاری
به پشت فیل مرد نیزه بردار	سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه	که پشت فوج زانها بود بر کوه

در صفت آتشبازی

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش	هوا شد در عروسی بادله پوش
دهها چشم شب را روشنائی	هوائی شد عجب میل طلائی
میان چنبر چرخی کشندم چند	درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان بتحریر	رقم بر یکدگر پیچید چو زنجیر
چنان گردید یکدیگر ستیزه	که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترش رو	مهیا بهر هیجا چین بر ابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر	نهان در دیده شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد	رخ دیو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زین دیوان بسیین	که در ابلیس کوچه محشر خنزین
بهم افروخت هر یک آتش کین	تعجب بین بهم بزم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجله زیبا کشادند	عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تخمیر	حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود	چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو داماد آن عروس شرمگین دید	ببینند نشان نگارستان چین دید
در گنجینه اعزاز بکشادند	ز والا گوهری دل رونما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید	دری از خورمی بر خود کشاید

بخلوتخانهٔ با همدم درون شد	پس از حالت آنجا که چون شد
بعیدست از بلاغت در نکوئی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جامعو هن باشرو هن
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم و بپارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود وهم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها ازینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

از لاد علی خلاصهٔ ابرار اند	چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین که ز انبیا فزون مقدار اند + چون والد خویش محرم اسرار اند + باشد ز ایشان مزاج اسلام قوی + در تقویت دین نبی جدوار اند + میر عبد الجلیل رباعی را در عشرهٔ دوم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائه و الف انتقال فرمود و واله مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائه و الف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن ظاهر +

حرف الغین المعجمه

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من حشد و فصحاء العرب من خشب غضایری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیدهٔ در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد اخر

بغزنین آمد و بشرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت یعنی رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدره زر هر کدام هزار دینار صله باو مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال	مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد هم آورده

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان	بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد هر هزار تمام	برغم حاسد بیچاره باد بال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بدسگال من است	زراه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه	غنی شدی دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدره دینار یافتم بتمام	حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود	بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

وازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده بافزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
دگر نه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی	امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال	که وقف کرد برو ذو الجلال عز و جلال

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهرهٔ ظهور نماید غضایری میگوید

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید	بجود آن ملکی کو زمال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کنند ز جود تو فغان نباید کرد	فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او تاب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت هیچکس یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است +

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مبدء حال به دکن افتاد و در انجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمده امراء اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرچ راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه

ای غزالی بحق شاه نجف +	که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بی‌قدر گشته انجا	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی عین اشارهٔ بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور از و	چشمه خورشید سخن نور از و
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
داد گر اعیش تو جاوید باد	ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا سد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود +	شعله به از آتش جانش بود
سبحه شماران ثریا گل +	چهرهٔ گل رانه شمارند دل +

غزالی

مشهدی

غفلت دل تیرگی جوهر است	خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری در و است	خوشتر از آن دل که نه یاری در و است

و بعد مقتول شدن خان زمان خان و باستان اکبری آورد و بعواطف و ارامی و خطاب ملک الشعرا
تخصیص مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم شتافت شیخ فیضی
گوید ع قدوهٔ نظم غزالی که سخن * همه از طبع خداداد نوشت * عقل تاریخ وفاتش بدو طور
سنه نهصد و هشتاد نوشت * این قسم تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند تخصیص تاریخ وصال
میر عبد الواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده
میگوید ع چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم * هزار و هفتم شب جمعه ماه صوم و سیوم درین
تاریخ لیست عدد زیاده میشود آن را بتعمیه باز که خارج کرد یعنی واحد صوری که دوازده است و واحد
معنوی که یک است بر آید و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم
مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزوده باشد بر بینکه ماه هفتم در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در
تقطیع ساقط است مثل ماه پانزده که درین بیت خاقانی آمده ع چو ماه سی شبه با چهره شد خیال عروس
چو روز پانزده ساعت بکمال یافت ضیا * و مثل ماه چارده درین بیت خواجو کرمانی ع
آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است * یا ماه شب چارده بر روی زمین است * و درین بیت کاهی
نیشاپوری ع هم طالع خویش دارمی و هم طلعت روشن * چون ماه شب چارده هیچت کمی نیست
و درین بیت میرزا احسن بیگ رفیع مشهدی ع عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد * شد
گمانم که مه چارده در جام افتاد * غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ع

[illegible]

برخ ز نقاب زلف گره گیر میکنی		بر پا و دست ما چه زنجیر میکنی
رقیب دامن از آن بر سرشک من مالید	وله	که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند		گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری جان ناتوانی را		که چون پلاس شکست استخوان بدن دارد
گفتمش از دل پر خون تو دارم سخنی		خنده کرد که از لب سخن میدانم
خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام		بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون	من به ویرانهٔ غم مردم و هر سو طفلان
بیدار نگشته تا ابد خواب زدند	آنانکه درین بزم می ناب زدند
نقشی است وجود ما که بر آب زدند	از هستی ما همین نمونه است چو موج

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شورافگن در ایاغ سیر آبادی از وی نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدیم

چون عرصهٔ رنگ و صدای تنگ است ٭ صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و پنج توامان بدستاری بسته باد و صفحهٔ کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت بجای هر صفحهٔ طرح مرا بسه توامان منخرید که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و تعذر بسیار خواست کف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هائی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد چون خندهٔ گل اگر کسرهٔ همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر با اشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چراکه از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع در دو بحر بیت خندهٔ گل گر به بلبل نگرد: بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنواسنجی غرور بلبلان میشکند

هر که رفت از هستی ما یاد با خویشتن برد	در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند
گل پژمرده هم در بوستان هست	عکس خورشید را از کوهی خود دور
سهل است که روزگار برگشت	باید که تو بر نگردی از من

فردوسی طوسی اقدم الفصحا داخل رسل ثلاثهٔ شعراست شیخ نظامی گنجوی بشاگردی بندگی

او اقرار میکند و میگوید ؏ آفرین بر روان فردوسی ٭ آن سخن آفرین فرخنده ٭ او نه استاد بود و ما شاگرد ٭ او خداوند بود و ما بنده ٭ و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف و میگوید ؏ نظام صورت و معنی نظامی ٭ زنند در کفش خط غلامی ٭ پس زلالی غلام غلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد بسلطان رسانیدند که او را افضل است شصت هزار درم نقره کفایت میکند سلطان گفت سی هزار درم دیگر موقوف کرد و شصت هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرد و هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از ان است این قطعه ؏

درختی که تلخ است او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مولف گوید انگبین و شهد یکی است واحد معتاد آمد فردوسی بعد بر همی صحبت سطوس از انجا بدر رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از ابیات هجویه سلطان را که صد بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن جانوری است که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت روبخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب با صواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ؏

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و دیبا و ارمغان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی هنگام فایده نبخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور و فاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائة نوشته اند و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بندل مجوسیان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات عالی است ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم ؎

جهان را بلندی و پستی توئی		نداغم چهٔ هرچه هستی توئی	

صلهٔ اموال دنیا فانی است و صلهٔ رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابلهٔ یک بیت مرحمت شد ؛

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابو المظفر ناصر الدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم باید دید این دو بیت ازان قصیده است ؎

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو		آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذو الفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری		هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نقل از حدیث صفاهانی که معاصر اوست گوید در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت ؎

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست		آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب	
او کرد گر معاینه خود زانسته		این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب	

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نقی معاصر فطرتی است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان ؛

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی و ستین و الف سایه سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زاده طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان پادشاهی انخراط یافته بمواجب دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی اول است قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان	گذشته سر بنای او به کیوان
جهان را به ز خود گر یاد باشد	همین شاهجهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را	عقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی های او هر که کند یاد	رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش	جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دوم این است

ای چشم بهار از تو روشن	خاطر بتصور تو گلشن
راحت فزا روح فیض عام است	زان گشت حیات بخش نام است
نهری که میان تو روان است	عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت	آمد آبی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل ثناگستران او درآمد و مکرر جوایز اندوخت در سنه سبع و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغ است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را	رقص کنان تا باده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست	با دل یاران عالم بین ما ایم
ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو	چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فاضل نصیرای همدانی

فاضل ملا محمد نصیرای همدانی مورد فیضان الهیست شاگرد رشید میرزا صائب است و در این تخلص میرزا همت کرد نخست در مدرسه جد کشتی بود و فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه فرا گرفت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر وسطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس ارزانی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد بی نظیر است از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد احتشامی او در این

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائه و الف باجل طبعی در گذشت قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی وزرین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و عطای خلعت و صله نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ ازان قصیده است

آتش مهیت راندامن صحرا	لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از زاد میدانش پیداست	همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و الدراعتستانی این رباعی از فاتحضی در اثنای نماه لاهور دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون در کینه می زند جور نگر	جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب بحریفی نمیزند حال ببین	ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد یاد م که مشتی ریشه کن	عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن
بی تو نظارهٔ گل نشترم میسوزد	لاله می بینم و کاکل جگرم میسوزد
هر دم خدنگی از دل افگار میکشم	گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است	شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گداز و ماه را آخر تمنای ضیا کردن	به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که بر چین بشود ابرو موج او	مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش	که آخر میکند از صحن گل در دیدهٔ خارش
نشستم بر رهی بستر او گل از آن ترسم	که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیدهٔ سفیدم پروای خواب دارد	مشکل که بسته گردد این شراب دارد
در خیال آنکه مست است و خراب آید برون	همچو شبنم پرورش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب از و یادگار ماند	دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند
با ما بگردشی چکنند روزگار ما	ما دیده ایم گردش چشم تو بار ها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم	در پای من ز گرم روی سوخت خارها

فتح از سر مژگان برد آبروی بتان را کند درست آور دعوی که در مشق قلم باشد		پیکان هم شمشیر کند پشت کمان را نی باید که گنجد در میان دوستان منی	

چون ذکر محاصره اصفهان در ترجمه فائض اقا و مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید
سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائة و الف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنه غلزه
که در زمین داور محل اقامت داشت و کوتوال قلعه قندهار بود هوس تسخیر قلعه قندهار نمود در ان ایام
گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه
مستعد در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع
و عشر و مائة و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد بر سر
میرویس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای
او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان
اراده تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان
رسید و در آن وقت که کار از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی
که در شهر بود برآمده در دشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاباشی با چندی از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خون خود در اعتبار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر
برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که
تحجابت دامنگیر شده بناموس سلطنت دست نرسانند و شاه را بر سر فرمانروائی بحال داشته
خود بحکومت قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بردند
شهریان در روب اصفهان را واکرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید
و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزاده محمود خان بتخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطهٔ بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنهٔ قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و در هر طرف
دست و پایی میزد تا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود در آورده نام بادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف ممالک ایران از تصرف افاغنه برآمد
و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجایی که در
سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه
بود بر تخت نشانید و مهمات سلطنت را خود سربراه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف پرده
از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع برآورد و نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان + نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان + شخصی
همان ماده را لاخیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای پاستانی باز میگویند که در سلاطین
سلف هیچ بادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصهٔ وجود نیامد اما در آخر حال جنونی بهم رسانید
و شلتوق بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جملهٔ آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها
میساخت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از مأموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار بتمام رسیده
مگر بقدر یک سر جایی هست حکم کرد سر این را برید و منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رسانید اگر چیزی را بجایی میفرستاد بر نمیگشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت برخانه میرفتند
المعنی بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را برهم زند و
افاغنه را پیش آرد پنج کس از سرکرده های عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سرکشیک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند سوم موسی خان طارمی که سرعسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یساولان پنجم سعادت قلیخان کشیک باشی نادرشاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرکردهای خمسه پنج کس را که خود ها ازان جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه درآمدند اتفاقاً خوابگاهی که در آنجا نادرشاه خوابیده بود در حصه سرکردهای خمسه افتاد نادرشاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند معشوقه نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو که آن شب هم بستر بود و بر اراده خمسه مسترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شده بسرعت برق و باد خود را بالفعل قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته او بحریفان آویزد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و براثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه انداختند و محمد حسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید و دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد باو واگذاشت عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرکردهای عادل شاه در میان هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهراب خان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم میرزا را بسخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا بر معنی اطلاع یافته سهراب خان را گرفته کشت و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة و الف بسر سلطنت از دست منادوان اعظم تاریخ جلوس او است و نیز مورخی میگوید بیت

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	دین دین رسول ملت ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادلشاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت طهرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضاقلی خان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة والف بادشاه کردند درین وقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در اینها اختلافی بهم رسید ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از سماع این حالت قوتی بهم رسانید فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود و در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار بادشاهی سر برافراخت و چهارهزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود و نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما لطافت فقر و سرمایهٔ موزونی از آبا در سینه و این مرد در خدمت آن عالی‌تقدیر حلقه در گوش گشته بیست و هفتم شعبان سنه سبع و ستین و مائة والف بسیر البستان قدس خرامید و پهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله مدفون گردید مولف گوید صحبت روشندلی سخن سنجی پاک گوهری بود و احسن تا که داشت از زبان فیض فشان

دل را طپید و ناله تاریخ او گشت ۱۱۴۰ پسر یگانه میر نوازش علی نامد چه ترجمه والد او در حرف الباء گذشت
نگارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر را گرفتن و ثمر را گذاشتن لائق نمود این اشعار از ان بزرگوار است

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما | مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما
اگر نیست با درد دل خو مرا | چراغی بود رنگ از رو مرا
چو موی در نجف دلنشین است نالهٔ من | برون ز پرده دل شنو فغان مرا
عذر من بدتر از گناه بود | آه از دست عذرخواهی ما
نیست از سیل حوادث همچو خس پروا مرا | جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا
گرچه در عالم بخاک افتاده می باشیم ما | رهنمای سالکان چون جاده می باشیم ما
جهد کن با دولت فقر ای پسر حاصل کنی | نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست
در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرد جا | همچو بادامی که باشد توامان در زیر پوست
آزادگی نه رنگ تعلق شکستن است | از خود برون چو آمدی تصویر جستن است
دیده ام خوابی که زلفش را بسر تعبیر نیست | غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست
از نسیم سخن تند رسم میشکند | شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد
بدل از دیده می آید خیال خال هندویش | چو آن دزدی که در کاشانه از راه دریچه آید
فقیر آنکس ز استغنا نماید آبرو حاصل | که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید
دل را ز تهمت نگفته باشد | غماز غلط شنفته باشد
بر لعل تو بوسه میزنم من | وقتیکه رقیب خفته باشد
از حرف فقیر یار رنجید | دانم که رقیب گفته باشد
چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود | شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود
کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش | که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش
من از نسیم ندارم درنگ در یا قفس | ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص
که دارد در جنون چون غنچه سامانی که من دارم | بود صرف دریدن جیب و دامانی که من دارم
نیست از دور فلک کس را می عشرت بکام | هست تا گلگون شراب از ساغر واژون دل

خزانهٔ عامره

تاکی چو گرد باد کشی سر بآسمان خاکساری کن که گردد سجده‌گاه عالمی	وله	چون جاده تن بخاک ده و از سیدن دو هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی و زبان عربی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمسه عشر و مائة و الف رو نمود از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف کمر علائق دینوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سیر دکن کشید و چندی مثل من در اورنگ آباد در رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید همدانی بدار الخلافت شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ عشقی داغستانی بنا بر جلنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسید بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسبیل هنڈوی بمیر فرستاده بودم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف در آن کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول است مشتمل بر حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبر آباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد در رسائل در فنون که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این اجمال داشته او قصد سیر سخن نجانه ما نوی میکشد

برای ناز بینی میکشم ناز جهانی را ناله مرغ قفس میرود از کار مرا	ببوی یوسفی گیرم سر هر کاروانی را گر ازین بیش دلی بود گرفتار مرا
بیا که نشناخته قدر دل آئینه ما باغبان کو ندهد ره بگلستان چه غم	کاش بسپید رخ خویش در آئینه ما بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا

ز رفتن خبری نیست همرهان مرا
چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا

خوش است جان که بود صرف یار جانی ما
دگر برای چه کار است زندگانی ما

همیشه تیر نگاهش بسنگ می آید
گران بخاطر یار است سخت جانی ما

ز صاحب خانه مهمان اگر چه مشغول بلیات است
تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را

دلت شکر خفی دارد بنقشش چاره کن زاهد
بصبر افتش بدن تا بشکند این قالب کش را

جدا از روی تو ای مه بشب تار می میریم
شب فراق تو از بهر ما بهشت ز حساب

من نه از خود میروم دنبال او
سایه را سر رشته دارد آفتاب

با آینه دل من از رشک سرگران است
این جام جم ز دل نیست زر تو بود مینا

گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن
نزد دقیقه سنجان صد حرف در میان است

همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود
چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است

مرشد می اهل سخن را جز صفای سینه نیست
درس طوطی را اکتسابی بهتر از آئینه نیست

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت
اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

در مقابل چشم گریان تا جمال یار داشت
کاروان گر همین یوسفی در بار داشت

فقیر از سعادت همین قدر کافیست
که منعمی بسرش سایهٔ هما نگذاشت

جام می نیست که از دست تو بشکست عمر
کشتی ماست که در کام نهنگ افتاده است

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت
آخر ز پیش چشم من این بیش و کم گذشت

بر سر هما چو وصل نیفکند سایه
در کوی او فقیر شکست استخوان عیش

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ
که شد ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ

آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب
داد از وفای دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچهٔ یار بصد ناز گذشت
همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند

زاهدان را از بانگ نی چه اثر
سیر این کوچه را الحب کردند

گفتم او را اگر جانم وسعت در دامان هم
کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

شب خیال کجا پای نازنین تو بوسه
بعالمی که تو هی آسمان زمین تو بوسد

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند　　بهر آزار دل من آسمانی میشود

ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق　　این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر

بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد　　شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویشیا

سخن با صد زبان در وصف زلف یار میگویم　　ندارد حرف من پایان حدیث مار میگویم

با تباهی قانعیم از مال دنیا چون نگین　　نیست غیر از ما متاع خانهٔ ما چون نگین

اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست　　بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین

بمن آمیزش آن شوخ ابرو بر قرار ماند　　که میجوید کنار از من بود کو در کنار من

میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار　　هیچ خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف القاف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پایهٔ تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است ه

ای قلم بر خود ببال از شادی سحبان زبان　　در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز بقصیده مزین بمدح پادشاه از نظر گذرانید بزر سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جایزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوایل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درین باب گفته که بیت دومش این است ه

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی　　پروانه ز عشق شمع وا سوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت

دور از آن بلبل قدسی چمن زندان شد ه

قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده و غزل بآن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند اگرچه تخلص او که خالی از تحنگی نیست بابرش بیت صورت ترقیم می پذیرد ه

یا سوی تو ام کرد نگه داد نهانی — همچون قلم موکندم تا هر شره پانی

میگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی

چون دست حنا از بدن آید نسیمی — دستی که برآید بدعای تو بریانی

شادم که بمرگم نشود شاد دل غیر — داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی

در عشق فریبم بده از لطف که دانم — چون باده مرا جذبه کاهش نفزائی

یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان — بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

وله

سر نه پیچم چو گرداب ز سرگردانی — نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی

سر نوشتی که بدا فتاد ز تدبیر چه سود — کس بناخن نگشاید گره پیشانی

بلبل باغ توام رخصت فریاد دهید — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی

گر نرفته است غمت از چه خراب است دلم — خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی

کوهکن تیشه چه زد نی دو جهانی در باخت — عشق نابوده نبوده است بآن آسانی

بیدردگاری مردم نشود میدان کرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی

ایکه داری خبر از داغ دلم شرمت باد — که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی

چون کف جهر که شد جز ز فلاک بگذارد — دست من دامن نقد علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی — چو آفتاب مرا در لباس عریانی

که بر دو دست بخوان تو ای سیه کاسه — که دست پشت نخایید از پشیمانی

ز روز تیرهٔ من سر بدر نیارد مهر — چو چشم کور سواد از خط دیوانی

فراق دوست پسندیدن جفا بر من — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی

ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم هم — که داغهای دلم میکنند نمکدانی

ز عشق باخته گردید نام سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی

قیامتم بسر آورد شنیدن بلبل — ترا که گفت که گل بر فراز قربانی

تمام شیر تخم از سپیده بیع مهر — که جیب صبح چه سان میدرد گریبانی

چنین که صبح سعادت شد سر گستر — بداغ بندگی شه رساند پیشانی

زبسکه کوه کشیدست غم ز ابر مطیر	ولہ	توان کشید رگ از سنگ همچو موی خمیر	
چو خاک پیرهن غنچه باد پیرایان		کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر	
سحاب شست لب غنچه را بخیر این آب		برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر	
اگرچه جای نبود خوشتر از ایران صفت	ولہ	که نگون است در و ساغر همت چو حباب	
جای آرام درین خطه حرام است حرام		جز در شاه که واقع شده از هفت باب	
آنکه روی همه عالم علی بن موسی		که از و خاک خراسان شده فردوس مآب	
بر زبانم فشارم شده کز چهره نشوید	ولہ	خاک قدم مرعرب شاه عجم را	

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضایقه ندارد لکن گاهی راه پل گذشته از ساحلی بساحل دیگر رخنه میزند یعنی مخلص که حد اوسط بین الفصلین است خیر باد گفته و فقه از تشبیب بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار		امید وصل ز هجران نمید گل از خار	
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن		که مرده را نبود حاجت چراغ مزار	
زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا		گل چراغ توان دید گوشهٔ دستار	
اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد		صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار	
بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد		برای چیدن آن کی شود پیاده سوار	
زبسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود		دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار	
جبین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر		عجب که گل برد امسال کس سوی بازار	
مباش امت پروانه کیش بلبل گیر		قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار	

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش		بشرق و غرب رسانید لمعهٔ انوار	

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید		چو دانه افگندش روزگار گور بگور	

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است

سگ نفس از رفته از کار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

نشیمن ز صنعت بهار آفرین	قلمهای نخلش نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله‌زار	خزان را پس پشت کرده بهار
درو بید مجنون چنان بیخبر	که خلخال پا کرده از موی سر
ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب	غباری ندارد هوا جز سحاب
نمالیده چشم از شکر خواب ناز	شگفتن تغافل کرد بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از گل آفتاب
قلمهای این بوستان از زبان	نگردیده هرگز بحرف خزان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب	بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبدالحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداخته‌اند در اثنای سیر فرح بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن بدو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

ذکر مولانا سید ظهیر الدین

مولانا سید ظهیر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشریع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکابش روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در یوزه گر انوار او شوند چه بدا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات مجیداند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

از خجند سری بهند کشید و در امین آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزند زادهٔ او
از امین آباد رخت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ علیه
نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد
سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرد و در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن برگزید و طالبان
راه خدا را دلالت مینمود و در سنهٔ سبعه عشر و مائة والف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف
او سید لطیف الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را برپا داشت و او از بالاپور باورنگ آباد
آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنهٔ احدی و ستین و مائة والف بجوار رحمت
آسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنهٔ ثلث و عشرین
و مائة والف انجمن وجود را رونق داد از آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید در
خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع وقاد و ذهن خداداد تبحر عجیبی
در علوم حکمی بهم رسانید برهان علوشان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمدهٔ مسائل امور عامه است
درین کتاب مذاهب حکما را اشراقیین و مشائیین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب عالیهٔ بسیار
از نتایج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر	واتانی یا طیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنهٔ اربع و ستین و مائة والف چنین یافته ام ع

آرخ الفکر عام مختتمه	ثم نور بدا من القمر

میر سلمه بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض به نیت ملاقات مشایخ و فقرا
شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنهٔ خمس و خمسین و مائة والف از اورنگ آباد برآمد
بیست و هفتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا
آنجا جمعا اکمل استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنهٔ سبع و خمسین و مائة والف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشایخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال بشاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان آباد رخت سفر بربست و در نخستین عشره ربیع الآخر

سنه ثمان وخمسین ومائة والف به بلگرام وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاولی سال فکر اورنگ آباد را
مورد فیض حضن ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه و لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است اکثر مجالست و موانست باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
او را دامنگیر شد بیستم جمادی الاولی سنه اربع وسبعین ومائة والف باراده حجاز همت بر افراز اورنگ آباد
کوچید و بنابر وجهی اول قصد بهمبری که از بندر [illegible] قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد نقل نموده
در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود آراست و در آن بندر توقف
بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غره ذی قعده وصول بندر جده [illegible] تعب را مبدل به آرام ساخت و در اوایل
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و هفدهم [illegible] وصول
آستان نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت بیتوتت مسجد
شریف دادند شبها مجاور شباک والا بود و مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن شباک
در روضه مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و
درین باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من با انواع نجاست معاصی ملوثم و باجتناب معتاد [illegible]
بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز باران ابر بارانی رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هرچند عداوت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است [illegible] ملاقات
و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیات میبودند
بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف صحبت و مصافحه مشرف میشدم
اکنون که بزیارت آمده ام فرقی [illegible] چگونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی الله
عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم و باز
آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود سبحان الله
ان المؤمن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مجالست
مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این خیر باشد مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این حجج داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کامدل آمد و علما و اعیان مدینه منوره

جهت ندارم واحترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلده طیبه که مدار المهام شریف مکه بود دعای
ملاقات و تقدیم از بنده خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف
بنا بر دو چیز ست یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این ست که سادات بوجهی نسبت امیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب ست اکرام واحترام آنها فیما بین خود شان هم واجب
بلکه احترام هر کدام از انها بنفس خودش لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم واز جهت امیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید تقدیم
طلبت زبان بعذرخواهی کشود و بخانهٔ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایة بظهور رسانید چون
موسم رجوع جهازات پر قریب بود بست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده
آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة والف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمدهٔ بنادر سیلان ست
سیلان عبارت از جزیره سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم
علیه السلام از کولینا سه منزل ست کولینا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی
سراندیب اند و والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حالا خطاء فاحش معلم ملاحظه
باید کرد که جهاز عازم بندر پیپلی بود عرض مینی بست و یک درجه ست آنقدر عرض را کم کرد که جهاز
بکولینا که عرض آن شش درجه ست رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را فهمیده و
که معلم در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر تقریر و شواهد
خطاهای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنا بر بدمزاجی معلم کسی بروی او نیاورد بعد وصول بکولینا
گفتگو که حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را باین راه قرین عافیت رسانید
و نقشهٔ عالم که آن را بزبان نصاری پیتا میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب ست که عمق
دریا بعضی جا تقدیر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم ست یا طرف دریا از جبال که بعضی مرتفع ست

و بعضی متخفض شل نسج عنکبوت مشبک واقع شده الحاصل از کولینیا و غیره بردهٔ رسته و معلم را تبدیل کرده غره ربیع الاخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالیچری وصول نمود و در آنجا از جهاز فرود آمده در کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بست و نهم جمادی الاخره سال مسطور بموضع بیمری رسید و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود و از بیمری با اهل و عیال رخت کوچ بسته بست و سوم شعبان سنه خمس و سبعین و مأته و الف روز تحویل آفتاب در برج حمل این قمر نور بخش آفتاب ساحت ارکات آباد را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبه اوست مگر احیاناً بنا بر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی از آن بلند است که در مجمع شعرا او را تکلیف داده شود اما فرط محبت سلسله جنبانید که خواه مخواه با ابیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو مکین است

و رتبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

در قصر من نباشد از کین و مکر نامے	ویرانه ام ندارد با خود دوئی و دامے
لقمهٔ دونان رساند در گلوی خود نشستن	شست اول هر که دست از آبروی خویشتن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفشانی فشد بر پای تو
و نیاز من بست و طالب آنچه منش اینست	زین چه روز حشر خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت منظم آورده

چون جبهه سودم بر درش افتاد سر بپاکن	کاین سر فراز بها مرا حاصل شد از پا فرود

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته

احرام حرم ز هند بستم	گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضهٔ ...	دل یافت سرور دین ها نور
حج مبرور و سعی مشکور	وارد شده در دعای ماثور
گفتند اگر و جیبم تشدید	تاریخ شود دعای مذکور

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پایتخت سخن است الحق سنگ زوری بر داشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیده‌اند و کمان زبردستی کشیده که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیده‌اند و وجه تخلص اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدا حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست بیت سزد که تاجور آید ببوستان نرگس ٭ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس ٭ کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات ازان است بیت

بتخت باغ ز حرم میدهد نشان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میانه بر	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بسجا بسوی چمن چون فقاعی زردست	دهد بساط زر آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشید در میان جام سفید	فراز سبزه بیادشه جهان نرگس

حسادوقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدمش را گرامی داشت و خوان جلیل بمهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی ست مزاج کاتبی را افسرده دیگر آورد قصیده ردیف گل از گلبن قلم بیرون داده تاج گلستانی بهدیه امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزه قصیده عنایت کرد و زخم کهنه او را مرهم کاری لطف القیام داد کاتبی در آخر عمر باسترآباد رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب ناداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی نموده بترتیب ردیف باین صحیفه ثبت میکند

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را	نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
هجرت فزود درد دل من که جای نیست	بیش است جمعیت از همه جا پایتخت را
از تیر تو نیارد کس تیز چه پیاسے	بفرست سوی یاران آن یک تیر پارا

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان

هست نرگس بنده از جان دلربا خویش را

دل ز زلفش تا جدا افتاده دارد پیچ و تاب

کاش میرم چون نی تیر من بیجان را

چون تو ای محراب کی بزم نماز

جهانیان همه جویند ابروت اما

کاتبی را غم خود داد و هم بیماری

پر ز عشق است هر دو کون ولی

از تنم چون جان و دل برد چه اندیشم ز مرگ

در هجر قاصد تو رساند مرا از سوز

ای آفتاب در قدمت تو ان فتاد

ز هیچ کند مرا تا با و کشادم راز

ای دل امشب در درون سینه سوزان میباش

کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق

غم تو گفت که زود آیم و کشتم شمشیر

دمیکه سیل فنا خیزد شیخ و شاب برد

اگر رکاب تو بوسد فلک مگر دامن

مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات

دل من هست از آن شوخ سنگدل خوشنود

من از ملامت غسال دیده ام سری

باحتیاط گذر از شکارگاه جهان

سزد که پای نهد امن لیک گدایان را

خوشا رندی که گر بر نیزه می سر خود را

ولهٔ

یک سخن بردن نیاید از زبانش سالها

کافری باشد که نشناسد خدا خویش را

در سفر دانند مردم قدر جای خویش را

گز تن مرده بیارند برون پیکان را

گر زنندم تیغ همچون تو ترا تاب

نه هر که شد متولد بمصر ذوالنون است

گفت این توشه ره ساز که وقت سفر است

عاشقی داند اینکه مردان است

ملک ویران گشته را اندیشه با راج است

در دوزخ ار رسول امید شفاعت است

لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است

چو آن گیاه که سر در درون بلقمان گفت

رخت بیرون کش که آتش در سر افتاده است

باد ویران خانه کوی هوا افتاده است

چه او فتاد که بسیار ماند و دیر کشید

رود هم بکین باشد مرا شراب برد

مباد پای تو از حلقه رکاب برد

بعیش صرف کنی به که در خواب برد

این نه شاخی است که زین بهره ثمری اندازد

که زاهدان هزار از یقین نمی بینند

گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند

چو دست خیز بهیچ آستین نمی بینند

چو نرگس تو که مجلس گری ساغر میگیرد

زد و حسن زلف تو جان با مقیم و غریب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر
تیری که افگنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان پی قتل
متاب کاتبی از قول عیب جو رخ زرد
کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص
تفرج از طلبش همراه دل مگذار
تیری زده چشمت طلبد این دل گستاخ
چون جامهٔ نقاشان تا سر بود هم بر تن
همچو تیغ تو طبیبی نبود عیسی دم
بدوران تو از غنچه صبا چون بخندید
پری رخی بشکر خند قتل مردم کرد
بریخت خون مرا یار من چه بشد یارب
چون دامم که از هر طرفش آب درآید
جان چو در وصل سپردم بچه آید غم هجران
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
شادم ز نشانهای کف پای سگانت
شد خوش بنفس مدحت حال تو کاتبی
خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی
کار دارم بمیان و دهنش روز جزا
کاتبی هر دل که عاشق شد اگر یک رنگ نیست
بشگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل
سوی او تحفه همین جان من ای باد ببر

ولہ
گر آسمان بشب قدر جان فرود آید
که خون من بسگ آستانه می بخشند
جان تیر را نشانه کند وز قفا رود
چون دارش که در صدد خونبها رود
عیار از طرف زر بود محک چه کند
خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد
که شهریار ازین رهگذار میگذرد
فرما که نبخشند و ازو در گذرانند
از فرق سرم هر مو در راه تو پا باشد
زنده میگردم اگر بر سر من می آید
جان زن در دهان او که دامنش پر از خون شد
چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
شهرد مرده ام از ضعف یار رحم کرد
شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
کشتنی مرد بگوئید که جلاد نیاید
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
مانند گدائی که بیاید درمی چند
گویا که جنت مسک بزیر زبان نهاد
دشنام یار را شنوند و دعا کنند
که نهانها همه آن روز عیان خواهد بود
قلب روا نزده راه سلطان منند
عاشق نباشد آن که شنید زبان ندارد
نیست چیز دگرم هر چه خدا داد ببر

هست در کوی تو هر ساعت تماشای دگر
هر که از خود یک قدم بیرون نهد بر کار وار

درون خرقهٔ خود کعبه سنگها دارد

سوی من آ وقت صید دل که شد بی‌تابیست
ای فلک تا کی نمائی جامهٔ اطلس به من

زیکسو غمزه‌ات از یک طرف بر خون دلی دارم

دل گم گشته میجوئید در کوی تو اهل دل

بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم

چند منت کشم از هجر پی کشتن خود

ای دل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را گیر

همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر خود ذکر تیغت

خدایا هر دو جهان دوستدار صورت خوبست

به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی

بر در میخانه ای دل پاک میباید شدن

تا نباشد از تو رندان را غبار خاطری

بسوی آن پری پیک دوان خواهم فرستادن

لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود

ای حریفان ساغر گلرنگ میباید زدن

پیش از آن ساعت که از باد فنا گردم خاک

چو تیغش گر بسر هم از تن برون جنگ پردار

در چمن دیده برآید از چو گل بر سر شاخ

ولہ
مردن آنجا به که بودن بی تو در جای دگر
نیستش حاجت که جنبانند زجا پای دگر

گذار شیشه مستی چو بیند و می بحجاز

گر گذر در صید کردن بر خرابی باشدش

گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین معاش

بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم

در چارده مجلد نظم تر دو چشم

گو اجل تا که من از منت هجران برهم

تو زنده به جان شده بجای تو بمیرم
تو مرا کشته کرا گیرم

گر گذارندم شبی بر سر بالین تو ام
بنا شد سر گذشت محفل من

بر غم کج نظران بند باش و کار خاک کن

هلال عید چو دیدی برآر دست دعا

خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی ز می نمناک میباید شدن

صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن

همچو خورشید نشاید بزبان آوردن

شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن

بیانی غیر تیغ خویش چیزی در تن من

بلبلی گشته دو آشفته بیا ند بهر خود

وله
بصد خون جگر جاروب مژگان بسته‌ام هردم | که سازم راه خود را پاک پیش آستان او
درون جان ننهند اهل دل خرد را راه | که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه
وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم | گرفت خوش سفری پیش فی امان الله
بپایان کار باید از همه دست شستن | گر ماه طشت داری و ز مهر آفتابه
خیال خط توام در دل پر از پیکان | چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی
پی سمند تو بر خاک راه ساجد را | بود چو صورت محراب بر مصلائی
نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت | ولیک از تو نیابد نوازش قلمی
جان بعشق ار بسپاری مرد دستی و دین | تاج شاه ار نهی قابل تاراج شوی
خسروا از خورد و پوشش من نداری آگهی | چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان مرا
نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه‌ام | یا نیم گردون که روزی بس بود یکنان مرا

از مخالص اوست

دلم چو ابر در آید بگریه میگوید | مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری
باین گهر که چنین بیدریغ می‌بخشی | گمان برم که تو دریای دست دستوری
ایضاً
بر سیم و زر خویش چرا میلرزی | با وجود کرم حضرت داور نرگس
زر چرا در پس پشتش بپرده نهان میدارد | خاصه در عهد سخای شه کشور نرگس
ایضاً
بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ | همچون عدوی شاه درون پر ز خنجر است
ایضاً
دوش میگفت به بلبل دل من کاهل چمن | باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند
گفت صف بچمن میرود و اهل چمن | جمله از خانه برون سر بتماشا دارند

کاتبی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لالی مدح خاندان رسالت می‌سنجید وقتی قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مأمور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود و مطلعش این است

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میانکالی شاعر مشهور است و بالغ قدر مکرر غزالی مشهدی در حق او گوید بیت کاهی جهان تکسر ازل
چه توان گفت با شیرین سخنی و خوش ادائی چه توان گفت ✻ گرهی سخن بوده خویش مرا ✻ کاهی چمن
کابربائی چه توان گفت ✻ در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری تمام خوانند
خود را که سلفی خطیر بود بادجشید همه را دفته یا شید آخر به هند آمد مشمول عنایت اکبر پادشاه گردید لوازم
غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل این است مطلع

	تا بفیلان میل دیدم دستان خویش را		صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرد هر گاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پاگردی یافته باشد مولانا از جهت
آمدن از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و ده سالگی
پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک
نظم کشید رباعی

	هر کس که ز اسرار خدا آگاه است		پیوسته میان بنگیان ره راست
	از بنگ شود سر انا الحق ظاهر		چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و پادشاه را بر آن داشت که او را تعزیر بر تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا به پادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه پادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت
استغفر الله صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از آن
تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نشود هرچه شیخ فرماید آن را سزاوارم پادشاه را این سخن
بغایت در مذاق افتاد و مولانا را با عزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص
منتخب التواریخ بداونی ظاهر است که اکبر پادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور
شرعیه استبعادی ندارد از جمله حرکات آن پادشاه بداونی می‌نویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین
و تسعمائه در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخواره چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه‌های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا معلوم شود
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب ملحق میشوند نخست

از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمینا بیست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بر تسلی داده در محلی خالی و نشسته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ بر آمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثری در آن سخن رضیع ما در خاک شدند از خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا … سپید شد بره دست چشم انتظار مرا

ولہ

از گریه من حال رقیب تو خراب است … زان روی که مرگ سگ دیوانه ز آب است

ولہ

بروز هجر مرا دیده بس گهربار است … شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است

نه عینک است که بر دیده دارم از پیری … برای خط جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابو طالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحاء روزگار خامه سحر شکن او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده و در عهد جهانگیری بهند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم … که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم … کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دو باره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی نامور اندوخت بلی مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز پادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبر آباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر ابدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال … فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

پادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید پنجهزار و پانصد روپیه همسنگ بر آمد و این موزون صوری بان موزون

مثنوی انجام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنة لاهور کلیم را زر داده هزار روپیه عنایت شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار بادشاهی برای او مقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین و الف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم سعید سلطان رسانید و مرحمت خلعت و دو بیست اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین بروزی که مرکب سلطانی از کشمیر عنان منعطف کرد کلیم را در صله قصیده دو بیست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف کلیم در آسایش گاه خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد گفت تاریخ وفات او غنی : طور معنی بود روشن از کلیم : کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

غربتی دیگر بود در گوشه صحرا مرا	سیلم از هر کجا جاری است دریا مرا
مرگ را دشمن فی از برای زندگی است	می‌کند آخر کفن آلوده دنیا مرا
وله — دنبال اشک افتاده‌ام چون طفل آرزو را	از خون توان برد آبی نخجیر پیکان خورده را
وله — در کوی یار سینه و خود برو کلیم	با خود مبر امانت این آستانه را
وله — دست هر کس را لسان سبحه بوسید خطا است	هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا
وله — خاک پای تو قدم گر نگذارد بمیان	که بهم صلح دهد دیده و بینائی را
وله — چون هدف ما یک طرف تا چند خلقی نظر	کوه از یک تیغ بنالد نیاز ما تا بها
وله — شوییم گرد و بدنبال توسنت افتیم	دگر برای چه رو زشت خاکساری ما
وله — تمتعی نبرد اغنیا ز نعمت خویش	که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست
وله — چه بلیوان ز پریشان تیره روز گرفت	کلیم دعوی دل را ز زلف یار گذاشت
وله — هر کرا ایام پیش آورد زود پس بنشاند	این یکتائی زند و زجر در بار وزن است
مگر بادی بقصد کشتن شمع مزار آید	دگر نه کیست کاید بر سر خاک شهیدان
تا شود روشن که مسکین کشته بیداد کیست	کشید از فانوس باید بر سر پروانه‌ها خشت
پیوسته چو آئینه طفلی نگاهم	گر سوی من افکند نظر یاد گری داشت
اشک او در چشم از لخت جگر نتوان شناخت	طفل خود سر بود در رنگ همنشینان بر گرفت

جنون اگر بی پرده باشد عشق از دیوانگیست — وله — بر چراغ روز بال افشانی پروانه چیست

دل ترک آشنائی یار و وکرد و رفت — وله — زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت

هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است — وله — چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است

رسم دهش ز همت اهل جهان مخواه — وله — طفل اند دست شان بدهن آشنا تر است

میشود اول تنگ گشته بیداد خویش — وله — سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است

چون شمع عمر طبیعی نیست عاشق را — وله — بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است

در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند — وله — چون نسازند بپای همه یک زنجیر است

کینهٔ ایکاش باعث میشدی بر قتل ما — وله — خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود

پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام — وله — خود نخیزم گر بقصدم خانه ویران میشود

ای جرس تا بکی از ناله گلو پاره کنی — وله — کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

اگرچه از تو می را حلال میدانم — وله — خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند

تاب سفر دور ندارد ز نزاکت — وله — از دل نتوان حرف میانش بزبان برد

تا بداند که جفا در خور طاقت باید — وله — یک نفس آئینه خواهم که با او ناز کند

آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش — وله — زر را بخاک افشان سائل اگر نباشد

خوبرویان چو نشینند در ایوان غرور — وله — منصب آئینه داری بسکندر ندهند

صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند — وله — زشت رو بیهوده آئینه بزر میگیرد

رود از اهل عمری که بهجران گذرد — وله — کاروان از ره ناامن شتابان گذرد

چه چسپان است با دل صحبت اشک — وله — بدست طفل مرغ بی پر افتاد

کلیم از دست بیداد که نالم — که بر کشتم گذار لشکر افتاد

سربلندی هرکجا کمتر سلامت بیشتر — وله — باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد

در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید — وله — خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد

خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند — کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود

در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن — کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کلیم بر جان گوارا گرو بار زندگی	وله	روز کوته تا یه آسایش جز دود بود
سر دار الفتی سهوانیت که چون حباب	وله	با او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسید از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم یاد بده ویران شهر ز دست اندازی جنگ	وله	شهر و آبادی از راهی که لشکر میرود
ز دور رفت آنکه زاسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق ورق کرد
کلیم بخت تو آنگاه بلند شود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت جهان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پاره موجم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد رو دهد
دل را خراب دارم با بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
میجهد تیر نظر در دو کمان زابروی او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

واین مضمون از ملا علی استرابادی است که میگوید

هر تیر جفایی که دو ابروی تو افکند	مه	بس کارگر آمد که نظر در دو کمان بود
تا وکش در کوچهای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	که یک دست ارادت بمیکشان ندهد
ز سنگ برسنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	گو کسی از سرگشتگی آخر بجایی میرسد
شب آدینه بدر یوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدایی آید
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
هر دمی همی رسید الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه درآیی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان ترا تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایه دیوانگی است	وله	در چمن بید از غم بیحاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایه جنون است عقلی که کامل شد

باشد برای طفلان ملیناز باده بهتر — وله — در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد

خیال آن لب خندان بخاطر غمگین — وله — بسان آب بقا در سرای فانی بود

چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد — وله — شکسته دل شدن یار شکسته پا نشود

حسد آب بقا بفود سیه روز — وله — که راه راحت آباد فنا زد

تا بدیدار تو شد دیدهٔ لبتان روشن — وله — سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود

اگرچه از سر ره رویم غبار رهگذرش — وله — بچشم من نرسد توتیای خاک درش

سجاده گر بپشت زند ابروی تو کج مکن — وله — از قبول خلق از جا در میا [illegible] باش

تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضامندی مباز — وله — با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب باش

بخانه چند نشینی سری ببستان کش — وله — چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم — وله — خود سیه روز هزار آئینه روشن کردم

ای گوشهٔ عزلت ز تو آب رخم افزود — وله — نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم

روز عید هم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است — وله — تازه سازد داغ هر دم چون محرم نیستم

خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ — وله — گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم

بسان شمع کس آه از گریه‌ام نشنید — وله — با اشک خویش اگر تا صباح غلطیدم

بر سر هم گل شود از فیض درون خاکستر — وله — میتوان یافت که از شمع منظر یافته‌ام

گر درون لبریز نشتر باشد از نیش خلق — وله — لب به بند از شکوه کن مشرب ماهی گزین

ز شوق شناخته معنی همیشه همچو دوات — وله — براه عالم بالاست چشم حیرت من

بنازم ترک چشمت را که تر گشتن بسته میخواهد — وله — بخون نیز اسیران اینچنین باید میان بستن

مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم — وله — سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره

زنهار وفا را غرض آلود نباشی — وله — در کوی توقع سگ قصاب نباشی

معشوق خورد سال در آید بقید ضبط — وله — سروی که قد کشید ز بستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بمترادف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف در میان آرند اصلا زایدی افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب جشن

دلها گشاده بستگی نیست ور بود	پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است
ولـه	
چمن بتقدیم نو آورد بیرون	که جدولها بهر جانب روان کرد
پس انگه از رقوم سبزه و گل	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ع نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا
نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع + بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندین روزی
دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ع

عیش هم گردد بهم با تلخی اندوه‌ها	همچو نوروزی که واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ع

چون سفال نو که اول آشنا گردد باب	چشم نو آموز من در گریه دارد نالها

بعد از آن شعری از کسائی مروزی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید
لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ع آن بانگ خورد بشنوم از
باغ نیمروز + همچون سفال نو که بآتش فرو زنند + سپس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد
ع + چون سبوی نو که اول بار سنجد آب را + نی نی
تواند دل را سنگزد که این کس بچه غرایب خوانی پرداخته بر التسخیر میکند آخر نمی‌بیند که جز خوانی
دیگر پیش ازین اوراد علیای عبارت بند کرده است باری دل گزیده را باین تشفی میتوان
کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن و سند اوستاد نیز افتخار است لکن از زبان بدگمانان
نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش
ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

داد ایزد به پادشاه جهان	خلفی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت	افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع در یافت سال تاریخش	زد رقم آفتاب عالمتاب

بلیغ و این تاریخ زیاده دارد لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مولف گوید

تعمیه تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسند نمی‌پسندد فقیر تعمیه سقاط الف در خود مصراع تاریخ بر آورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی ارد آفتاب عالمتاب که رقم ر از و الف ساقط گشت و چون خلدمکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود یافت که آفتاب عالمتاب و چون در سن نود سالگی رایت عزم ملک جاودانی برافراخت میر عبدالجلیل بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایهٔ زوال آفتاب است ✣ ✣

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور بده اسفریرکه بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده و در آنجا بسر برد و با هر و هم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در هفتصد و هشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولتشاه وفات او در سنه عشر و ثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود و این رباعی در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند رباعی

دی شب ز سر صدق و صفائی دل من		در مسکن آن روح فزائی دل من	
جامی بمن آورد که بستان و بنوش		گفتم نخورم گفت برای دل من	

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل بر چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

در هر دی پر لاله آتش انگیخت		وی نیلوفر بلخ در آب گریخت	
در خاک نشاپور گل امروز شکفت		فردا بهری باد سمن خواهد بیخت	

قیلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بقم لاله پر آتش طور ✣ وی گشت گل افشان تبت از باد دبور ✣ امروز بری بنفشه شاداب شکفت ✣ فردا وید از خاک هری سوری سور ✣ وخان آرزو چهار نام شهر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر درین رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چه قد ابراهیم ✣ در خاک چمن لاله بود دشت کلیم ✣

ذکر مولانا لطف الله نیشاپوری

لسانی شیرازی

افشرده قدم چو خضر سبزه لب آب	نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را با آتش عشق برشته ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیدهٔ در مدح امیر نجم ثانی گفته که امید حکم بانشاء قصیدهٔ شد مشارالیه چون این سه بیت برخواند

پای ما سر منیم آزرده شمشیر جفا	از جفاکاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم	دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق	از من بی غش و صراف سخن نابینا

امیر نجم بدین بیت آخر بسیار بیدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جائزه نگذشت و سی تومان تبریزی که صله مقرر یک قصیدهٔ امید رازی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنهٔ احدی واربعین وتسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید

او لسانی میگوید

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا		آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت	وله	که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گیرم که شدی مست و میان تو گشودی	وله	دستی که کشد بند قبای تو کدام است
گر غایبانه صورت چین عاشق تو نیست	وله	بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را
آن پسری با پدر نیست و میگفتند خلق	وله	خونها چون شیر بادا بر تو فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم	وله	که دست حسنی و اینها باختیار تو نیست
هزار میوهٔ بستان آرزو چیدم	وله	یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
گدایان درت راهم نگردد سر گران	وله	سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	وله	زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهدی که تا صبح قیامت نرهد	وله	از سواد شب گیسوی تو بیرون بروم
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش	وله	کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

بیغمان چون آب در گلزار میکرد ندون	می شنیدم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از بیکسی با سایهٔ پاکی درد دل گوید	ولهٔ سیه بخت دگر با من درین ویرانه باشی
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	ولهٔ دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدار اتو کش از پی عرض جمال	ولهٔ چون پرده بر انداخت بصد غنج و دلال
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف	چون داغ الوهی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعرا سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و با شارهٔ انگشت هلال بدیگران هم دلالت نمود معزی در حال این رباعی ارتجالاً بعرض رسانید

ای ماه کمان شهریاری گوئی	یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان دواسپی که نعل سمتش گرد از هلال میبرد عنایت کرد معزی باز بدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را ملقب بمن باز خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را	کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن	در اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ او را ارزانی داشت معزی باز عرض کرد

رفتم بر اسپ تا بحرش بکشم	گفتا که بخت بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیر می انداخت معزی حاضر ملازمت بود قضا را تیر از جاده بدر رفته بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفا خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است بیت

منت خدای را که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز بتهنیت شفاست رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر ما را	کم نیست خمار عشق در سر ما را
گر دل بربود یار دلبر ما را	پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل بر حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت	پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی بر ردیف را بر حاجب افزوده با وزن کوتاه میگوید بیت ای طور ترا جهان خریدار + من جور ترا بجان خریدار + لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلامت عبارت و حسن معنی آورده و سید ذو الفقار شروانی قصیده سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است بیت ماه من زبان جان از شکر گویا کند + آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند + مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است بیت نار الزناد مذیبة فولاذا + نار الوداد مذیبة افلاذا + و چون بنا بر حاجب تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرده معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پارها نقادان سخن میدانند که اجتماع معنی لطیف با این همه شرایط لفظی و صفای عبارت ندرتی دارد و از مخالص امیر معزی است بعد تغزل بیت

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد ... هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال
چون قلم گیری و بر منشورها طغرا کشی ... شاخ طوبی را بود با نقش بانی اتصال
طوبی آن کس را که بیند بر سر دیوان ترا ... شاخ طوبی در یمین و نقش بانی در شمال
عاشقان را گر همایون صحبت آن ماه رو ... خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب
عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است ... خدمت والا امیر عادل مالک رقاب
عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار ... فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب
حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت ... حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب
گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ ... گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب
برق با جود تو گویا ابر را گوید مبار ... رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب
تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق ... تا که از بحر مرج باشد بحر را انشعاب
اشتقاق و انشعاب یمن و کین اندر جهان ... از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

ولہ

گر نور مه و روشنی شمع تر است ... این کاهش و این سوز من از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ... ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری انوشیروان میرسد همگر رفوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهنده چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که نجبا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفت و لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

خدایگانا آئی که شمع دولت تو ... چراغ مشعلهٔ خورشید را دهد روغن
حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد ... که کرد همره این تیره رای شاه زمن
ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو ... سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون بحسرت آن یار گه باقی باد	همیشه از دو بیزد آتشک بردامن
هوای گلشن بدار شاد میطلبد	که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نخاست جوهر نمود کرد ابا	ز خانه که ز سنگ اندرو بود مأمن
چو جنس خویش ندید و جفت بود جدا	شکست خواست شد از غایت بخار حزن
ز بس بعاودت طشت خانه میطلبد	چنانکه میل جواهر بود بسوی معدن
بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله	ولیک باز بسوی طشت خانه تاخت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت بیت طشت شمع زرت فرستادم + بتواضع برت فرستادم + دیگری مثلش ارچه کم باشد + با یکی دیگرت فرستادم

بعد فوت اتابک جانب بر درفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائة درگذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان	در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائة در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یک روز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یک روز کتاب مذکور نوشت و در طراز آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام	سپهر ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بندهٔ فرمان	بدست خویش که فرمان وی است بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ [illegible]	کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب	شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه [illegible] هزار دینار جائزه داد همکی مبارکنفس چاکی بر این دل رفو نیاز د بیت

دگر چه جان ستم عشق یار لشکر کرد	بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
دگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش	نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

بباد داد مرا آتش هوای کسی | که قطعهٔ خاک ره او برابِ کوثر کرد
ز هجر آینهٔ رخسارهٔ دم سردم | صفای آینهٔ طبع را مکدر کرد
بر بخت خون مرا دیدها نه جانان بخت | نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد
ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست | جز آنکه محبت شهریار صفدر کرد
سپه شکستی که بیک حمله با سپاه عدو | همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ اوست عجم را همان گشایشها | که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افگند | که باز دایگی بچهٔ کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه با یقین یافت | اگرچه آینه در ابتدا اسکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر در دیار ختن | بوقت مولد اطفال باده را زر کرد
بنا صیت تف خشم تو نطفهٔ نر را | عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهند و بهیبت فخر کرد زان رو | بنام او فلک هفتمین منبر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان | بهمین نجابت تو رتبش نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو | که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم | که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
حوالتم بزبانه مکن ز در گه خویش | که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا | نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

ولہ

ببخشا ای شه بیدل بر من بیچاره بیدل | که چون خر مانده شد در گل چنین بیدل سخن یارد

دریں بیت ناظم تواضع را از حد گذرانید شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند بزیر بار
تو سعدی چو خر بگل درماند ؛ دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد ؛
میر حاج از سادات خوافست در قصاید میر حاج و در غزل انسی تخلص مینمود و بنقابت از
چهرهٔ لیلی مطلعات معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوی او
مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب نموده
بمیر فرستاد و تتبع آن غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علیشیر فرمود

خیرالله عامره

صفاسیان است که پادشاه گفته جایزه باید فرستاد امیر علی شیر بسلطان حسین میرزا عرض کرد که یک طبق زر سرخ و سپید و پانصد ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی منید سپید مقبول نکرد علیقلیخان مینگارد که مقبول شد والله اعلم بملا قاطعی چند غزل از جمله اربعین در تذکره خود آورده از منظومات او لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

	ای عشق ترا جهان طفیلی	و له	مجنون تو صد هزار لیلی
	زسینه من بغم آه جانگداز آید		چو آتشی که کشیده‌ئی دو باز آید

محیی لاری از تلامذه علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرا سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیده تائیه شیخ ابن فارض مصر و فقیر مولف در زمین همین تائیه قصیده مختصری دارد این سه بیت از آن است ولو لا الوان المغویات المهیج ✤ لما عرفت نار الغرام فرقت ✤ مکین مدی الایام ایمهنا صبابة ومن فوقها بحار السلیم نبا ذت ✤ انت و د شاه البحی بمستون حولها ناحاوت الینا بالعیون مرت ✤ از انقاس

محیی است

	ای سنگدل چرا آه بگاهی نمیکنی		سجده توام کشند و تو آهی نمیکنی
	تو باد بار شدی و همنشینش ماندی		از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن
	پرسی اول زمن سوخته حال دگران		چون من از رشک نمیرم که جوابم برود

محتشم کاشی استاد عالیمقام و رئیس سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبدالرحیم خانخانان مشتمل عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی زا مطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیده غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیده دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیله پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمه اهلبیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ارواح

مقدسه حضرت و بعد ازان از ما توقع نمایند چون این خبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیهٔ سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار بمرثیهٔ آنجناب خامهٔ فکر را اشکریز ساخته اند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیهٔ حسینیه فایده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشورا سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بران داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها بر آمدند و موپریشان و طپانچه بررو زنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزارم نوشته و واله داغستانی مینویسد که لفظ درد محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده در ینجا جلوه داده میشود

بصد اندیشه افگندم شبم آن نیز دیدنها | در اثنای نگاه تیز تیز آن لب گزیدنها

عنانش محتشم امروز میگیرم تماشا کن | که چون بر پادشاهی دادخواهی میزند خود را

ز آه ما بگمانی فتاده بود امشب | که میشود پیامی بهمنشین ما را

زبان بشکوه بکشائیم اگر بخنجر جورت | ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی زدرت میرفتیم | محتشم پیش سگان تو ضمانی بود مرا

من خود ز الشیوخ گنهگارم و مستوجب قهر | با من امروز مدارای تو بی چیزی نیست

حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس | ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا داشت

ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است | ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

بصحبت حسن اول دل برد و آنگه نماید | چو صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید

دیدم آن جان و تغافل زدم آهم برخاست | نتوانست که تعظیم سیاهی نکند

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی | شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چو ممکن نیست آن مه پاسبان محفلم سازد | بکوشم تا سگ دنباله گرد محملم سازد

تو ای طبیب ازین گرمتر گذر قدری | بران مریض که کارش ز چاره میگذرد

نمیدانم چرا برگشت از من سایهٔ رحمت ‏— سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود

دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد ‏— ز خواب چشم بگشا دیده آفتاب برآمد

بعزم رقص چون در جنبش آمد قد رعنایش ‏— نماند زین بخیزد از تخلف نخل بالایش

ای شمع بتان تا کی برگرد رقیبت گردم ‏— پروانهٔ خویشم کن تا گرد سرت گردم

بر سر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم ‏— سنگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم

چو در خلوت روم سویش پی دریوزهٔ نگاهم ‏— زبان عرض حاجت بند دارد از عظیم استیلایم

دامان کشی برزده بر هلاک من ‏— اول هلاک برزدن دامنت شوم

ز رغم من بنوعی مدعی را کام میبخشی ‏— که میخواهد باخلاص از خدای من تقاضایی مرا

تا دست را خضاب است دل بردن از شکسته ‏— دل بردنی باین رنگ کاریست دست بسته

برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی ‏— اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی

سرلشکر حسنست نگاهی که تو داری ‏— ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته است

دلا دیگر برای کار بردی غیرتم ریزی ‏— بآن کوشم بدین جا کز مذلت بر سرم ریزی

من از غیرت نشستم در پس زانوی صبر اما ‏— تو از بی غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی

نمیخواهم بدر آن جنگجو بگذار هست یکدم ‏— که ترسم بهر صلح انجامت شفیعی برانگیزی

تو چون سگ پاس میداری و من سوی اش اندازم ‏— کز آنگه فرصتی یابی و در دامانش آویزی

دمادم میروی جائی که آنجا تیغ میبارد ‏— همانا تشنهٔ آنی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید حران

زهیت انگیز هوائی که ز صحرا و چه باغ ‏— گرد و بیرون ترک لشکر بر دوش یکیک

رحتش نیست میسر بگذارد سیهی ‏— از رواج چمن شوکت هر لی گلک

نیند لشند ز خون مردم آن مژگان که آندم ‏— که زمیج موشکاف اندر کف شاه جهان ارزد

مؤلف گوید
آزاد ما ز رنگ تعلق بریده ایم ÷ چون بوی گل ز خانه بدر برمیده ایم ÷
چون مطلعی که ذکر تخلص در و کنند ÷ انجام را بجبههٔ آغاز دیده ایم ÷ فقیر مصداق مضمون [illegible]

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مقطع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکورست مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت و نیکی	پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

مایلی از موزونان تبریز فارس است اسپ طبع آزمائی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد مایلی با طایفهٔ رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیده اظهار ستم نظم کرده و معنی غریبی کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه هشت تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد دهانید و زر بکیه دیوانیان در محاسبه برآوردند هستند دستاخت

این دو بیت از آن قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل	مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستمدیده عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول شمشیر را گویند و معنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر مایلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مولف گوید بسم الله که محلل ذبح است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لاحول و لاقوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغه برای نحت بابی مستقل عقد کرده و درینمقام زبان قلم مشتی گوهری افشاند و فائده چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید

عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم ÷ تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم ÷

کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر لیکن الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیراکه جوهر لفظ صیقل که صفت مشبهه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد الوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید

باد با آب شمر آن کند اندر بستان ÷ که کند با رخ آئینه بسوهان صیقل ÷

شمر بشین معجمه بروزن قمر حوض خرد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید

بساقی گری گر کند جلوه حور ÷ زند صیقلش

بگیرم شراب طهور * کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب زبان است دم گفتن و از این قبیل است
لفظ مزدی گری که بر آستانه دایر است و از این قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی ع
از بس که در مشق جنون رسوا شدم پیرانه سر * خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم * یعنی چون
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاکید کنند
و گویند مصدر میمی است و از این قبیل است لفظ اولیتر درین شعر خواجوی کرمانی ع مرا ز میکده
پرهیز کردن اولیتر * اگر گفته اند به پرهیز به شود رنجور * یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید در صورت الحاق کلمهٔ تر
صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
تصرفات فاحش کرده اند که بسبب اختیار کردن استادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل
لفظ تمنی است بیای تحتانی و تماشا که تماشی است مصدر باب تفاعل بمعنی تماشی بسیر است مشتق
از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر را هم طرفه تغیّر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون داده اند و آنرا مفرد استعمال کرده و باز
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ع ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری *
چنانچه حور را که جمع عربی حوراست مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ع حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف * و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحدالدین
حامد کرمانی فرماید ع سهل است مرا بر سر خنجر بودن * بر پای مراد دوست بی سر بودن * تو آمده
که کافری را بکشی * غازی چو توئی رواست کافر بودن * و وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
نمیدانستند هرچه بزبان ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی
کنند و تفریس از عربی بعوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از آن مصادر و افعال فارسی بر آورده اند
حافظ شیرازی فرماید ع دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد * از خدا میطلبم صحبت روشن رائی *
و همچنین لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی لهذا ضربید و نصرید نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی صاحب زلف

بیت ز زلف چون شود دلبر پدید و سر عاشق * جدا مشکین او خاصیت بال هما دارد * و شبه زلف هم استعمال
کنند نظیری نیشاپوری گوید بیت بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد * بخود در آی سر زلفین دلدار است پنداری
و شایق اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید بیت
از انجذاب ذاتی درست ذره‌ی عالم * با آفتاب تابان هر ذره است شایق * حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است ۱۵۵
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عربیت
دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید بیت باطل السحر نگردد ز زبانم گردد *
که نگه دارد از آن چشم فسونساز مرا * و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
مبیضه را بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر در بیت مکتوبی گوید بیت بودلوان من مسود مقلته
بدا المداد * و من مبیضها الورق و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید بیت
بتو نامه نمینویسم از آنکه تا بحشر * بکف مسوده زلف یار میخواهم * و لفظ کساد را که مصدر است یا
الحاق کنند کلیم گوید بیت کم خریداری برای باهنر باشد نه عیب * کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن
در فارسی یا تیست که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زرینی و کامبخشی
پس این یا را در کساد که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است
یا و تا مصدری الحاق کنند سعدی گوید بیت اگر مانند خسارت گلی در بوستان نشکفتی * زمین را از
کمالیت شرف بر آسمان نستی * و همچنین امن را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کنند و امنیت
سازند نظیری نیشاپوری گوید بیت ظهور حسن تو امنیتی بدوران او * که با دشنه رعیت نمی‌ستاند
باج * و ظهوری ترشیزی گوید بیت ظهوری این سخن باور ندارد * که در ملک خطر امنیتی نیست *
و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را *
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را * و ظاهرا یا و تا مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای
مامونیت تلفظ کنند چرا که در عربی یای نسبت و تای تانیث مقید بمعنی مصدری در آخر صفات
آیند نه در آخر مصادر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبدالرشید

تتوی در منتخب اللغات میگوید امنیت بالفتح وتشدید یا بمعنی ظاهر است که میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس وامثال آن امنیت نیست وتسلی را بمعنی تسلّی استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت
باید که نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه ٭ با آهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ٭ و زکام را بمعنی
مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید بیت سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند ٭ چو از نسیم ست غنچه نقاب
شگفت ٭ و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
بیت دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ٭ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ٭ و میر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس وامثال آن نیست
وگاهی جمع عذار را که محتاج جمع نیست جمع الجمع میسازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند بیت ای رنگ آمیز این گهرها ٭ وی از تو گدازش صورها
و نظیری گوید بیت گردیوانه خانه عجب سحر جلیست ٭ کز عجائبهای دوران پور اخانه
ایضا نظیری گوید بیت غمزه در تاخت خوش گزین تا ابل ٭ گرد اسرارهای پنهان فاش ٭
میرزا صائب گوید بیت هر چند صائب سر و سامان نومیدی کنم ٭ زلفش بدستم میدهد سررشته
امالها ٭ و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه
اکبر بادشاه گوید بیت آن باذل باذل نسب آزاد بن الراد ٭ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ٭
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
بالتحریک طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صحیح نیست بتکلف است و آدم
را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را
درد چون شحنه شود امن کند عالم را ٭ و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید
بیت دل زان کوفت نوبت دو بشارت ما ٭ که دوشم قدر بود امروز نوروز ٭
مستی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه [illegible] داشت بهند آمده در سلک امرای همایونی
و اکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این بیت مطلع

بقد الحمد از پی جاه و جلال شهریار … گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگری ربود و ملا حاکم سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداونی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبری باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مولف گوید از ینجا دریافت شد که مراد از تنگه بهمین جهت پول مس باشد که بالفعل در زبان ما رائج است یکروپیه بست تنگچی ارزد باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود و خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

بازر دست خویش کن طرهٔ مشکناب را … شانهٔ زلف شب بساز پنجهٔ آفتاب را
بموده روی بخواب و ربوده است مرا … غریب واقعهٔ رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت این مضمون را خوبتر بسته میگوید

خواب دیدیم که آئینه معارض تو شده
میکند صورت این واقعه حیران ما را

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمهٔ بلاغت از ولایت ایران بهند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکسال بعد از و و کلیم قطعهٔ تاریخ وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اهل سخن بود این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیاده دارد و در صورت ملک و ظهوری هر دو در یکسال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهنی کاشی درین باب گوید در تاریخ حقایت آئی

شهنشاه دکن ٭ چند دو رهم دار که گفتم سخن ٭ ببینند که بر یک شتر زر کشیدم ٭ چون و بزرگ
باد در گردن ٭ محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامی که شاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه
در شهور سنه ثلث و الف برگرد حصار احمدنگر نشسته بودند مولانا ملک به حضور آن حضرت به شرف آستان
بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه‌سالار عبد الرحیم خانخانان مشرف شد قضا را بعد از مدح
هر یک در رشتهٔ نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازمت شاهزادگی نمودند اقبال نکرد
انتهی ملک طیفور انجدانی به تخلص ملک قمی است و این شعر از وست ٭ خدنگ خونچکان است یا لک تیغ
ستم مستر سم ٭ کی آخر به در خانه قاتل برود ٭ مردم بادی گفتند که این بیت از ملک قمی است
ملک در آن وقت به عزیمت هند بر آمده بود ملک طیفور از پی او روان شد در حدود دلاور او را دریافت
و اثبات بیت خود وثیقه برگرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانه نطق برمی آرد ٭

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی
هیچ فرق نکند انچه تو با ما کردی

سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز
عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم

او به هلاک من حریص و من به بقای عمر او
قاعدهٔ وفا نگر یار چنان من چنین

ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت
که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است

غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه
این ستمدیده سزاوار پیامی تو نبود

خاریم در برابر آتش نشسته ایم
ما را اگر رسد دمی از صبا رسد

تا چند غم سود و زیان پرده برانداز
تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی

ندارم قوت رفتن بکویش بخت آنم کو
که گویند ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد

تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی
که چون پیدا شوی از دور من از تو گریزم

دوشینه چه بودی و امروز بلائی
ارزد به یک روزه با خویش آشتی

باندک سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری
وفای شمع را نازم که بی‌سود سر یا آتش

مسیح حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح
یاران و معاجین او مصحح بیماران مسیح رحال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
بود شاه مکرر خانه او را به دولت قدوم خود از فلک گذرانید چون مزاج شاه را ازو منحرف ساختند

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت راخیربادگفته راه هند گرفت و درجمعا باله گوید

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش	شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبری وارد هند شد و طرفی از جمعیت بربست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و بار یافتهٔ محفل بادشاه بود و بعد بر بین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی با قامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوه ریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنهٔ محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد و حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب بر سر میرشید نشاه آزردگی برد باغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و بملازمت جهانبانان برگزید چون صاحبقران ثانی براورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبرسن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و شاه وقت رخصت پنجهزار روپیه و خلعت عنایت کرد و از ملتان شهر بزیارت حرمین شریفین کرسیس و بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رگرای اصفهان شد و روی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا ابوالقاسم فندرسکی هم اعتقاد شاهجهان بمبسوط از که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و وارد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی پادشاه مسفر مانید وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود سحابی معمای این مصراع تاریخ یافت رفت بسوی فلک بار مسیح دوم اشعارش قریب بصد هزار بیت است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از وی هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و منتخب گردید که اشعار او سوای آنچه در تذکره‌ها بجا صاحب الوقت ثبت است چیدم و درین سواد ایراد یافت مسیح احیا سخن میکند

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا نبود
گر نگشتی شمع ما را آن رخ نقص ما نبود

وله

راست گویم هر کجا آن چشم مستانه کشت
گر بپای عاشقان خاری ز پی صبح اخلید

کشته شد دل در میان اتفاق این دو چشم
گر نفاق آن دو کفران کیش دارا کشته شد

زمانه ایست که نقدی که هست در کف دست
ز احتیاط بدست دگر نباید داد

گر سفیدی در خط مشکین یار آمد چه غم
بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سپید

پروانه صفت اول شبها ز ملالم
چون شمع مرا دم بسحرگاه میندازد

گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر
متاع شهر صفاهان ز زنده رود انداز

ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال
در آئینه ننگرم رو برای دیدن خویش

عمریست همچو بلبل با خروش ناله همی آیم
که رو دو گلشنم و برگشته از بنگاله می آیم

آمد صبا ز کوی ما از عدم رسیدیم
در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم

کنم ناله که زلفش سر بر آرد
بلی من مار را افسونگرستم

چنین خوانده است از حنا سواد حسن هم
که گر دلبر توئی آخر نه دل ماند نه دین هم

بتقریبی بیاد او دهد نام مسیحا را
در این صورت توان کردن مجاز گردن ها

پیش کسی که شکوه برم از جفای تو
او هم ز جانب تو شود چون جدای تو

ز داغ عاریت خوشدل نیم پیهم ستورم
چو لاله گر بدهی داغ خانه زادم ده

ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی
هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی

در بزم عاشقان جگر آیم ز سینه آه
چون مجمری که دود کند دود هم افکند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله متخلص مسیحا پانی پتی نوشته اند چنانچه فقیر از ان جاها در ید بیضا نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سایر غزل بنظر در آمد +

فاهی شیخ محمد علی اکبر آبادی از ماهران فن و ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جلی که از اهل ایران بوده است نوکر بود و او همراه پدر آمد و رفت میکرد روزی بنظر میرزای مذکور بر افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند و بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا گردانید و بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بمتبنا می خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات	آنکه لقب چل ناتش بود بر خاص و عام
کرد مقرر مرا چون به پسر خواندگی	آن سبب غیر تم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت بما داشت	بوقف منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزیده مقام

ماهر در آغاز حال معتصم دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی
در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنه احدی
وثمانین والف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت
مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود انجام کار کلم علایق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والای وارستگی
رسانید و تا دم و اپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع وثمانین والف دامن از خارزار
هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا می نویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت
والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است	که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ
عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست توارد فتاده
باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید
در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان
و حکیم داود تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این پنج
مطلع در نعت نبوی گوید

انکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را	گرد و شبیه نیم رخ مشکل مه تمام را
بود در صورت و معنی عزیزی یوسف ما را	که حسن معجزش زد کرد عالم آرا را

درین گلشن خدایی سایه گردان بر سر دیجور را — که سازد ابر خورشید قیامت سایه‌ور را
چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را — بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب توست را
مقرب چون چهار اند از ملائک حق تعالی را — ز یک رنگی حق شد چار یاران کام دلها را

ولہ

در عشق جز برگ نباشد فراغ ما — غیر از کفن که پنبه گذارد به داغ ما
بسکه دایم بر خطا باشد مدار کار ما — نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما
چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز شوق — چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما
دل و چشم و زبان راستان ما هر یکی باشد — برین دعوای ما بر جا گواهم شمع محفلها
نهند گرم روان گر بر راه او پا را — چو آفتاب پس سر کنند دنیا را
کام بخشیهای قانع را ندارد پادشا — هست هد هد تا جدا از قفص نبخشید هما
چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد — شود هر گاه با دستار زرین آن صنم پیدا
مرا صد داغ از پهلوی داغ دل پدید آمد — چو زرداری که بیسازد درم را از درم پیدا
عشق ما درزاد باشد عاشق دیوانه را — نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست — سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
مرا دیوانه وار د طرز عاشق جهر بان طفلی — که برگ گل نمیخواهد زند دیوانه خود را
دل برد خاکستر رخسار شناسی پسر — گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را
در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا — جانم فدای او که بجا میکشد مرا
ای کبوتر لاف برپایی مسلم باشدت — گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است — قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
مرگ کی عشاق را دور افگند از چشم یار — شمع سازد سرمه از خاکستر پروانها
از بتان هند منع گریهٔ عاشق بیجاست — هر کجا باشد نمک بندند راه آب را
گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست — جز گرد باد کس نه شود همنفس مرا
پاک باطن را بد شمن نه دگر و سینه صاف — از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
اگر ببیند جلوهٔ دهر خراب ما — ببیند چگونه دیده بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سپارد اهل غفلت را
نباشد درد گر سوزند کس را از پی کشتن
نسازد رخنه گوشش سالکان راه الهی را
شود هر گاه از طرف گلستان آن صنم پیدا
چه پیمان بندیم بکام خود لب جان بخش جانان را
گهی حیرت بجوش آید گهی پلاس مرا
تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما
تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را
چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا
حصار گیری بعضی ست کار فطرت ما
هست بر فکر دهان او مدار کار ما
شد متاع عاقبت در دهر بی سامان ما
کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل
گر رمد آزاد در دنیا نقش زر سیماب
خرق عادت نیست از دیوانه دور
طاعت با غافلان هرگز نباید در حساب
در شب مهتاب عیش باشد شراب
قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
از کف هیچ چیز بهتر نیست در جهان
بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند
نعمت منعم کند درویش سالم از مرض
فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند
از نقش خط سبز لعل تو عالم است

وله

گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را
ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را
نسوزد وار شنا کردن نفس در بحر ماهی را
ز شرم چشم او نرگس نگردد یکقلم پیدا
بمهر خویش دارد خضر خطش آب حیوان را
قرار نیست چو سوزن بهیک لباس مرا
چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما
که می آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را
از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا
بحر قلم نشود کوچه سلامت ما
نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما
کرد دریا خلاص از غرق عریانی مرا
خانهٔ ما از تهی همچون کمان گردد خراب
میجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب
سنگ سودا میرود بر روی آب
کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب
تا بیکجا جمع گردد آب و تاب
کی کشتی قلندر محتاج ناخدا است
کفران نعمت است که بدتر ز کافری است
لوح از آئینه برگو سکندر چه منتها ست
منعم بیمار را از شوربای ماهی شفا ست
گر شود آب جواهر خاک ما سحر بخشش شفا ست
تاثیر در نگین جم از اسم اعظم است

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل افسردن است / بیشی سامان خاکستر ز آتش مردن است

بعشق هیچ خودی یار مبتلا شدن است / بلای عاشق بیدل یکی دو تا شدن است

گر رود در خواب هم رحمت نمی بیند بخواب / خواب چشم عاشق سرگشته گوئی خواب پاست

مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبر است / شورش دیوانهٔ من از بهار عنبر است

چه شد که ساخته بیگانه عشقت از خویشم / بس ست اینکه مرا با تو آشنا کرده است

رقم پذیر نگردد دگر بخط غبار / ز بس عقیق لب یار سنگ بنیاد است

تصویر خیالت ز دلم محو نگردد / عکس تو در آئینهٔ من نقش نگین است

از کف ننهم جام که در خدمت حباب / چیزیکه مرا بر سر دست است همین است

دریا ز حد خویش برون پا نمی نهد / نادان کند قیاس که در بند ساحل است

در دیده و دل جلوهٔ جانان به عزیز است / چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز است

ز خوی بد متکبر همیشه در خطر است / ز چین جبههٔ خود زیر ارّهٔ دو سر است

چه پیش لعل لبت دم نمیتواند زد / چه شد عقیق ز سر تا بپا اگر جگر است

خوش گفت گل بسرو که آزادیش حرام / یک هفته پیش هر که بگلزار عالم است

فسونگر مار را در کیسه دارد / غرور سبحه اش در آستین است

آید بحرف پیش لب شکرین او / طوطی که ذوق خط لبش بگردن گرفته است

ما هیز نیم که نظر نیست بهیچم / زان رو که نگاه تو بموی کمری است

رفته رفته سخن سبز اگر دد / هر که طوطی صفت سخن شنو است

چو عاشقی بر دامن نشین دور فلک / که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است

دارد در سر دنیا پشیمان بودن است / دست بر هم سودن از افسوس صندل سودن است

لب ریزهٔ ملاحت ز قدم تا بسر اوست / آنجا که نمک گرد کند جلوه گه اوست

مباش رنجه ز تنگی که وسعت دنیا / ز نیل راه گشادن برای فرعون است

حرف ترک الفت سیمین برانم بسر است / شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگری است

در شب بساده رویان تا باده در میان است / مهتاب بسجه چشم چون شیر و ختران است

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری دور نیست
همچو مردن خطری در پیش نیست
بیسی که زبان ناتوانی ست
تیغ او گر سرهم زند نیکو ست
کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت
بر حقیقت هر که از اشیا نظر افگنده است
بعزم صید جوانی سوار گلگون ست
هر که حق را یافت کی با خلق و با خود آشناست
نی همین از پیچ و تابش رشتهٔ صبا گم کرده است
ما را حلاوتی نشود از جهان تلخ
بلبل نشود نغمه سرا برگل رعنا
چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
من از بیتابی پروانهٔ فانوس می‌سوزم
دلی که لب ز شکایت بشکوه وا نکند
به از زرست چو سیماب کشته خاک شهید
چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
بغرور سرکشی آخر سرش بباد دهد
گذشت چون ز دلم یاد کاکل تو دو نیمه
بعشق آن خانه خرابست که دیوار ان بیارزد
خون با شمع صفت نیست دو تن برپا
کی زلف سرنشته شورش ز یاد خواهیم کرد
برق حسن آتش زند دلرا اگر آهن شود
ز سر دل ما دلبران مضایقه نیست

خانهٔ خود را امان از فیض آتش کرده است
چه قیامت سفری که در پیش است
خاکستر آتش جدا نیست
خوش بود هر چه سر زند از دوست
پا ز چندان لنگ آمد که خون در انگشت
گر بدشمن دوست شد از خدا شرمنده است
چنانکه از شمشیر او چه جای خون ست
گر درین دولت کسی خود را کند گم خوشنماست
ما هم از بیم لغت دست و پا گم کرده است
هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ
معشوق دور و عاشق بیرنگ نارد
اگر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد
که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد
اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند
مگو که قاتل ما فکر خونبها نکند
میان ما و تو بیگانگی خدا نکند
چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند
که هیچکس دل کس بزور جا نکند
خانه را که در و صورت مجنون باشد
این خون نیست که در گردن قاتل باشد
چون خم می در زمین هم تا لبالب گرد
این سخن از آفتاب و آینه روشن شد
بما نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گر نه‌ای سند حسن ترا
ای گل مشو شگفته و بر خویشتن مبال
از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردم
رحم از و جوید دل دیوانه وان طفل شوخ
بدل بنا شد اگر عشق جان نمیماند
زجود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
دل من از عرق عارض تو آب خورد
ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان
چنان برشته سخنم کز سر کویش جدا سازد
سوختن در عشق کافی نیست این و شنر بود
چون تیره شب از کاکل و زلف تو بدید
چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتم
چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
سر رشته حیات بنظاره بسته ایم
گل از زور زر بلبل زار را
هر از ابر و پیوسته ات بیاد آید
آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
حسن آفرین که خط تو از مشکناب کرد
چشمی که خواست طاقت روی تو آورد

و له

بیشتر نه بهم رخ خوب تو حیران گردد
از جامه که بشکفته دیگر کفن شود
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد
سنگ در طرف چمن بر بید مجنون بزد
چو میزبان بشود میهمان نمیماند
فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد
خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند
که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد
چو باده تند بود رند با گلاب خورد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد
همچو شمعم چاره بعد از سوختن کشتن بود
فانوس و شمع و من بار نماید
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد
بازنده ایم شمع صفت از نگاه خود
بمغروری خوبها میکشند
دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند
برس از گردش چشم نگاری میرسد
میز بد صد دور تا یاری بیاری میرسد
خیال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندیده‌ام / مهمان هر که شد نمکش در شراب کرد

اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود / کور زاد از خواب دیدن چشم بینا میشود

کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است / خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود

چون نی از نالهٔ بسیار چه حاصل باشد / ناله کار کند گر ز ته دل باشد

کی کسی نقصان کشد از صحبت رندلان / صورت هر کس بود آئینه مستقبل کشد

دست کسی بدامن وصلش نمیرسد / جائی رسیده است که نتوان باو رسید

شرمی آنکه دلش ره بدر او نبرد / چون نی دمی که بر آرد دگر فرو نبرد

گل بجای حسن جو نرگس نبیند پشت چشم / هر که چشم او ز شوق دیدن آن رو جهد

بسته بهست دل تنگ مرا با دهنت / بگشا لب بسخن تا دل من بگشاید

باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل / عارضت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد

همچون کمان بخانهٔ خود چرخ کج نهاد / مهمان بزور آرد وز دوش برون کند

بر تنگ بسته در محفل دهانش وا میگرد / برو ز خنده گر وا میشود گویا نمیگردد

چه بسان ثبات قدم در جهان بهوس دارد / که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد

سخن یار بسه جرعه از شراب رسد / همان فروغ که مه را ز آفتاب رسد

هرگز دل از ناگفته مکدر نمی شود / حرفیست خامشی که مکرر نمی شود

کی کند کم ظرف ضبط خود گر از عیان شود / قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود

تیره مشو ز بدذات چو قهوه بدامن / کیست که او داغ این سیاه ندارد

غم اگر نیست مانع شادی / چون گل زعفران کنبود بود

معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی / بالاتر از سیاهی رنگی گر نباشد

هر کس که فرود آید از خشم + / بر دشمن خود سوار گردد

هر دو در بزم تو باهم تا سحر بگداختیم / شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد

ملک بدست اشارت کمان ابرو را / که رفته رفته مبادا این کمان کشاده شود

چو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی / مباش منکر مستان که هوشیار انند

شکست بر سر مینا ز باده می آید | زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشهٔ ساعت نشسته اند | راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه بستر خفت و خواری آورد | پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در روز وصال | از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تنگ ظرف ضبط آه | مشکل بود که نی نفس بی صدا زند

دل مرده بسینه داغ اگر سوخت | شمعی است که بر مزار سوزد

جز سحر نی کان میان یار و من باشد نشان | لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد | کس برنگ هندکار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بر آنست که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هندست که شکل آهو دارد بنا بران مؤلف میگوید ~ عشق من با شوخ مطرب زادهٔ هندو بود ٭ همچو تودی تا الام بر صورت آهو بود ٭

بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر | وله | این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر

اشارتی است که قفلش کنند آتش دور | که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار | تشنه چون فواره خواهم گریه دنباله دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور | در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی اخوان گریز | جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام اگر میدهد اکسیر شهادت | سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش

کس را مساز محرم بزم شراب خویش | از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش

دولت دهد چو سایهٔ بال هما فقیر | اما خودش فتاده بروز سیاه خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن | شمع بزم از پردهٔ فانوس شد تا نور خویش

نصیحتم گو که در محفل بچینم گل ز رخسارش | دو چشمم پر در آویزم ز شوق نگاه دیوارش

گرم بجمع خوبان هند راه چو شمع | کنم نظاره بهر سو بیک نگاه چو شمع

دست بیکس نگیر د گیاه و بحر مساز د غریق | خویش را پیوند با دور لیش و از منم گسل

بکم لبسازکه فارغ شوی زگرد ملال — ندید داغ کلفت هیچکس بروی هلال

می به پیش نغمه از راه اثر باشد خجل — نی که انگشتی است بی ناخن زند ناخن بدل

مزن آتش بدل کس چون مل — آتش خرمن خود باش چو گل

من باین خوشدلم که نقلم پستهٔ خندان بود — لبته خود و خنده است از گریهٔ مستانه ام

آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم — دم اگر از آفرین میزد دعا میخواستم

بر سلام تو جان کنم تسلیم — این جواب سلام را از من

شب داغها ز وعدهٔ جانانه سوختیم — صد شمع از برای یک افسانه سوختیم

من غنچه نیستم که بمی بشگفانندم — داغم که آتش ستمی بشگفاندم

باده سازد با سیه کاران مدام — داغ را پیه میکند مغز حرام

پریشان مکن زلف بر روی خویش — بهم لف و نشر مرتب مزن

جامهٔ عاریتی را همه کس صرفه کشند — جای دارد بسر چشم اگر لرزد جان

میشود فرزند قابل هم بلای جان و تن — شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن

یار بود از من بر امسال از آن دگر است — تا نصیب که شود سال دگر صحبت او

چون قطعه بریده ز قطع امل سجاست — چشم سپید روئیت از نامهٔ سیاه

بهند عاشقی از ما مناسبت دارد — بتان هند سیاه اند و بخت ما سیاه

لب او کرد مستم از خطاب آهسته — که از خود میبرد آخر شراب آهسته

میکشد معشوق از پهلوی عاشق دلبری — از بر خود شمع را پروانه میسازد پری

خلوت خم را بنا شد تا سلفی — جای افلاطون بود یا جای می

هر که روشندل بود آتش زند در مال خود — شمع بگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری

کند پروانه با شمع آشنائی — که باشد آشنائی روشنائی

جود افزای ست از بس طبع همت پرور — باده نوشان اسرار خود نهفتن چه نیاموزند

در جمله مقام است بیانش برسائی — نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی

تکیه زد بر عاشقی پیر باز و زور آوری — خنده بر فرهاد باشد قهقههٔ کبک دری

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان ره

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است	یک جهان شبنم بود ور در زبان برگ و بار
اینقدر را فیض بخشی در مزاج او نبود	حاجب دربار نوابش همانا داده بار

در مدح همت خان ره

چنین که صبح بود فیض‌بخش و فیض‌رسان	چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب
بطاق ابروی خان سپهر قدر کشید	مگر بساغر زرین مهر باده ناب

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافت ره

سید عبدالرشید باد بفردوس پاک

میرزا مقیما بخاری نصیرآبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان میباشد باتفاق ایلچی عالیجاه مشارالیه باصفهان آمده قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آیین خوانده پسند استادگان پایه استادگان پایه مسند عرش اشتباه شد بسعی کمینه چهل تومان بانعام و عنایت فرمود ازوست

پریشان نیست بار خاطر از بی برگ و باریها	چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواریها

مؤلف گوید صد عدد است و امیدواریها معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحقیق فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت برآمد ره شمسهٔ نه مسند هفت اختران ؛ ختم رسل خاتم پیغمبران + ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می‌آید شاه عبدالحکیم حاکم بافقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیما در عهد خلدمکان بدکن رسید داخل جرگه گرزداران بادشاه شد بعد فوت خلدمکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور توقیرش مینمود و بد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مایة الف فوت شد صاحب دیوانست ازوست ره

پی نبردم چمن شوخی نیرنگش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

و نیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی شاه محمد فرخ سیر بسبب ناخوشی سادات باره چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص

مخلص انندرام از قوم کهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبا او سوده‌هره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد و ضابطه هند است که در دربار سلاطین از امرا غایب و حاضر وکلا می باشند انندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس می‌نویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سررشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از ان زمان با این عاجز محشور و مربوط است الغرض درین عصر و زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمه او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائة و الف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن انندرام مخلص قشقه قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده

بیا زاری محبت بار چون من ناتوانی را — غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را

ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما — بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

با بلبلان شریک فغان کشیدم ولی — نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا

بگلشن چند سیری دیدم و فریاد سر کردم — که یادم داد رنگین صحبت یاران مغزن را

ندید گرالم جدائی ها — خبر خوبیست آشنائیها

برد سودای سر زلف تو از خویش مرا — سفر دور و دراز آمده در پیش مرا

کار هر کس نیست جا دادن بفرق خویش گل — بعد ازین این تیشه سر سنگ ز فرهاد رفت

گرد باد آئینه غیرت احوال تو بس — آرمیدنها همه گر خاک شوی دشوار را

بدل با تیره روزان آن تغافل پیشه مژگان کند
سیه بند لاینقطع از خاک مجنون سبزه خوش سر
اثر لیلی خبر از نکهت پیراهن گیر
عکس ابروی او در آئینه نشست
مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج
شود قابل صحبت مخلص
بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم
بکا نقد باد بازد در محبت کار دیار من
ازان هر لحظه در پیکش سر و گلستان را
داری بجون جدی الفت نهان مکن
قیامت بر سرم آورده از شیون افسر

آنچه از فوج دکن بر ملک هندوستان گذشت
دردمندی ظاهر از بین سر زمین تا کند
غارت این قافله در سر حد کنعان شده است
مسجدی در حلب بنا شدن است
الحمد افضلی که استغنا بفقر یا دیدم
بگذارید که سودا دارد
هزار افسوس این از کشور هندوستان گم
زجا تم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
کر این رعنا جوان بسیار میباید بیار
ظلم صریح در حق خودای جوان مکن
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من امروز

۱۰۲ متین اصفهانی

متین اصفهانی رامی و رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از اله آباد بعازم بلگرام بود در اثنا راه هشتم ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائه و الف ورود لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر رضوی بنیر بوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا جمعی از موزونان بود مثل شیخ عبد الرضای متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری و غیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد و درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

خاکپای اهل سخن متین نام این گمنام عبد الرضا ابن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشائخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف بشهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین و انس تکوین و در عهد الفقط

هزار و صد و سه هجری در لباس للتّین بر آمد و تا بیست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد ازان قاید امر الهی عنان مرکب اختیار بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا حال و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقرا بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه قضا ببلدهٔ لکهنؤ رسانید درینجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بر سر در طلب او میگردید یافت و از خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ هیرپور سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ از مدت سی سال باحتیاج فقیر اندیشه فرستاده و دو دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی سخن این ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف عظیم آباد رفت و راجه بینی بهادر را نایب صوبهٔ اوده ساخت راجه که بنا بر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنه خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با وی داشت شتافت قاسم علیخان باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف هاذم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید

سرور سرکردهٔ معنی طرازان + بسوی عالم عقبی میان بست + خرد فرمود تاریخ وفاتش + متین ای وای محمل از جهان بست +

میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات از آنجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفه نیست دگر سر زکلین ما	آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خاموشیم ابا ردهی اگر دمی تمکین	تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد	دزد پنهان میکند چندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست	باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست	از پاسبان خیال نبود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می آورد … شیر در طغیان آتش میگذارد بیشه را

دست من از لقمه چرب کسی آلوده نیست … میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را

حاصلم چون غنچه نرگس نظربازی بود … یکقلم کردم عیان ما فی الضمیر خویش را

اندکی خاری ره امداد که سرپنجه من … صرف در چاک گریبان شد و دامن باقیست

در چمن بلبل بپوشیدن قفس را مانم … گر شدش عمر و ندانست گلستانی هست

آتش سوزان من آهن گداز افتاده است … گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست

هستم پروردگان با جور الفت کرده‌ایم … در دل ما میکند جا هرچه خاری پا بست

همه را روز جزا تا به سؤال است و جواب … نتوان با تو سخن گفت قیامت این است

چون لاله اگر داغ غمت جز بدن نیست … با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست

هر لحظه مکش سر بزبان آوری ای شمع … فرداست درین بزم که نام تو و من نیست

انگار از غم غبار خاطرم اکسیر شد … شیشه دل را تن خاکی گل حکمت گرفت

بجز گداختن از روی شرم کارش نیست … چو شمع هرکه زبانش باختیارش نیست

آدم از روز ازل خورد فریب شیطان … هرکه او بازی شیطان نخورد آدم نیست

میکشان چون خوشه انگور در هر زیر تاک … شیشه‌ها پهلوی هم چیدن بپای سنگ خاراست

ما بین ابروی تو خالیست زرافشان … چون نقطه طلا که میان دو آیت است

صورتت دردم ز احوالم چه پرسی ای مصور … در شبیه خامه نقاش شیون میکشد

از متاع نا روا در زیر بار خجلتم … کاروان ما متین منت ز رهزن میکشد

همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد بخود … ممسک از حبس زر دنیا شکم پیدا کند

چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد … پنبه شیشه جدا از گل نرگس باشد

شعله را آلودگی دنیاست عزیز … زین تلخ چو طلا دور شود مس باشد

میکند هر چند تسخیر پریزاد آدمی … جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند

حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت … ورق نامه اگر صفحه آئینه شود

مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر … یک ناله کشد تا بگشایند و ببندند

بالمثل چو اسپند است من بلبلان را باغبان	غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامیکه ز داغ جدائیت گله دارد	زبان خامه من همچو شمع آید دارد
چه نقش ولای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا اصغر الدین اصفهانی

میرزا اصغر الدین از تبار رده عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل سحار بود
و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه
و تیول لایق سرافراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفویه مجددا بتحریر مأمور بوده
روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا اصغر الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فایق
برآمده و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقم زده کلک استعداد نموده
میرزا اصغر الدین شش ساله بود که میرزا حسن درگذشت و برطبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از
سلسله مشکلیه اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب
آخوند شفیعای طالقانی مشهور بابر حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادرشاه گیر افتاد
چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا اصغر الدین مختار کل گردید بنحوی که در عرض دو سال
که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند مفوض دارد که بنام او رقم صادر شود و چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه حساد بعداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابوالحسن خان حاکم شیراز که
در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم
رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش
حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم
بستند قضارا در کشتی میرزا از رخنه که گوله توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بمغانمت و ایذایش نپاهند و بسلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین و مائة و الف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان [illegible] مرزبان سند
که او در ایام نادرشاه باصفهان برده و مدتی در آن ملک سکونت ورزیده و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته بسند سعادت و تمو مستقدم او را مغتنم دانسته خدمات شایسته بعمل آورد و به تکلیف او ایامی در بندر سورت اقامت کرد و بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از آنجا به حیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوافی بسلوک پسندیده پیش آمد میر از لطیفه صحبت و خوش سلوکی او شاد رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر برد و با فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت بیکدیگر رسید خطی بر میداشتم گاهی غبار اندیشه را متوجه شعر میساخت

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دور می نگردد باز نیامد گهر نشد
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	یا صبر ازین صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور را زمن بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میر اعز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة و الف در اورنگ آباد رحلت کرد در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص بدرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید

ماه شعبان روز هفتم ✤ از دنیا میرزا رفت ✤ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ✤ مولانا میرزا معز رفت ✤

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق خمسهٔ او بهار زینت است و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او رونق بازار مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر بار از قماش صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزائی موزونان بجا می آرد

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بآن دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستری است	سایهٔ از پرتو پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افگنده‌ایم	مردهٔ اوئیم و باو زنده‌ایم

و در نعت گوید

بود درین گنبد فیروزه خشت — تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار — پیش دهد میوه پس آرد بهار

و خسرو و شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزهٔ آن چهارده معمورهٔ سیوغال یافته از آن است
نشاید بد خصم خویش را خورد — که نرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین مثنوی دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جوایز اندوخته در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد و نود و هفت سال — که خواننده را زد بگردد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی — چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده اند که آنرا اُننیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بروزن چمتکار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از انست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست — در محبت یگانه می باشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشآت خود این بیت آورده

آب رخ آیینهٔ جم منم — آنچه منی گرد و آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر الآخر فی معنی بالکاف و نحوه و از اینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قایل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از تشبیه است بتفنن عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی بیک قالب دارد که آن تنزیه باشد
و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

نتوان گفت ز خوبان که گرهی می‌باشد	هم توئی از تو اگر خوبتری می‌باشد

بخاطر میرسید که نام اول تقبل الشئ بنفسه و نام ثانی تفضیل الشئ علی نفسه گذاشته شود.

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دریا لهاست و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی ورا ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند و او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر عم‌زاده بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بحقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی بار اخجل بسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرد.

در جهان سه نظامیم ای شاه	که وحید زمانه ایشان اند
من یکی بنده پیش تخت شهم	وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند	ورچه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو در یابم	هر دو از کار خود فرو مانند

عم‌زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجایزه او را کان شراب از آن عید تا عید قربان بخشید و در آن فرصت دوازده هزار من شراب او را حاصل شد.

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازکردهای سلطان تکش بود و فیروزکوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصه ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را از نظر بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید.

من خاک تو در چشم خرد می‌آرم	عذر تو نه یکی نه دو که صد می‌آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد	می‌آیم و بر گردن خود می‌آرم

نظامی عروضی سمرقندی

امیر نصیر الدین کبود جامه استرآبادی

سلطان ابسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از خون او در گذشت بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلام او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباجهٔ کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است ٭

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی عشرین وتسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر دختر او این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفرازا نظام سحر کلام + داشت در جان و دل محبت تو + ار چه زو مانده قبر او بی سنگ + نجهم آید از مروت تو + در زمان حیات چون نکشید + منت دیگران بدولت تو + در ته خاک نیز آن بهتر + که بود زیر بار منت تو + و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر وتسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست وتسعمائه واقع شده و از اینجا بوضوح میپیوندد که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتوانند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او که محتوی بر قصاید و غزلها آورد و بمعرض استحضار در آمد یکقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیدهٔ نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد ... که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بجائیم لاکن آب سرشک ... امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است ... کرا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی ... که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
ز خویش جوی بزرگی که مینماید خورد ... کسیکه آینهٔ خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را ... مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
نظام ز پستی و بلندی چرخ مرنج ... که آفتاب ز زحل جا بلندتر دارد
حریص مال ندارد بعمر آسایش ... کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

عالم گرفتی که مالی بدولتش مسالم	خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد
بدست آر ز مهر انگشت کمتر	ز خامه گو بناک انگشت صد هنر دارد
رسد بمهر و صفت خرشتالی عالم	که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد
نشان ز رحمتی گر کند مشتق غافل	همان نگس که ز نوش نیشتر دارد
کند مشابه غیب آنکه کحل بصر	ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

وله

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند	نظر از جانب الله تعالی دارند
بسکه در مدرسه عشق ز خونابه خوش اند	ورق چهره ز خونابه تحتی دارند
پر حذر باش ازان قوم که بر گردن دو	شب سبوی می و روز رانه مصلی دارند
بشو باده کشا ز غم آیینه دل	عمر تا حد آتشکده صهبا دارند
هر کسی را بنجود از اهل جهان بازار است	گوشه گیر که این طایفه سودا دارند
مزه یا حیات از الم خار اجل	چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند
مجرمان را چه تغابن ز گناهان عظیم	که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیده منقبت

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد	فیض خضاب مالب بستان نهاد
تیر ترا که آرزو جان بود ولم	ره داد بی توقف و منت بجان نهاد
تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را	بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد
لو را ز جبین یار فروزد مگر که او	بر خاک مرقد شه عرش آستان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل

ایزد سحاب چشم در سرشک گویا	گوهر فشانی آموخت از دست شاه بادل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بود عبیر فشان طره اش مگر چو درا	بر رهگذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر زر	گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زمام چرخ فتاد آفتاب سحر شرف	بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ طلوع خسرو خاور

یکشنبه شاه ختن تاخت باطراف زنگ	داد دلش غالب بیدل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سپر خود نهان تیغ زن ملک نور	در دشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ رتب شب

گردون اگرچه بردیکی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستان که چشم خصم شاه نجف	که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در نهاد خود بدر برد سر نگریبان	گر با که کند مدح شهنشاه تخیل

نجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنهٔ ثمان وثمانین وتسعمائه از کشمیر بما وراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دو لست تنگهٔ خانی کامیاب گشت

این سه بیت از آن قصیده است

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور	نواخت طبل زر اندود باز دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز	عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چه بیضهٔ ققنس	همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی جبوشانی خند لیبی است نوع نوع نواها مسامع یاران صفیر ساز و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتدا رحال از نسوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست بعده دولت خانخانان شتشت نمود و قصاید و ساقی نامه مدح او بنظم آورده بصلات و مبرات جوایز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

مولانا نجمی کشمیری

مولانا نوعی جبوشانی

و سنجر فیل و اسپ عراقی صله شعری گرفت ملا رسمی در این باب گوید بیت ز رفعت تو عجبی نیست گر بیابد که یافت میر معزی ز دولت سنجر * ز گلبن املش صد چمن گل امید * شگفت تا که بمدح شد زبان آور

و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر و الف راه

بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید	که روز خزان بپایان رسید
بگردان زر روغن بگداخته را	چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب ابیات او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده درج صفحهٔ این صحیفه داده علیحده

سحر بناله گرمی که داشت بلبل زار	هزار ابله برسید میدش از منقار
ز بسکه بر سر موئیم زین سلسله بسته است	سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
سر و ز تیشهٔ فرهاد نگسلد پیوند	چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیمت از نشیب آسمان چقاب	کجا ز شیشهٔ سر بسته میرسد گذار
مسیح از قلادهٔ قربان شاه دوران	بود فسانهٔ ابلیس و حرم اشکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد	سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبه بنام خجسته فرحانش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطفت اگر برگ گل بجنباند	گلابخانهٔ شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم	چو موج فتنه که در جام می شود بیدار
مهابت تو بابشر اگر کند تاثیر	سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

ذکر نظیری نیشاپوری

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش بالاتر از گیسو حوران است بنابران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید صائب چه خیال است شوی همچو نظیری * عرفی بنظیری نرساند سخن را * و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری را بر عرفی و بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا در غزل هم خود میرزا میفرماید

تحصیل از طبع نظیری من است	بلبل خوش‌نوای نیشاپور

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بهمین توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد فروکش کرد و در سنهٔ احدی وعشرین والف ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند ه ز دنیا رفت حسان العجم آه وقتی جهانگیر بادشاه کتابهٔ عمارتی باو فرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

بادافرهٔ جاروب رهت تاجوران را	ای خاک درت صندل سر گشته شاهان
از آب و گلت غالیه رخسار جهان را	مشاطهٔ سیمای رخ خلد زینت

بادشاه در جایزهٔ آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری از مکهٔ مبارکه آمد بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر تودهٔ زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیده شکر کرد که طفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او بانتخاب در آمد

که از بازیچهٔ طفلان خبر دشت گل ما را	برای خشت خم خود بیم کوان پیر بسیار را
ریزند بر جراحت ما مشک سوده را	دل در امید مرهم و این آبگون است
شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را	از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را
تا نشوید خاک را دهقان نریزد دانه را	حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد
اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را	حور جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست
ای کاش تر کنند ببوی مشام را	ذوق اگر نیم می لعل فام را
در دور ما سطاق نهادند جام را	قسمت چنین فتاده که ترکان مست او
در خانه پختم این ثمر نیم خام را	کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب
ثمر شیرین نباید تا نگردد باغبان پیدا	ز عاشق بیشتر معشوق را ناخوش نشان پیدا
چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا	تمنایش که گردد گرد خاطر مضطرب گردم
که می ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا	بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواند

موریم و بر گذار شکر اوفتاده ایم — در راه پایمال شود کاروان ما

هرگز رقم کنم بتو عذر گناه را — ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را

زنده دارد مرده را آثار مرد — نام گل باقیست چون گردد گلاب

زخم ما بر طالعان پیدا و پنهانست و پیچ — سخت مشغولی که چشمش بر جمال قاتل است

بر صدف بی وجد و بال است عبادت — بر شیشه که خالیست زمی سجده حرام است

مشربش صفرای بیماران شکست — بوسه بیخوش انگ ترنج و قند است

بهشت روزی نابالغ محبت نیست — کسیکه طفل بمیرد مقامش اعراف است

بکینه جوئی افلاک عشق می بازیم — که هر که دشمن باشد بدوست مانند است

هر کرا دل از درون شادست با سرو چمن چکار — شمع را خلوت نگهبانست از صحرا و چمن

ترک خصمی کن که دارد خوبی آنی قهر و نگار — نیست تا آزرده آزردن نمیدانند که

در جواب تو فرو مانده ترسم از طفلی — که بسفتن شکند گوهر تا دانش نیست

عشق یوسف را ببین سودا بدنیا ز فردوس — بندگی خواهد پیمبرزادگی منظور نیست

شاهدان چمن تهی دست اند — جامه سرو تا سر زانوست

دوش پیغمبر دل خویش مرا بم دادند — سر خود چو شمع ببریدند و حیاتم دادند

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد — کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد

ز نالس بکنم زانکه کم رسید آسیب — بر آن درخت که مرغ صفیرزن باشد

مرنج گر بشدم مضطرب نزاید ست — چراغ دیده نمیداشت دیر روشن شد

این غم که ملال آرد از کیست — رنگ غم یار ما ندارد

بر قفا حشمت نمی افتد جوانی در شود — آتش زبان درگاه لشناسی صد رنجا شود

آنکه او در کلبه احزان بسیر گم کرده یافت — تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود

هنوز زاد نگاهم بیام و در بند بند — کبوتری که بپا موختند سر بندند

ازین کشاده جبینان ثبات عیش مجو — که گل به خنده سحر وا و بیک ثمر بندند

وارد هم لی طایر جشنی رسیدن تر — هر چند دوتر زکسان آرمیده تر

سماع دردکشان صوفیان چه میدانند — ز شیوه‌های سمندر سپند را چه خبر

میکشد پنهان و منبسط شد کبود — از فریب نرگس شهلا مپرس

مهر بر لب چو سر کیسهٔ جمسک زده‌ام — تا سرشته همی دانه شود وا نشوم

گرم صد بار بسوزی باز برگرد سرت گردم — نیم پروانه که زیک سوختن برود و بیافتم

آن بلبل ندیده بهارم که انتظار — در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم

تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری — بنجا که واجب آید ز تو احتراز کردن

ناگهان پیر شد طبل رحیل — رخت خود جز بر آستانه منه

شعله‌ای از قهر ببال و پر پروانه نگرد — آنچه از لطف کند شهد ببال مگسی

مشتری گر بود کی دلال گهر در یا فکند — جنس اگر خوب است خواهد گردید رفتنی

چنانم میگذرد اکنون تماشای چمن کردن — که شکل غنچه بر گلبن سر بار است پندارم

از مخالصان دوست است

همت بلبل و پروانه گزینند گل و شمع — هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد

خانخانان که ز نام و لقب اجدادش — نطق تنگ شکن و لب گهرافشان گردد

در تهنیت شفا از مرض

سری بخرقه جهان برده بود از غم دل — که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست

فغان ز خلق برآمد که خانخانان است — پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود وقتیکه جونه‌گره را فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد ازان است

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر — گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گهری محیط رحمت ؛ و نصیرآبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی می گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری است

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بعزو عظیم صاحب مرآة الصفا
گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة والف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده ست

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت ٭ گفت با این جرم بسیار و گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر بار چند خویش مگذار در زن ٭ گفتمش جمع است از ما خاطرش دیگر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد ٭ گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت ٭ گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد ٭ گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد ٭ گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب ٭ گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت تا با لب کوثر نشیند عاقبت ٭ گفتمش گر عاقبت این است از این خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد در خاطرش بار عظیم ٭ گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ عظیما می نویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام
این غزل نموده میگوید ع هست عالی از عظیما در غزل سهو عظیم ٭ زانکه از قاصد بود یک گفت لیس دلبر چه گفت ٭
غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مؤلف گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر دو میتواند شد صورت
اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله آن ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با این جرم بسیار یعنی معشوق
او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین
ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب
عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است
ع عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را ٭ تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت ٭ ظاهرا
بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعه
خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بو الابدال ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت
نقلی از شعرا مکرر و فصحا سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ دالیه
که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

متعلقان و میر سید مطلع قصیدهٔ مذکور این است

اهل صورت که بجمعیت صوری شاداند ‌ ‌ ‌ فارغ از تفرقهٔ معنوی خندان اند

رحلت شیخ در سنهٔ احدی و ثلثین و الف رو داد و دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفته شد

خیال چشم او در بند دارد جان مجنون را ‌ ‌ ‌ پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکندند وقتی از پی تدبیر وصل ‌ ‌ ‌ یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست ‌ ‌ ‌ وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

تا قابل است حسن ترا خال عارضی ‌ ‌ ‌ مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما بپیچ سر و بر متاب زلف ‌ ‌ ‌ ما راضیم حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم گره هم دل ازین دلبران شهر ‌ ‌ ‌ خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش ‌ ‌ ‌ گردون بروی تو در خاور بسته است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان ‌ ‌ ‌ وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبم که بخشش نکرد میل ‌ ‌ ‌ با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کبک بر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست ‌ ‌ ‌ پر حذر باش که آواز پری می آید

بدل گر دوست بتان داغهای هرزه میسوزید ‌ ‌ ‌ گران شده است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان رسم نیست ‌ ‌ ‌ خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد ‌ ‌ ‌ با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا ‌ ‌ ‌ کم حوصله از لذت پیغام بمیرد

بجان دادن نقی خورسند و قاتل سرگران از وی ‌ ‌ ‌ نمیدانم بجز تسلیم در رسمش چه پیدا شد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند ‌ ‌ ‌ بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا ‌ ‌ ‌ چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید

ز رفتنش بروم از جا بهر حرف دیگر نزدم ‌ ‌ ‌ که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان ‌ ‌ ‌ غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید

چون طفل که ماند ز بیم آغوش دایه ‌ ‌ ‌ بر یاد تو دل امید هم آغوش برآرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود | دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل فرو دوز پی آن دلبر و بنگم در پای | طفل رسمیست که آهن گری دیوانه بود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق | ما تیمم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلبرانه نگه میکنی مگر | دانسته که دل ز نوای یار میکنم

کرده بودم بد و شب همرمان بودم | اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

نمیکند به عکس مردم دشمن با دوستان | گر ز تیغی نسبت زلفت بهند و کردم

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم | چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف برطرف ای همنشین امروز | درین مجلس تو خواهی بود با من

نمیکشد بدی کار زخم کاری من | بگو که جمع کند دل ز من شکاری من

ببین که میخورد اکنون نگشتیم سوگند | کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو نا امید نیم | که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلها سینه سازم چاک چاک آخر | چو شمع تا گریبان گر کنی ز آتش قبایم

در خاکش نهد دست باین رنگ که تو | پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

یکبار ما گدایان تو کجا قرار دادی | سر ما نداری ای دل سر زلف یار داری

به بتان شهر ای دل من اختیار خود را | بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته زنی تیر و نداری سپری | نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد در آن زلف دل برقص آرد | که نیست بی اثری شب سر در نگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه میدانی | تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همدمیها رو بکو آرم | مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد بشتار اینقدر از نژاد طایفه چک است که پیش از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند و در عهد خلد مکان با امیر الامرا ذوالفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیش وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار بآسمان میسود قصائد بسیار در مدایح امرای عصر نظم آورد

و در منتهای عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف رو در نقاب عدم کشید و وقتیکه طبقهٔ سادات بارهه بیم خورده و فردوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدر

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل	بغیر من که بتن نقش بوریا دارم	وله	نگردد خیمه را چندین طنابی که برخیزد / اتو کشیدن که دارد قبای عریانی

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مائل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص مینمود و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبر از ولایت بهند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا دروی ساغر خورشید / گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی	وی عیش شبت کشیده در بر خورشید / چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او بامیر سید کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده نصیر آبادی او را در تذکره خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم و استاد میر است و او را دو تخلص و مت غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند این اشعار از میر غازی است

هنر سترده مقصود میکرد هنر ورا * گره در رشته بر دار باز شد گوهر ترا

بی نسیم گل سیر لاله زارم آرزوست * یک گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست * وله راحت گرم روان در گرو منزل نیست * هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند * میر در اوائل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و منصب شایسته سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور بتخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت

دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت یافتم * زحمتم شمع بانداز و کاشانهٔ خویش * صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شده از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته

و همین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این شعر را بمیر عبد الجلیل بلگرامی
نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تقریبه با و واقع شده
این هم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید ؎ بایکدگر دو ابروی او چون طرف شوند + گر گوشه
رو دهد تو از میان خوش است + و ازین قبیل است این شعر ؎ صبح رسید و روز رسید ما و شبانه خانهٔ
روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت + سید محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با مکرم خان خلف
شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد مکرم خان سیصد روپیه ماهانه خرچ
پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنهٔ سبع
و مائة والف در زاویهٔ عدم آسود در اسنح بمرد تاریخ است او سیطرازد ؎ گل عشرت ز آب تیغ
عریان تو میخیزد + شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد + دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم +
داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم + زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش + چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن
شده ام + بهر چه دیده گشودم همی بهار توئی + شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل + وجدان صاحب
ذهن عالی و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پدر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بیست هزار
بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرده بود رفیق نواب سیف الدوله
عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی با و مقرر نموده مرحمتی خاص مبذول میداشت
و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد می یافت و وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله
زکریا خان پسرش مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی باسخن نداشت صحبت شعر
برهم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین ومائة والف جان
بجهان آفرین تسلیم نمود مشغلهٔ فکر اوست ؎

جان حاضر است لبتان دل میکنی طلب		یک شیشه بود شکست پهلوی طلبت
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد	وله	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و بمیخانهٔ عاشقانه در آ	وله	بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ
نو بهار دیگران آمد بهار من گذشت	وله	آب برگشت و هوا برگشت و یار من برگشت
نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن	وله	سفر در پیش داری ساعتی بنشین و طی کن

سیلی زند اظهار فقر و فاقه زر داران وقت | بر شکم ما سنگ مانند نگین زر داران بسته اند

بهار آمد و یاد دوران نکردی | هوای دیار تو نگردیده باشد

با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است | پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا | که در یک جامه یابی رنگ سبز و تیر اینجا

روید از بسکه خوبان چشم فرسا در کتاب او | زر درهم و دوری نرگس چمن شد دامن بیلش

جوش صد رنگ جنون است اشکم | شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی | چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله نمای رسد به قبله نما | چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان هم گرد اند | شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

ببین باغ اگر سیر و آن طفل و پیرهم | بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا دل بود دست کرم | ورنه حال ممسکان چون مرغ زرین بیضه نیست

من ار چه پیش مرده دلان سر فرو برم | چون سجده بر جنازه بنا شد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید و قاصم | گردی ز قفس گر تو رها گرد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست | کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهیست جهان | یا تختهٔ کشتی تباهیست جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست | باید شستن پر از سیاهیست جهان

هر چند که خاکی بظهور آمده ایم | از قدسی محفل حضور آمده ایم

معذوری اگر نمی‌شناسی ما را | گردیست برو ز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسبت خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیده‌ام

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نامی میخواهم | فلک گر وا گذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن | نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

فروغ طبع جمشیدی الهی اوج همت ده — بسیر عالم مهتاب بشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سرو آزاد نقل کردم حالا تحقیق
پیوست که وجدان بیت اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد مطلع نه من از آسمان قصر زمرد
فام میخواهم ✤ نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ✤ بعد از آن میگوید قریب بهمین معنی شخصی این
شعر میرزا صائب بگوش شهرت رسانید شعری از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم ✤ نگین واری
ازین یاقوت بهر نام میخواهم ✤ بعد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رسانید که مطلع زیر چشمی
نگاهی کافرم گر کام میخواهم ✤ بتی کج بیتر از تو ام بادام میخواهم ✤ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص
از شهرت آورده از وی نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا
سعد الدین غزلی شانزده بیت درین زمین گفته از آن جمله است ع نگویم از فلک قصر زمرد فام
میخواهم ✤ نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ✤ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ✤ تماشای
از دور گردانی ایام میخواهم ✤ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ✤ ز بلبل نغمه از گل بوی سرو
اندام میخواهم ✤ لبی شیرین نکردم بر مراد کام اینها ✤ مشو در از تلخیهای میهای دو تلخ کام میخواهم ✤ بصد
معجون تبسم زان لب شیرین نمی آید ✤ حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم ✤ صمصام الملک [illegible] الله
تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید مطلع نه روم از وسعت آباد جهان تنها نخواهم
قدم واری ازین صحرای آرام میخواهم ✤ وجدان از ارباب صلات نیست برای تحقیق چند که معروض
بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت ✤

واله علیقلی خان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و لهذا مسطر از وی

وارد زلف کسوت عباسیان پیر — از دود مان ماست نرخ دلستان ما

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنا بر اخوت با خلفای عباسیه جماعهٔ لزگی که سکنهٔ آن
سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته شمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال بنی اعمامش شمخال
آن مملکت قایم اند جد سیوم او الخاص میرزا با ارادهٔ بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر
سلطنت آمد مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی گری ایروان مباهی گردید از وی
دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته و دیگر محمد علیخان

والهٔ داغستانی [illegible]

اورا چهار پسر بهم رسید اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به بیگلربیگی
گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرین و مائة والف درگذشت و همچنین جمیع اولاد
الخاص میرزا در سلک امرای عظام منتظم بودند و منصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائة والف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله
فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائة والف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
همگی از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائة والف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة والف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائة والف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن
سپاه بکمک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنهٔ قزوین در حین حیات
والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائة والف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
عم او با او نامزد شده بود و این هر دو در مکتب باهم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده بسنت لیلی و
مجنون بهم ساختند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد و آخر مردم شاه طهماسپ کریم داد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بی نکاح در تصرف
داشت و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان
کشید چون نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان بعقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
ارادهٔ هند کرد و روانهٔ کربلای معلی شد که از آنجا ببصره رود و از راه دریا خود را بهند پیش واله رساند

اجل فرصت نداد و در عرض راه در بلدهٔ کرمان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عاقبت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه الهٰ آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علیقلیخان
رخت هستی بربست و انشاءالله من او را در سرو آزاد ذکر کرده ام نه او مرا و در ریاض الشعرا صحبتها علو مزاج از
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که پادشاه هندوستان بر اوست گرفته بر تخت نشانید
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم
اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او بیش رفت بسیار بدبرد و بعد ورود شاهجهان آباد
علو مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک
سعادتخان نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و منصب
چهار هزاری و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
آرامگاه شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة و الف
همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و
بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خلد بودکن
بمنصب هفت هزاری درجهٔ بپایهٔ اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان
در سر داشت هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود و میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
که خدیجه سلطان را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بزبان
نیاورد و الاشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان
مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از انست

از گلشن حسن تازه سروی	نشسته بشاخ او تذروی

آشیان کردن شد تذرو بشاخ ساب معلوم شد نشستن هیچ تذرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در بستان و
بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائه والف ودیعت حیات سپرد شاه
عبدالحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشید ؎ ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی +
بحکم قضا از جهان کرد رحلت + طلب کرد دل سال تاریخ فوتش + خرد گفت پیوست واله برحمت +
در مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبدالله کشمیری گفت کدام وقت فکر
شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند ؎
گر جان رود از تن نخواهم مردن + ور خاک شود بدن نخواهم مردن + گویند علیقلی بمرد این غلط است
او با غم تو همدمست نخواهم مردن + واله تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل احوال موزونان
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن بفقیر رسید و بعضی مطالب ازان نقل افتاده
وجه اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید ؎

جانان بسر مزارم آمد / آخر مردن بکارم آمد
از درزش جفایش دل را چو سنگ کردم / با یار آهنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال ماند از من / با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم
بپای خویش هر دم شمع زبان خاکستر اندازد / که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد
در سینه کاوکاو نگاهش بجان کهست / ما را دلی که مانده و او را گمان کهست
آبحیات و کیمیا عمر دوباره و وفا / اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد
بر سر تیغ و لم جنگ خریداران بین / این متاعی است که در کرده بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است ؎ بردم از رشک ز غوغای خریداران چیست + این جهان جنس
کساد است که در کرده بت + روزی فقیر این بیت خود برخواند ؎ زده ام بر سر جهان پاپوش +
بی سبب این برهنه پائی نیست + واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از
استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب ؎ چرخ دودی است که از خرمن ما خاسته است
خاک گردی است که افشانده پاپوش من است + و نیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطای حطی مینویسند
و بعضی بتای قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطا و

طلبی است میگوید بیت وارد چو مرغ تهمت پرواز لبش نشد + اسباب عیش و عشرت طیار گو نشد
و نیز میگوید بیت آتش عشقش کمان چشم را طیار کرد + حرف شکنش زبان را تیغ لنگردار کرد + و از
کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید بیت میپرد باز از هوای عشق
او رنگ از رخم + گرچه پا زنجیر موج باده طیارش کنم + بخاطر فقیر میرسد که آنچه نامرتب است مرغ
کربال و پر تمام برنیاورده باشد میمانند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز
است مشابه میباشد ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند والله اعلم +

شیخ واقف بتالوی

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح بای موحده
و تای فوقانی هندی بروزن حلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنه لاهور بفاصله سی کروه جانب
شرق منصب قضای آن مکان بسلسله آبا او تعلق دارد صاحب افکار صفائیه و زمره شعرای
قناعت پیشه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرده و رنج
زبان کشیده اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمده خود با فقیر نقل
کرد که شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبریز داده اند + بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع
در خنده اختیار نداری برنگ گل + و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای حیف بکف از رنگ حنا رود نبیا + شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این مصرع
بهم رسانیدم + مصرع دل بستم به شبستان محبت گم گردید + میان او و شاه عبد الحکیم حاکم داد و جانی
و اتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه اربع
و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید با فقیر در جزو تهذیب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد
یک هفته مرد عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطع وادی
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت کشاد زبان
اعتذار میگوید بملاحظه لوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن عالی که محل تقدیس و تنزیه است مقصر
ماندم و این شعر استاد حسب حال خود با فقیر خواند بیت گرچه جان بتوبه لب نزدیک است + دور بودن
باده بسا نزدیک است + هرچند اکثر عوام و برخی خواص تازیانه طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

در وحل حرمان فرو ماندند لکن او فهمیده اند که سررشتهٔ ادب بانگاه داشتم وجوذره نالایق محض ولنسته
از دور جواهر اشکات نیاز نثار هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود هر دو عزیز با هم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائه والف به اورنگ آباد
رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد
و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائه والف حاکم باورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون
شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چترپور اختیار کردند اتفاقاً ما بین اورنگ آباد
و بالاپور قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدری سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد از را نسبت
قدری همراه گرفته بود و این اغره سبکبار شده به بالاپور رسیدند و از آنجا کتابتی مشتمل بر ماجرا نام
فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است — چشم بیخواب و دل بیتاب با ما مانده است

کردند غریب عاشقی را رهزنان
بردند هر آنچه بود الا عینک
سر ماند و نماند هیچ چیز از سامان
وامانده بجا همین دو چشم حیران

فقیر زیر انجام کرده بطریق هندی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیمار صعب
گشت چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بکولاپور بردند و بسبب تنادمی واقف و کرایهٔ کهاران و دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان توشته میخواست لهذا باز آدم اجیر از کولاپور نزد فقیر فرستادند این
بار هم مبلغی بصحابت همین مرسل گردید از کولاپور بناگپور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور و شیار رلپور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اغره را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او
حاکم برابر ادامی حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که سرجنگ امنیت است بمطالعهٔ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

هرچند تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا — بر بند از ریاست نقش زنجیر از پا مرا

نکشد یار از غم دوری مرا — کشتن خویش بشد ضیر در مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس بهم — ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر بادی که زخم کهنه‌ام نو شود — آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشنوم نافه گر از نگهت زلفش مرد — اعتباری بنود گفتهٔ سودائی را

کرد احیای شهیدان تغافل نگهت — این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

دله

در نظر چون سایهٔ شمشادی آید مرا — سر بپای یار سودن یادی آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیب من کنید — بوی گل از جامهٔ صیادی آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار — سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را — خدا دراز کند عمر زلف جانان را

چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا — نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا

نو آمدم بدام تو زودم چه مشکلی — بگذار یکدو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز محنت همه فغان کنند — یاد است این سخن ز زبان جرس مرا

تا نمودی از مسی سنگین دهان تنگ را — ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد — گرچه یاد آرند اکثر دور دنیا رفته را

چون سالکان براه طریقت نهند پا — همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمن شرمسار از چشم — نه عندلیب نه پروانه کرده‌اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست — ترین چمن چشم رسیده است مرا

بر مصور لب می چرا نم — که چه تصویر کشیده است مرا

چو نرگس ناخن چندی بهر انگشت مسیحا — بود بسیار ذوق دل خراشی شوخ چشمان را

پر برون می آورد از شوق پرواز قفس — عشق گردد گرد روی چشم کم بینی مور را

حسن چون شاهانه بر کرسی ناز نشست — عشق گردم دار بازی ساکنند منصور را

یارب آزرده آه کدامین سیاه روز — آن لطف و بهشت پریشان شده است

دگر بحیرتم تا کلم بهوای صحبت نیست
خامه احوال با تقریر کردن مشکل است

انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست
از تغافلهای او بیهوده ام با شناخت نیست

در گوشه امنی که منم حرف زدن نیست
رسید یار و زبیان من بدر ندید و گذشت

از شیوه گرفتن عجزش بخبر فتاده است
ایکه بی سعی صورت احوال افتادگان

باختم روزیکه با جانان قمار عشق را
گر نگردد سر او میگردم

از شانه گر جدا افتادم شانه وار دست
نی جیب من دریده و دامان من کشید

ز هر کسی بجهان یادگار میمانند
نگاه او گاه گاه از سرمه دنباله دار

دلم از کوچه آن زلف هراسان گذرد
بلاهای سیاه هم بر سر او دامن مسلمانان

دل از غرور من دامنش شود نفسی
سر و جهی من دل از لطف تو لبریز ان میشود

قسمت ببین که از لب شیرین بخط شمر
نمکین چه شیاد همچون چشم و مژی لب زر بوری

تراکه گفت که با اهل لب ستان باش
ایدل ز ما جیب خود را رگرمه بوش

همان بهتر که من از آستانش زود برخیزم

نتیجه نیک ازین بد پشیمانیت گشت
زانکه او را بر زبان زخم است و ما را در دل است

هر کس درین بازار بخاری خریده است
خانه آئینه هم در عهد او آباد نیست

چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست
بداد کوته دست من رسید و گذشت

دست شکسته منت بر گردن نهاده است
نقش پای هر حباب بینی گره نقص بر آب گشت

یافتم دردا و اول کاین حریف بر داشت
مگذار بد جنون دوری است

هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست
ما را درین بهار ز نغمه بکار دست

بگو بیا ز ما هم غبار میمانند
با سیه روزان چه لطف زبانی میکنند

همچو مجروح که از نشتر فصاد گذرد
چو در سر کار او هندو خط بر رو کار آمد

ز پهلوی تو مگر این داغ پیدا کرد
بر سر من سایه ات از بستان ملتفت شود

جلوه با دیگران نماد و دست سیاه
برامد پان نتوان صرف آشنائی شد

بنوش باساده و دشنه جامی خود و بگلستان باش
با اهل شحنه هم ز ما انتقد رسمیوش

چه لازم بعد رو زمین چند با خشنود برخیزم

آغشته بخون میروم از کوی تو بیرون — میخواست دل من که باین رنگ برآیم

تو هم نویسی بکس مکتوب لیکن بدگمانیها — جدا نخیزد کبوتر از سر بامت برود هم

من آن مجنون که مجنون باشد در صحرا نشسته — شهر هم بدیست لیکن فارغ از دنیا بشهر

وله

سرو روان من گذری کن بسوی من — تا آب رفته باز بیاید بجوی من

جانم من از خودی جدائی کن — بندگی کرده خدائی کن

بود کو تکیه گهر بها بجا نتوان پسندیدن — که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن

این عمر آن امیکه زمی پیوسته زاید در لباس — این قمیص الحیه است انصاف ده با پیرهن

شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته — رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته

بصد ما مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا — بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته

نخواهم شد چون سیلاب گفتن سرگذشت خود — کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته

تلاش وصل این سیمین بر آن آخر گدا کرد — شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته

تمام شب برنگ طور بر من جلوه میکردی — ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته

پیش زلف او بردم پریشانی — گفت ای پریشان کو حال من میدانی

ای آنکه سوز مطلبی از خرار ما — از شمع قد منور پروانه غافلی

ز تأثیر محبت دل بزلفش کند بازی — باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی

ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن — ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی

دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم — شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی

دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید — چو بینم با گل صد برگ طفلی گر کند بازی

نمیریزد چه اشک از برای عشق حیرانم — الٰهی فرد فی حق آنکه با گوهر کند بازی

بابا شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات با برکات بود بعد انتقال مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقهٔ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود وجود معاش بسیار بهم میرساند فقرا و بینوایان دولت جمع کرده می آمد همه صرف وارد و صادر میکرد عالم عالم ادبار ابرام حسن خلق کشید ذکر جمیل خود تا قیامت بر جریده

روزگار گذاشت عمارات تکیهٔ شریفه و نهر و حوضها و پلها همه ساخته و پرداختهٔ اوست با فقیر دادن مرحوم
روابط محبت بدرجهٔ اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه حفر میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه
وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که
در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصرة الدین و فضل الدین
پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسلهٔ او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال
شاه محمود بست و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة و الف واقع شده
و در صفهٔ پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید ؎ حقائق مرتبت فیض مجسم + ز عالم رفت
و در فردوس آسود + خرد فرمود تاریخ وصالش + مسافر شد یگانه شاه محمود + و از مشائخ
کبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر
جیلانی قدس سره میرسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در
ظاهر قلعهٔ خیبر پایی اقامت افشرد و سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال
والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
فرخشاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان
حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار
و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس شده
می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص میکرد
این دو شعر باو منسوب است ؎ آن شاه برد از دماغم شب که سیر آب بود + بادبان کشتی می چادر مهتاب بود
صرف راه دوست تنها شد دل پر درد ما + میچکد خون محبت گرفتاری گرد ما + دوم جمادی الاولی روز
جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة و الف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده
خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید ؎ سید معتقدی غلام حسن + کرد رحلت بجنة المأوا +
سال تاریخ او خرد فرمود + ز جهان رفت زبدة الفقرا + حساب تاء زبده پنج است نه چهار صد
تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشائخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی نهری است

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده در سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب به تکیهٔ خود آورد و لهذا به نهری مشهور گشت با فقیر و این برادر بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب یکشنبه سنه ست و سبعین و مائه و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض در برومی مسجد تکیهٔ خود مدفون گردید میر اولاد محمد ذوقی تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید بیت آن سید حق پرست سالک و آن شاه علی که هر دو فردند ۞ تاریخ وصال شان ذوقی گفت ۞ امسال فرو رکن فوت گردند

حرف الهاء

هلالی استرابادی است ارباب معنی را البته قائل است و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکرریز است و بلبل نغمه انگیز از اعیان اتراک جغتا بود روزی که بملازمت امیر علیشیر رسید و این مطلع خود برخواند

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم ۞ که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی از و یادگار است و صفا از کلامش پیداست با او و ملا عبدالله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبدالله در حق او گفت هلالی غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد و در ابتدای کتاب میگوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت	س	مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت		مثنوی را چه در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرد و بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از جملهٔ انعام آن بود که غلام بچهٔ خوش صورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود ملا حیدر کلوج درین باب قطعه نظم کرده بنظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید بیت شها کامگارا پی خادمیت فرستاده شد زین دعا گو سیاهی ۞ هلالی غلامی طلب کرد دادی ۞ مرا اسپ بده چون هلالی غلامی لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبیدالله خان بر خراسان استیلا یافت از ابرام خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است و هجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر خواهی قصیدهٔ غرا موزون کرد این دو بیت از آنست بیت خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد

که چنان آمد در ولیعنی عبید الله خان آمد ✤ سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند ✤ که از مشرق بمغرب
رفت و یک شب در میان آمد ✤ موشر نهفتاد و در چارسوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائة خون او را
ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید باتفاق
در تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممتزج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی
است چنانچه میگوید سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش است ✤ الا یا ایها الساقی ادر
کاسا و ناولها ✤ الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وی هم موزونان این طریق پیموده اند چنانکه
هلالی همان مصراع را تضمین میکند

هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان		الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و داد تضمین میدهد بردی دل
عشاق کمال از سخن خوب ✤ خوبان غزل فتنه ز دیوان تو یابند ✤ و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز
تضمین میکند و میگوید گر خضر بقا چون خطت از آب بقا یافت ✤ عشاق حیات از لب خندان
تو یابند ✤ و میرزا صائب قصد تضمین ممتزج در مقاطع غزل نمیکند بنابران مضامین او بی‌نیل لطف واقع
شده این اشعار ز باخن بدل زن هلالی از دیوانش استخراج یافته

بس که و بوسه زدن بسا عذر ببایش را		گر مرا دست دهد بوسه زنم پایش را
آرزومند توام بنمای روی خویش را	وله	ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا		دشمن جانی و از جان دوست دارم ترا
لبسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز		گلی نرست ز باغ امیدواری ما
اگر از آمدنم رنجه نگردد خو بیت		آمدم از دیدن قدم سازم و آیم سویت
دم آخر که مرا عمر بسر می آید		گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید
یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد		گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد
چو سایه روی بکار تو بخاک یکسان باد	وله	اگر ز سایهٔ تو رو بآفتاب کند
برو ای نرگس نادان تو بآن چشم بناز		باز زان چشم سیه باید و مژگان دراز
ای کجی آموخته پیوسته از ابروی تو شیر		راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش

گر گذار افتد چو باد صبح بر خاک منش
هیچ گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش

و له
عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده‌ام
چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده‌ام
تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن
که در هوای تو من بر سر آسمان شده‌ام

و له
نقد جان را در بهای زلف جانان میدهیم
عاشقیم از بهر سودای چنین جان میدهیم

و له
گر بار غم این است که من میکشم از تو
والله اگر کوه شوم از کمر افتم

و له
خواهم بدر فتی بره به تیغم بنوازی
تا در رهم گشتن بتو نزدیکتر افتم

و له
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است
آن به که دران سایهٔ دیوار بسر آیم

و له
ای که میگوئی دل گم گشتهٔ خود را بجو
من که خود گم گشته‌ام او را کجا پیدا کنم

و له
پشت و پناه من بود دیوار دلبر من
از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

و له
نظاره کن در آئینه خود را حبیب من
اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

و له
غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم
که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

و له
ای فلک زان ریزه‌ها کز نقش شیرین کنده شد
گر توانی زیر روی تربت فرهاد کن

و له
خواهم فکندن خویش را پیش قد رعنای او
یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

و له
روزها از بیم رقیبان نیست ره در کوی او
شب روم لیکن چه حاصل چون نمی‌بینم رو او

و له
چند گیرد جام می کام از لب میگون او
ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

و له
چون بپا میری من گوئی ز زارم کشته
خون من باری بیا میر بخاک کوی تو

خوبان بر اهل درد شما را چه آگهی
ایشان بنازند شما نازنین همه

بر من ای شوخ ستمها کردی
بارک الله کرمها کردی

هاشمی قندهاری صاف‌گوی است دخیال‌جو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبدالرحیم خانخانان بسر میبرد و در اگره سنه تسع و ستین و تسعمائه بعالم باقی شتافت بداونی نویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و بیک لک رسانید انعام داد لطیفه این که عدد کلمهٔ حسنا چهل شصت باشد غزل الک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده‌

وز دست دل براه عمر از پا فتاده + دیوانه وار در کمر کوه گشته + بی اختیار سر به بیابان نهاده +
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته + گاهی چون فتیله با دل آتش فتاده + سیرم ز فکر اندک و بسیار فارغم
هرگز نگفته‌ام کمی یا زیاده + خانخانان بیرم همچنین طور با وجود آنکه ز هیچ خدمتی یک لک تنکه برامداس
لکهنوی که از مطربان اسلیم شاهی بود و در وادی سرود او را ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس
بخشید و همچنین حجاز خان بداونی را در صله قصیده که بدین نام خان ساخته بود یک لک تنکه
نقد انعام داد و او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته بآن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است ع
چون مهره نگین سها شد فرو بآب + پرکار خاتمش بزمین داد لعل ناب + انتهی کلامه ملخصا بیرامخان
در شعر سلیقه مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته ع شهی که بگذرد از نه سپهر
افسر او + اگر غلام علی نیست خاک بر سر او + مؤلف گوید اگر من در عهد بیرامخان میبودم این مطلع را که بنام
من مناسب افتاده بعوض نقد جان از وی میخریدم هاشم قندهاری میسراید + ع

قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی
گویا که سرو قامت او یاد میکنی

وله

کنجشک وار بسته دام تو گشته‌ام
نی میکشی مرا و نه آزاد میکنی

وله

هجر خاک در تو جائی نریزم شکایت از گردون
بهر در آبروی خویشتن بر خاک چون ریزم

هلاکی همدانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقه اش با شعر مناسب
افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با او نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه
اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسمعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و دوازده تومان
صله یافت او سواد سخن را روشن میکند ع

گر چو شمع آن جفاجو سر ز تن سازد جدا
نه یکساعت ز بزم خویشتن سازد جدا

وله

زبسکه حسن فزود و عشقش گداخت مرا
نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

وله

لذت دیوانگی بر سنگ طفلان عزت دست
حیف مجنون کز اوقاتی که در صحرا گذشت

وله

میان خون جگر بوده‌ام ز دوری تو
ز دل بپرس که او نیز در میان بوده است

وله

سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار
چون باغبان که آب بسوی چمن برد

وله

تاثیر کرد در دل سخت تو ناله‌ام
این عوت را مضعف غم بی اثر نیست

نه حدیست ملاکی امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل ستم باشیم
گر کشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان	وله	در حشر کجا دست بدامان تو یابند
ای دل عمل بقول تو دیگر نمیکنم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیائی کاشی یحیای اخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بعد پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار بیهوده خدمت اصفهان بسیار کرده در مثنوی که در ذم اکول گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد | که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک مداح گستران بادشاهی منخرط گردید و بتقریب مداحی اراکین شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غره ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر راصد صد انعام شد و چون قلعه ارک شاهجهان آباد با بسیار عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ آورد

مصرع شد شاهجهان آباد از شاه جهان آباد ⁂ هزار روپیه از بادشاه صله یافت میر فوز کار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصرع تاریخ وفات اوست

مصرع احیای سخن چو کرد یحیی جان برد ⁂ مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را بجای الف دانسته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمهٔ نعمتخان عالی گذشت که همزه القفار دار از تاریخ

مصرع نحو جایز کرد اینجا التقاء ساکنین ⁂ محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که در شکل کتابت حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزهٔ احیا را محسوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلا تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود

میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائه و الف [illegible] یافته و همزهٔ لیشاء را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند

ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس ⁂ بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت ⁂

کی بسر گشت لب آفتاب ما	وله	گر رشک کرد ز هر فلک در شراب ما
چون خط دمید عشق بکوبان ساجت است	وله	برخوان حسن سبز خط پان [illegible] است

از می هستی نه تنها شیخ و شاب افتاده اند	وله	هر طرف معموره‌ایست و خراب افتاده اند
با که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلی	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی صاحبدلی
دید هر قاصد که رویش گرد و در کویش وطن	وله	بعد ازین گر زنده ام خود می برم مکتوب را
چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو جام به قطع زبان خویش
زان باز نگیرم دل ازان گل که شود خوار	وله	هر جنس که از دست خریدار بر آمد
به از دل در دکان آفرینش نیست کالایی	وله	چرا غافل دل از اسباب دنیا بر نمیدارد
یحیی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن ما لایق تو نیست	وله	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم این مضمون را طوری می بندد ؎ تو پادشاه حسنی مشمار بوسه بر ما * زیرا که عیب شاهان دانستن حساب است * هر دو معاصر اند خدا داند متاع کیست *

میر یوسف بلگرامی

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستاره‌ها آفتاب دختر زادهٔ میر عبد الجلیل مغفور است و برادر خاله زادهٔ راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلند پایه است و در سامان طاعت سرمایه من و آن مرحوم تربیت یافتهٔ یک مکتب ایم و سوار یک اشهب ترجمهٔ او در مآثر الکرام و سرو آزاد مفصلا جلوه پیرا است سلطان محبت حکم کرد که ترجمهٔ او درین صحیفه باید نگاشت بنا اطعنا گفته سر بر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث صرف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا جانجانان مظهر اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست می‌پیوست و با سراج الدین علیخان آرزو اکبرآبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمهٔ خان آرزو گذارش یافت در عارضهٔ وفات از بلگرام به بلدهٔ لکهنو رفت که از حکمای آنجا استعلاج نماید چون بعد رسیده بود مفید نیفتاد دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائة و الف رحلت او داغ بر دلها نشاند نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جد بزرگوار میر عبد الجلیل مغفور تفویض به خاک نمودند میر اولاد محمد ذکا گوید ؎ طراز آل پیغمبر چراغ دودهٔ حیدر +

محمد اعظم تخلص و نقل حسنات فطرت بود دن ... تاریخ فوت او عزیزی گفت از گوشهٔ چشم ...
آمد یوسفی بیرون ... از نتایج طبع او کتابی است نامش الفرع النابت من الاصل الثابت در
چهار اصل و خاتمه در تحقیق مسئلهٔ توحید و فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب تصنیف عبد العلی دارد
مطلعش این است مطلع یا رب هب لنا من امرنا رشدا ... لقد اخذنا کل بافیاض المتحد ... و
این جواهر از خزانهٔ یوسفی است

همچون جو دلیند مشت غبار من | نامش رقم زنید بلوح مزار من

ولہ

طفل صیادی که از گلبن کمان و تیر ساخت | بلبلان را بی خدنگ انداختن نخچیر ساخت

ولہ

یوسف نکند شکوه ز بی مهری ایام | دارد دل خود جمع که انجام بخیر است

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

خاتمة الطبع

ریختهٔ کلک جواهر سلک نثار بی عدیل و ناظم بی مثیل مولوی محمد مهدی علیخان سلمه الله القدیر مصحح مطبع

ستایش یزدان بی اندازه است که فهم رسای آسمان پیما در یافتش کوتاه و نعت سید مرسلان عالی پایه بلند است که بر عدم
ادراک مقدارش پست همتی در آن گواه ناگزیر چیزی گریز چاره دگر نمیدانم لب از این سخن بگریزانم و در این ایام میمنت فرجام کتاب نایاب
در گزیده تذکرات شعرا قیامت کار و سخنوران فریبنده گفتار محتوی بر حالات صوری نمایان معانی باریک بر تحکیم و بنظم آوردن اصطفا تازه
و تبیین و فهم قصاید جدیده بلاغت برج درخشنده اختر درج ارزنده گوهر کان جواهر منثور باصره مسمی بخزانهٔ عامره تصنیف ثنا پیرایه گردانی
عبارتش در بلاغت قاب انفعال و خجالت اساس و نظامیکه بنظم پردازدش [illegible] شعرای سحر زبان تر زبان خشک مغز دیگر گندد حور
سخن تحقیقش همه شور انگیز و کلام شیرینش صد حلاوت خیز برکت و شگفتگی مضمونش گلدسته بیت [illegible] از شبنم بر رو و لطافت شی
الفاظش نقد عنبر است رو به عالم با عمل فاضل اکمل در علوم دینیه بحر مواج و در معقولات فلسفه محقق طوسی و دوانی را سراج
بفضل و کمال نام آور و استاد گرامی مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی در مطبع فیض منبع کانپور که از قدر شناسی اهل هنر در
آفاق نامی و مدار و الاعتبار که در رفعت از آسمان بلند و در تواضع چون شاخ پر میوه سرو منشد بگران قدری بلندیش کوه است از زمین سنگ
پرگیا و بجود و نوالش کمتر از قطرهٔ ابر و دریا حسن خلق بدالش هر رنگ بود در گل و خوش کلامی بانش چون نغمه در بلبل صاحب
و توقیر منشی نولکشور [illegible] مدیر مجمع هنرمندان یادگار زمان مرجع الفنون در عهد [illegible] بحسن انتظام و عرق ریزی کار پردازان
مطبع [illegible] ماه [illegible] شمرع بکتابت محمد تقی علیخان [illegible] در قالب طبع آمده پرده حجاب از شاهد [illegible] برگرفت تا منظر [illegible] بدید [illegible]